



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

علاء الدین محمد بن ابی سعید  
ریاض الجنان السیرت المعین

ترجمہ

یا نوازق والشمز شمس

مترجم

سید محمد رفیع علی شاہ  
آغا کی شرح پر شرح .. مختلفاتی

پبلسھائونڈیشن

پبلسھائونڈیشن

جلد ۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۲۱	ریاحین الشریعة (جلد ۶)
۲۱	مشخصات کتاب
۲۱	اشاره
۲۵	[مقدمه مؤلف]
۲۵	دارمیه
۲۸	میسون
۲۹	پوران دخت
۲۹	امراة اعرابیه
۳۱	نعم من قال
۳۱	امراة اعرابیه
۳۱	چند حکایت در فراست
۳۵	فراست فیلاموس
۳۶	دختر اسفراینی
۳۹	بانوئیکه عمر را ملزم کرد
۳۹	امراة تباشه
۴۵	زوجة عابد
۴۷	زوجه پسر لقمان
۴۷	زوجه حاجب حجاج
۴۹	زنیکه مجوسی را ختنه کرد
۵۱	بانوی مستجاب الدعوه
۵۲	بانوئیکه نماز خود را قطع نکرد
۵۳	هند دختر نعمان

- ۵۵ ..... هند دختر ملک حیره
- ۵۷ ..... قدس ایران
- ۵۷ ..... زینب
- ۵۸ ..... خدیجه سلطان
- ۵۸ ..... اشاره
- ۵۹ ..... منها
- ۶۰ ..... هاشمیه اصفهانیه
- ۶۱ ..... عفت
- ۶۲ ..... ملا فضّه
- ۶۳ ..... امّ البنین خوصا
- ۶۳ ..... امّ البنین امویه
- ۶۴ ..... فاطمه
- ۶۴ ..... امّ جعفر
- ۶۵ ..... امّ جمیل بصریه
- ۶۶ ..... امّ خالد نمیریة
- ۶۶ ..... امّ خارجه
- ۶۷ ..... امّ الخیار
- ۶۸ ..... امّ ذریح عبدیه
- ۶۸ ..... ریطه
- ۶۸ ..... امّ سعد
- ۶۹ ..... امّ سلمه بیگم
- ۶۹ ..... امّ سلیط
- ۶۹ ..... امّ عاصم
- ۶۹ ..... امّ عبد الله

۷۰	.....	امّ عقبه
۷۱	.....	امّ العلاء
۷۲	.....	امّ علی تقیة ارمنازیة
۷۲	.....	امّ کلثوم
۷۳	.....	امّ کلثوم
۷۴	.....	امّ جمیل
۷۵	.....	لیلی عامریه
۷۵	.....	اشاره
۷۵	.....	و له ایضا
۷۶	.....	دفع توهم باینکه این قصه افسانه است
۷۷	.....	لیلی اخیلیة
۷۸	.....	امّ محمد
۷۸	.....	امّ ندبه
۷۹	.....	امّ الهناء اندلسی
۸۱	.....	امّ هارون
۸۴	.....	زینب
۸۴	.....	خدیجه
۸۴	.....	خدیجه
۸۴	.....	دختر خدا ویردی
۸۵	.....	جوهره
۸۵	.....	دختر دهین اللوز
۸۵	.....	دختر
۸۵	.....	امّ احمد
۸۵	.....	امّ جعفر

- ۸۶ ..... امّ قیس
- ۸۶ ..... امّ ولد
- ۸۶ ..... امّ هشام
- ۸۶ ..... ثویبه
- ۸۷ ..... خوله
- ۸۷ ..... الربیع
- ۸۷ ..... نضرة الازدیة
- ۸۸ ..... مغیره
- ۸۸ ..... اشاره
- ۸۸ ..... قصه پر غصه یک دوشیزه که بحوادث ناگهانی تصادف کرد
- ۹۲ ..... دوشیزه دیگر
- ۹۵ ..... دختر پادشاه اندلس
- ۹۸ ..... بانویکه دو سال در جزیره تنها بسر برد
- ۱۰۳ ..... بانویکه حضرت رضا دخترش را باو رد کرد
- ۱۰۵ ..... زنیکه مأمون عباسی را فریب داد
- ۱۰۶ ..... امرأة مکاره
- ۱۰۶ ..... امرأة زاهدة عابدة لها قصة غریبة
- ۱۲۶ ..... حکایت غرفة الاحزان
- ۱۲۶ ..... اشاره
- ۱۳۳ ..... زنیکه مردی را بتوسط صندوق بخانه آورد
- ۱۳۴ ..... زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد
- ۱۳۵ ..... زنیکه ریش شوهر را نوره گرفت
- ۱۳۶ ..... زنیکه خود را بمرض صرع میزد
- ۱۳۷ ..... زنیکه شوهر خود را از حبس خلاص کرد



۱۳۸	سلامة القس
۱۳۹	حبابه مدنیه
۱۳۹	اشاره
۱۴۱	داستان سه جاریه
۱۴۴	ریا
۱۴۷	دختر عباد بن اسلم
۱۴۹	جاریه
۱۵۰	بانوئی که بر سر قبر شوهر گریان بود
۱۵۱	عایشه
۱۵۲	عزّه دختر جمیل ضمیریه
۱۵۴	آرام جان بیکم
۱۵۵	آمنه
۱۵۵	ابنة غیلان
۱۵۶	ادهم باشی
۱۵۷	ارجمند بانو بیکم
۱۵۷	اسماء بنت عبد الله
۱۵۸	اسماء بنت محمد
۱۵۹	اسماء العامریة
۱۵۹	ام جعفر
۱۶۰	ام عاصم
۱۶۰	ام کحه
۱۶۱	ام النساء
۱۶۱	ام هاشم
۱۶۲	ام هاشم

- ۱۶۲ ..... ام هانی
- ۱۶۳ ..... ام الهیثم
- ۱۶۳ ..... نجية المدينة
- ۱۶۴ ..... بریره
- ۱۶۵ ..... بزم عالم
- ۱۶۵ ..... بلیغه شیرازیه
- ۱۶۵ ..... بهیة البکره
- ۱۶۵ ..... بنت خداویردی
- ۱۶۶ ..... تقية الارمنازیه
- ۱۶۸ ..... ثبیتة
- ۱۶۸ ..... حبیبه
- ۱۶۹ ..... حکیمه دمشقیة
- ۱۶۹ ..... خازن الدوله
- ۱۷۰ ..... خیزران
- ۱۷۰ ..... دنیا
- ۱۷۱ ..... رضیة سلطان
- ۱۷۱ ..... رقیقه
- ۱۷۲ ..... رمیکیه
- ۱۷۳ ..... فاطمة
- ۱۷۴ ..... فاطمة
- ۱۷۴ ..... فاطمة
- ۱۷۵ ..... فاطمة
- ۱۷۶ ..... فضه
- ۱۷۶ ..... ارجوان

۱۷۷	جاریة رومیہ
۱۷۸	قطر الندی
۱۷۹	قمر
۱۷۹	قمر
۱۸۰	کلثوم
۱۸۰	ماریة ذات القرطین
۱۸۰	ماه ملک خاتون
۱۸۱	ماه‌پیکر سلطان
۱۸۱	متمنیہ
۱۸۳	مزنہ
۱۸۵	خیزران
۱۸۸	فاطمہ
۱۹۱	ملکہ بنت الشرف
۱۹۱	بانوئی مدبرہ
۱۹۳	دختر زید بن ابی الفوارس
۱۹۴	نبت
۱۹۴	نتیلہ
۱۹۵	امراة عجیبة غریبة
۱۹۵	نہدیہ
۱۹۵	ہالہ
۱۹۵	ہالہ
۱۹۶	ہدیہ
۱۹۶	یاسمینہ
۱۹۶	یسرہ بنت لبید بن ربیعۃ العامری

- ۱۹۷ ..... دختریکه قاتل پدر را شناخت
- ۱۹۸ ..... زوجه قاضی لوشه
- ۱۹۹ ..... خواهر احمد
- ۱۹۹ ..... بانویکه از فراق شوهر خود جان سپرد
- ۲۰۰ ..... بانوی دیگر
- ۲۰۰ ..... غنیه اعرابیه
- ۲۰۱ ..... جاریه هارون
- ۲۰۱ ..... جاریه دیگر هارون
- ۲۰۲ ..... جاریه
- ۲۰۲ ..... جاریه
- ۲۰۳ ..... مرد در جواب گفت
- ۲۰۳ ..... کعب حکومت کرده گفت
- ۲۰۴ ..... زوجه ابو الاسود دثلی
- ۲۰۵ ..... زوجه ابو الاسود گفت
- ۲۰۶ ..... زوجه تاجر بصراوی
- ۲۰۶ ..... فاطمه سلطان خانم
- ۲۰۸ ..... دختر خالد بن سنان پیغمبر
- ۲۰۹ ..... دختر ابو یشکر
- ۲۰۹ ..... زینب
- ۲۱۰ ..... فخر النساء شهده
- ۲۱۰ ..... ذافره
- ۲۱۰ ..... آمنة الرملیه
- ۲۱۱ ..... اقول
- ۲۱۱ ..... اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه

- ۲۱۲ ..... اسماء دختر رویم
- ۲۱۳ ..... امامة المریدية
- ۲۱۳ ..... امامة ابنة ذی الاصبع
- ۲۱۴ ..... امة
- ۲۱۷ ..... امیمة ام تأبط شرا
- ۲۱۸ ..... امیمة
- ۲۱۸ ..... ام هارون
- ۲۱۹ ..... بدیعه
- ۲۱۹ ..... برقا
- ۲۲۰ ..... ثبیتة
- ۲۲۰ ..... ثبیتة
- ۲۲۱ ..... جهان
- ۲۲۲ ..... حبیبه
- ۲۲۲ ..... حسانة النمیرية
- ۲۲۳ ..... حفصة
- ۲۲۳ ..... اشاره
- ۲۲۴ ..... و لها
- ۲۲۴ ..... و لها تدم عبیدها
- ۲۲۴ ..... حفصه
- ۲۲۴ ..... خدیجه
- ۲۲۵ ..... خزانه
- ۲۲۵ ..... رضیة
- ۲۲۶ ..... ربطة
- ۲۲۶ ..... زائری

۲۲۷	زبراء
۲۲۷	زمرد خانم
۲۲۷	زمرد
۲۲۷	زیبائی
۲۲۸	زیب النساء
۲۲۸	اشاره
۲۲۸	و لها ایضا
۲۲۸	زین الدار
۲۲۹	زین العرب
۲۲۹	زینب
۲۲۹	زینب
۲۳۰	زینب
۲۳۱	زینب
۲۳۲	زینب
۲۳۲	زیور
۲۳۲	ساره
۲۳۳	ساره
۲۳۳	ساره
۲۳۳	سبیعه
۲۳۴	ست الادب
۲۳۴	سرو جهان خانم
۲۳۵	سلامه
۲۳۶	سلطان
۲۳۶	اشاره

- ۲۳۶ ..... و لها ایضا
- ۲۳۶ ..... و لها ایضا
- ۲۳۶ ..... سلمی البغدادیة
- ۲۳۷ ..... سلمی الیمانیة
- ۲۳۸ ..... تبصرة ادبیه
- ۲۳۹ ..... دختر القائم بامر الله
- ۲۴۰ ..... مادر مجد الدوله دیلمی
- ۲۴۱ ..... ست الکرام
- ۲۴۱ ..... ست الملک
- ۲۴۳ ..... شجرة الدر
- ۲۴۳ ..... شادن
- ۲۴۴ ..... شریفه
- ۲۴۴ ..... شهباز
- ۲۴۵ ..... شیماء
- ۲۴۵ ..... صاحبه
- ۲۴۶ ..... صبیحه
- ۲۴۶ ..... صفیه
- ۲۴۶ ..... صفیه الباهلیة
- ۲۴۷ ..... ضباعه
- ۲۴۷ ..... ضباعه
- ۲۴۹ ..... عفراء
- ۲۵۲ ..... عقيله
- ۲۵۲ ..... عمره
- ۲۵۴ ..... طاوس خانم

- ۲۵۴ ..... تاج الدوله در جواب نوشت
- ۲۵۴ ..... اشاره
- ۲۵۵ ..... و لها ایضا
- ۲۵۵ ..... طبقه
- ۲۵۷ ..... طیبه
- ۲۵۷ ..... اشاره
- ۲۵۷ ..... له ایضا
- ۲۵۷ ..... عایشة النبویه
- ۲۵۷ ..... عایشة الباعونیه
- ۲۵۷ ..... اشاره
- ۲۵۸ ..... جواب
- ۲۵۹ ..... عایشه سمرقندیه
- ۲۵۹ ..... اشاره
- ۲۵۹ ..... و لها
- ۲۶۰ ..... عایشه القرطبیه
- ۲۶۰ ..... عایشه غرناطیه
- ۲۶۲ ..... عایشه بنت المعتصم
- ۲۶۴ ..... عبادہ
- ۲۶۶ ..... و در کتاب اعلام الناس فاضل محمد المعروف بدياب الاتليدی
- ۲۶۷ ..... عصمت
- ۲۶۸ ..... عصمت بیگم
- ۲۶۸ ..... عصمتی
- ۲۶۸ ..... عفت
- ۲۶۹ ..... عفت



- ۲۶۹ ..... عفرأ
- ۲۶۹ ..... علیه بنت المهدي
- ۲۷۰ ..... عنان مرتجلا فورا این شعر را ضمیمه کرد
- ۲۷۰ ..... عنان
- ۲۷۱ ..... عنان نیز فورا گفت
- ۲۷۲ ..... فارعه بنت ابی الصلت
- ۲۷۳ ..... شاه جهان
- ۲۷۳ ..... فاطمه
- ۲۷۳ ..... فاطمة
- ۲۷۴ ..... فاطمة علیة
- ۲۷۴ ..... فاطمة بنت الامیر اسعد الخلیل
- ۲۷۵ ..... فضل الشاعره
- ۲۷۵ ..... فیروز خونده
- ۲۷۶ ..... لبانة
- ۲۷۷ ..... مریم مکاربوس
- ۲۷۸ ..... مریم
- ۲۷۹ ..... شهره
- ۲۸۰ ..... مسکة
- ۲۸۰ ..... مریم نحاس
- ۲۸۱ ..... نعمی
- ۲۸۳ ..... هند
- ۲۸۴ ..... هند
- ۲۸۶ ..... هنیئة
- ۲۸۸ ..... علویه مصریة

۲۸۸	علویه
۲۸۸	علویه
۲۸۸	علویه
۲۸۸	علویه
۲۸۹	علویه
۲۸۹	ولاده
۲۸۹	دختر شاه شجاع کرمانی
۲۹۰	خاتمة الابواب فیما یناسب هذا الكتاب
۲۹۳	خاتمة الكتاب و الكلام
۲۹۳	عزت زن در اسلام
۲۹۴	موقع زن در نزد یونان قدیم
۲۹۵	موقع زن در نزد کلدانی
۲۹۵	موقع زن نزد اعراب جاهلیت
۲۹۷	موقع زن در نظر اهالی چین
۲۹۸	موقع زن در نزد هنود
۲۹۹	موقع زن در نزد یهود
۲۹۹	موقع زن در شریعت (مانی)
۲۹۹	موقع زن در نزد یونانیها و رومیها
۲۹۹	موقع زن در نزد ایرانی قدیم
۳۰۰	موقع زن در نزد آشوریها
۳۰۰	موقع زن در افریقا
۳۰۰	موقع زن در نزد چنگیز یان
۳۰۰	موقع زن نزد متجددین قرن اخیر
۳۰۱	موقع زن در دین مقدس اسلام

- ۳۰۹ ..... اعتراض بارث بردن زن
- ۳۰۹ ..... اشاره
- ۳۰۹ ..... جواب
- ۳۱۴ ..... و اما تاخر زنان از مردان
- ۳۱۶ ..... مؤلف احقر گوید چون:
- ۳۱۶ ..... اثر طبع دکتر قاسم رسا
- ۳۱۶ ..... اشاره
- ۳۱۷ ..... و له ایضا
- ۳۱۸ ..... اثر طبع صغیر اصفهانی
- ۳۱۹ ..... اثر طبع شیخ محمد فقیهی
- ۳۲۱ ..... فهرست مندرجات کتاب
- ۳۲۱ ..... اشاره
- ۳۲۳ ..... حرف الباء
- ۳۲۳ ..... حرف التاء
- ۳۲۴ ..... حرف الناء
- ۳۲۴ ..... حرف الجیم
- ۳۲۴ ..... حرف الحاء
- ۳۲۴ ..... حرف الخاء المعجمه
- ۳۲۵ ..... حرف الدال المهمله
- ۳۲۵ ..... حرف الذال معجمه
- ۳۲۶ ..... حرف راء مهمله
- ۳۲۶ ..... حرف زاء معجمه
- ۳۲۷ ..... حرف السین
- ۳۲۸ ..... حرف الشین

۳۲۸	حرف الصاد
۳۲۸	حرف الضاد
۳۲۸	حرف الطاء
۳۲۸	حرف العين
۳۳۰	حرف غین معجمه
۳۳۰	حرف الفاء
۳۳۱	حرف القاف
۳۳۱	حرف الکاف و اللام
۳۳۱	حرف المیم
۳۳۲	حرف النون و الواو
۳۳۲	حرف الهاء و الباء
۳۳۲	خاتمة الكتاب
۳۳۴	درباره مرکز

## ریاحین الشریعة (جلد ۶)

## مشخصات کتاب

سرشناسه: محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱

عنوان و نام پدیدآور: ریاحین الشریعه در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تالیف ذبیح‌الله محلاتی

مشخصات نشر: تهران دارالکتب اسلامیة ۱۳۶۹ ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.

مشخصات ظاهری: ج ۶

وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی

یادداشت: ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

مندرجات: ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان. -- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه. -- ج ۴. باب ب تا غین. -- ج ۵. باب ف - ی

عنوان دیگر: ترجمه بانوان دانشمندان شیعه

موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ ق -- سرگذشتنامه

موضوع: زنان شیعه -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره: ۹۳/م/BP۵۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۵۶-۸۰

ص: ۱

## اشاره









ص: ۵

**[مقدمه مؤلف]**

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلق الذكر و الأنثى و جعل بينهما نسبا و صهرا و نشكر على آلائه و نعمائه حيث خلقنا من نفس واحدة و جعل لنا زوجا لنسكن اليها اثم الصلوة و السلام على ناشر العدل و التقى بين الرجال و النساء و العبيد و الاماء أبو القاسم محمد المصطفى و على آله الطيبين أعلام الهدى و لعنة الله على اعداءهم و مغتري شريعتهم الى يوم الجزاء.

اما بعد چنین گوید این فقیر بی بضاعت عاصی خاطی ذبیح الله محلاتی عامله الله بلطفه الخفی فی الحاضر و الآتی که این جلد ششم ریاحین الشریعه است ولی در این جلد اختصاص بیانوان شیعه ندارد فقط هرزنی که مقداری شهرتی در کمال یا در صنعت و سواد یا آثاری از او در باقیات الصالحات و امثال آن داشته باشد که این حقیر بآن دست‌رسی پیدا کرده باشم مینویسم و ترتیب حروفرا حواله بفهرست کتاب مینمائیم و نسئل الله ان یوفقنی بالاتمام و علیه نتوکل و به الاعتصام.

**دارمیه**

در ناسخ جلد متعلق باحوالات امام حسن علیه السلام ص ۱۵۰ گوید یکی از واردین بر معویه دارمیه حجونیه است و این چنان بود که معویه از برای زیارت بیت الله سفر مکه نمود بعد از ورود بمکه پرسش نمود که زنی از قبیله بنی کنانه که او را دارمیه گویند در حجون مکه جای داشت زنی سیاه چهره و فربه هست وی زنده است یا در گذشته است.

ص: ۶

گفتند سلامت است پس کسی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت حال تو چگونه است ایدختر حام کنایت از اینکه تو بدین سیاهی جز اولاد حام نشاید که بوده باشی.

دارمیه گفت من از اولاد حام نیستم بلکه زنی از بنی کنانه‌ام معویه گفت راست گفتی هیچ میدانی که ترا از بهر چه طلب کردم دارمیه گفت ندانم و جز خدا کسی غیب نداند معویه گفت از بهر اینکه از تو سؤال کنم که از برای چه تو علی بن ابی طالب را دوست میداری و مرا دشمن میداری و با علی طریق دوستی میسپاری و با من براه خصومت میروی گفت اگر راست بگویم مرا معفو میداری معویه گفت ایمن باش و راست بگو دارمیه گفت دوست میدارم علی را از بهر اینکه کار بعدل و اقتصاد میکرد و بیت المال را بالسویه قسمت مینمود و دشمن دارم ترا از بهر اینکه قتال دادی با علی در امریکه او از تو اولی بود و طلب کردی چیزها که در آن حقی نداشتی و دوست دارم علی را از بهر آنکه رسول خدا از برای او عقد ولایت بست و دوست دار فقرا و مساکین بود و اهل دین را بزرگ میداشت و دشمن دارم ترا از بهر آنکه خون مرد مرا بناحق ریختی و قضا جز بجور و ستم نکردی و حکم جز از در هوی و هوس نراندی.

معویه گفت از این روست که شکم تو پر باد شده است پستانهای تو عظیم گشته و سرین تو فربه و بزرگ شده است دارمیه گفت ای معویه مرا شنت کردی بخصالیکه به نیکوئی مثل میزنند.

معویه گفت برفق و مدارا باش خلق تو تنگ نشود من قصد مذمت نداشتم و سخن جز بخیر نکردم چون شکم زن هرگاه بزرگ باشد فرزند را بتمام خلقت پرورش میدهد و چون پستانهای او عظیم باشد کودک را از شیر سیراب میدارد و چون سرین او فربه باشد بزینت او و محاسنش افزوده میشود دارمیه خاموش شد.

معویه گفت علی را دیدار کرده‌ای گفت دیده‌ام گفت چگونه او را دیده‌ای گفت او را دیدم که پادشاهی او را مفتون ساخت چنانکه ترا بفتنه انداخت و نعمت او را از خدا غافل نکرد چنانکه ترا مشغول نمود.  
معویه گفت کلام او را هیچ شنیده‌ای گفت آری کلام او را شنیده‌ام بخدا قسم که

ص: ۷

روشن میکرد دلها را از کوری چنانکه صافی میکند روغن زیت طشت را از زنگ و چرکی معویه گفت سخن برآستی آوردی اکنون بگو چه حاجت داری گفت اگر بگویم مسئلت مرا باجابت مقرون میداری معویه گفت مقرون میدارم گفت مرا صد شتر سرخ موی که ناقه باشد با نرهای او با شتریان.

معویه گفت با صد ناقه چه میکنی گفت با شیر آن صغار را غذا میدهم و کبار را بهره میرسانم و اصلاح کار عشیرت خویش مینمایم معویه گفت اگر صد ناقه با فحل و راعی بتو عطا کنم محل و مکان من در قلب تو مانند علی خواهد بود.

دارمیة گفت: ماء لا کصداء و مرعی لا کسعدانه و فتی لا کمالک یا سبحان الله او دونه یعنی آبی است لکن مانند صداء نیست و چراگاهی است لکن مانند سعدانه نیست و جوانمردیست اما انباز مالک نیست آنگاه از این تشبیه پشیمان گشت گفت سبحان الله از این واپس تر است که من گفتم و این هر سه از امثال عرب است نخستین را دختر هانی که زن لقیط بود در حق شوهر ثانی گفت و دومرا خنساء و سومرا متمم بن بنی نویره در حق برادرش گفت اچون معویه این کلمات را اصغا کرد این اشعار بگفت.

ص: ۸

إِذَا لَمْ أَعِدْ لِلْحَلْمِ مَنِّيَ عَلَيْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي بَعْدِي يُؤْمَلُ بِالْحَلْمِ  
 خذِيهَا هَيْثَا وَ اذْكَرِي فَعَلَ مَا جَدَّ جَزَاكَ عَلَيَّ حَرْبَ الْعِدَاوَةِ بِالسَّلْمِ  
 سپس معویه فرمان کرد تا آن شترانرا با وی تسلیم کردند و گفت بگیر و شاکر من باش أما و الله لو كان علي ما أعطاك منها شيئاً  
 یعنی بخدا قسم اگر علی بود هرگز چنین عطائی با تو نمیکرد.  
 دارمیه گفت قسم بخدای که یکموی از شتران که مال مسلمانان است با من بذل نمینمود نویسنده گوید معویه حلم وجودش مختص  
 پیرزنان بود برای فریب مردم.

### میسون

بنت بجدل محمد دیاب اتلیدی در اعلام الناس مینویسد میسون بنت بجدل است و او را معویه فرمان کرد تا از منزل و مربعش با  
 حشمتی تمام و حرمتی که لایق او بود کوچ داده بنزدیک معویه آوردند میسون از وقتیکه از منزل خود حرکت کرد تا این وقت که  
 بمعویه پیوست همه وقت از خانه خود یاد میکرد و افسوس میخورد و از اقامت در شام قرین احزان و آلام بود یک روز معویه گوش  
 فراداشت و میسون این اشعار را انشاء میکرد.

و بیت تخفق الأرياح فيه أحبّ إليّ من قصر منيف

هر آینه خیمه‌ایکه از چهار طرف باد در او میوزید برای من محبوب تر است از این قصر اعلا

و أكل كسيرة في كسر بيتي أحبّ إليّ من أكل الرغيف

و خوردن پاره نان خشک در میان خیمه خودم محبوب تر است از خوردن گردهای

ص: ۹

نان مرغوب.

و أصوات الزیاح بكلّ فجّ أحبّ الیّ من نقر الدّفوف

صدای وزیدن بادها از اطراف وادیها محبوب تر است نزد من از نواختن تار و ساز.

للبس عبائهُ و تقرّ عینی أحبّ الیّ من لبس الشّفوف

پوشیدن لباس خشن و بودن من در نزد خویشان خودم محبوب تر است از لباس زریف

و کلب ینبح الأضیاف دونی أحبّ الیّ من هرّ الوف

و بانگ و فریاد سگها در اطراف میهمانان محبوب تر است نزد من از گریه مأنوس

و خرق من بنی عمّی ضعیف أحبّ الیّ من علج عنیف

چون مردی از پسر عموهای من ولو ضعیف و فقیر باشد در نزد من محبوب تر است از کافر پستی معویه چون این اشعار بشنید او را

طلاق گفت و رها کرد نویسنده گوید در کشف الهاویه ص ۳۸ پاره‌ای از حالات میسونرا شرح داده‌ام.

## پوران دخت

یکی از سلاطین ساسانیه است یک سال و چهار ماه در ایران صاحب تاج و تخت بود و او دختر خسرو پرویز است چون شیرویه را

فرزندی نبود بزرگان مملکت پوران دخت را بر تخت سلطنت نشاندند او طریق عدل و داد گرفت و خراجیکه از سال پار بجای

مانده بود ببخشید فرمان کرد که بعمارت شهرهای خراب به پردازند و اولاد شهریزاد که قبل بر او سلطنت داشته‌اند همه را کشته‌اند.

## امراه اعرابیه

محبی الدین عربی در مسامرات گوید ابو العباس احمد بن المتوکل که پانزدهمی از خلفای بنی العباس بود و او را المعتمد بالله

عباسی میگفته‌اند زنی از اعراب تزویج کرد و دلباخته او بود چون او را بسامره آورد با تمام تجمل و در یکی از قصرهای

ص: ۱۰

عالی منزل داد اما آن اعرابیه هیچ اعتنائی بآن بساط سلطنت نداشته و لب‌خند نمیزد و در نهایت حزن و اندوه روز را شام میکرد معتمد گفت ترا چه میشود که اصلا آثار فرح در تو نمایان نیست با اینکه در خصب نعمت و در کمال عزت و در بارگاه شرف و سلطنت میاشی اعرابیه گفت من باین اشیاء مأنوس نیستم بلکه وحشت دارم و بیاد خیمه شعر و ساقیه آب و صدای گاو و گوسفند و شتر و دوشیدن گوسفندان و بیابان وسیع و وزیدن بادها از هرطرف میاشم و آن منظره‌ها را فراموش نمیکنم معتمد تعجب کرد پس فرمان کرد که در غربی دجله سامراء قصری بنا کرد بسیار عالی بنام معشوق پس فرمان داد چادر نشینان گاو و گوسفندان و شتران خود را در حوالی آن قصر بیاورند و بدوشیدن گوسفندان اشتغال پیدا کنند اعرابیه چون آن منظره را مشاهده کرد بیاد وطن خود افتاد صدا را بگریه بلند کرد و این اشعار بسرود.

و ما ذنب أعرابیه قذفت بها صروف النوى من حيث لم تك ظنت

آیا مرا چه گناهی بود که گردش روزگار مرا پرتاب کرد از وطن خود بجائیکه گمان نداشتم.

تمنت أحالیب الرعات و خیمه بنجد فلا یقضی لها ما تمت

اعرابیه دوشیدن گوسفندان و آمدورفت در خیمه‌ایکه در صحرای نجد است طالب است و این آرزو برآورده نمیشود همانا وطن خود را طالبم.

إذا ذكرت ماء العذیب و طیبه و برد حصاة آخر اللیل انت

هنگامیکه بخاطرم می‌آید از آن آب خوشگوار و هوای طیب و خنک آخر شب ناله از دلم بلند میشود.

لها أنه عند العشاء و أنه سحیر ولو لا أنتان لجنت

چون شب بر سر دست آید برای دوری از وطنم ناله میکنم و همچنین سحرگاه که اگر این ناله و گریه را نکنم دیوانه میشوم معتمد ایبات او را بشنید بحال او رقت کرد گفت غم مخور ترا بوطن خودت مراجعت میدهم با کمال عزت پس او را با خدم و حشم روانه کرد بسر منزل خودش و هرگاه بشکار میرفت بجانب کلبه اعرابیه میرفت

ص: ۱۱

نویسنده گوید اولیاء خداوند متعال عشق و علاقه آنها بوطن اصلی خود که دار قرار باشد بیش از این اعرابیه است بمراتب شتی. من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

### نعم من قال

من بجهان نیامدم تا اگر و مگر برم یا بطویلۀ بدن کاه برای خر برم  
 نامدهام ز شهر جان بر سر سوق این جهان تا بد و نیک این و آن بنگرم و خبر برم  
 آمدهام ز لامکان تا ز متاع این دکان هدیه بیار مهربان عنبر و مشک تر برم  
 طایر برج وحدتم از حق و هوست حجتم طوطی هند رحتم آمدهام شکر برم  
 یوسف مصر جان منم مانده بسجن این تنم تا که خلاص چون شوم دولت بی‌شمر برم  
 چیست خلاص سجن من اینکه رها کنم بدن در گذرم ز جان و تن خود ز میانه در برم

### امراه اعرابیه

صاحب فراست عجیبه در روضه الصفا گوید که چون اولاد عباس بن عبد المطلب از ترس مروانیان گریخته‌اند و متوجه کوفه شدند سفاح و برادرش منصور و عمش عبد الله چون در سواد عراق بموضعی رسیدند زنی اعرابیه را دیدند که با عورت دیگر میگفت بخدا قسم که مثل این سه صورت ندیده‌ام یکی خارجی است و دو نفر خلیفه منصور از آن زن پرسید که چه گفتی گفت اول خلافت بآن جوان رسد و اشاره بسفاح کرد و از او بتوانتقال نماید پس اشاره بعبد الله کرد و گفت این بر تو خروج کند و عاقبت آنچه بر زبان اعرابیه جاری شد بوقوع پیوست.

### چند حکایت در فراست

قصه صراف آوردند که صرافی بنزد پادشاه آمد گفت من مردی صرافم و اندک بضاعتی داشتم که اسباب معیشت من بآن منتظم بود آن بضاعت در صندوقچه از خانه من گم شده است ملک در حق من مرحمتی بفرماید ملک صرافرا در خلوتی طلبیده از

ص: ۱۲

او پرسید که در خانه تو هیچ بیگانه هست گفت نه ملک گفت پس کیست در منزل تو گفت عیال من گفت عیال تو جوان است گفت آری ملک بفرست فهمید که باید کار زن او باشد چون دید پیر مردی است زشت صورت و عیال او باید رفیقی گرفته باشد ملک گفت اندیشه مکن و خاطر فارغ دار که مال ترا پیدا میکنم پس حاجب را گفت که از غالیه مخصوص من بیاور و آن غالیه بوی خوشی بود که همه کس نمیتوانست او را بدست بیاورد آنرا بصراف داد و گفت آنرا بعیال خود بده بعد از مراجعت صراف ملک سرهنگان خود را طلبید و فرمان داد تا در دروازه‌ها و سر پلها به‌نشینند و گفت از هر کس که بوی این طیب را استشمام کردید او را بنزد من آرید پس از روزی چند جوانی را آوردند که از او بوی آن غالیه می‌آمد ملک از او پرسید که این غالیه را از کجا آوردی جوان در جواب فروماند گفت صندوقچه صراف را بازده تا بجان امان یابی جوان گفت ایها الملک صندوقچه کدام کس بمن داده ملک گفت همان زنیکه این غالیه بتو داده جوان دانست که انکار فایده ندارد و راز او فاش شده است صندوقچه را حاضر ساخت ملک او را سوگند داد که دیگر زنا نکند و صراف را طلبید و صندوقچه را تسلیم او نمود و گفت زن خود را طلاق بده که مناسب تو نیست.

فراست میمندی در تاریخ نگارستان آورده است که احمد بن حسن میمندی از عهد طفولیت در خدمت سلطان محمود باهم بدیستان میرفته‌اند روزی با محمود از دیبستان آمدند به باغی داخل شدند و باهم نشستند و از هرباب صحبت کردند سخن ایشان بذکر کیاست و فراست منجر شد احمد دعوی فراست کرد در آن اثنی مردی در میان باغ و چمنها پیدا شد سلطان محمود با احمد گفت تو که دعوی فراست میکنی بگو این مرد چه نام دارد احمد گفت نام او احمد است و صنعت او نجاری است و امروز عسل خورده است چون تحقیق کردند چنان بود احمد را گفته‌اند از کجا این را دانستی گفت چون آواز دادید دیدم بجانب ما ملتفت شد دانستم نام او احمد است و دیدم داخل باغ که شد نظر و تأمل در درختهای خشک میکند دانستم که نجار است و دو مرتبه آب خورد و مگسها از هر طرف باطراف دهان او حمله میکنند و او آنها را میراند دانستم که



ص: ۱۳

عسل خورده است.

و نیز در تاریخ نگارستان گوید که یکی از ثقات گفت با شخصی براهی میرفتیم ناگاه بموضعی رسیدیم که سه زن باهم خصومت میکردند آن شخص گفت یکی از آن سه زن حامله است و دیگری باکره و سومی مرضعه است چون تحقیق کردند چنان بود که خیر داده بود گفتند از کجا دانستی گفت آن زن که دست روی فرج خود نهاد دانستم باکره است و آنکه دست روی شکم نهاد دانستم حامله است آنکه دست روی پستان نهاد دانستم مرضعه است.

فراست ایاس بن معویه در انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی آورده است که ایاس روزی نظر کرد بمردی گفت این مرد غریب است و از اهل واسط است و معلم اطفال میباشد غلامی گم کرده است او را جست و جو میکند گفته‌اند از کجا دانستی گفت دیدم چون راه می‌رود به یمین و یسار خود ملتفت میشود از این دانستم که غریب است و دیدم لباس او گردآلود از غبار سرخ واسط است از این دانستم که بایستی از مردم واسط باشد و دیدم بر مردمان صاحب هیت و وقار که میرسد اعتنا نمیکند و چون بسیاهان میرسد در صورت آنها تأمل میکند دانستم که غلام گم کرده است و غلام گم کرده خود را طلب میکند تحقیق کردند چنان بود که ایاس خیر داده بود.

فراست فرزندان نزار منقول از مجمع الامثال است که مضر و ربیعه و ایاد و انمار براهی میرفته‌اند زمینیرا دیدند که علف آن چریده شده بود مضر گفت شتریکه اینجا علف خورده یک چشم او کور بود است ربیعه گفت پای او هم معوج بوده ایاد گفت این شتر شرو و صعب الانقیاد بوده انمار گفت این شتر دم هم نداشته چون ساعتی راه طی کردند عربیرا دیدار نمودند که باری بر دوش کشیده می‌آید چون رسید خبر از شتر خود گرفت ربیعه گفت پای شتر تو معوج بود گفت بلی مضر گفت یک چشم او کور بود گفت بلی ایاد گفت شرو و صعب الانقیاد بود گفت بلی انمار گفت ابتر بود یعنی دم او را بریده بودند گفت بلی این جمله اوصاف شتر من است او را بمن بنمائید گفته‌اند ما شتر ترا ندیده‌ایم مرد عرب گفت و الله من دست از شما برنمیدارم تا شتر مرا ندهید

ص: ۱۴

چه آنکه جمیع علائم او را گفتید چگونه میشود او را ندیده باشید آن جماعت قسم یاد کردند که ما شتر ترا ندیدیم مرد عرب تصدیق نکرد عاقبت مخاصمه را نزد افعی جرهمی بردند که در آنوقت حکیم و رئیس دانشمندان عرب بود افعی گفت اگر شما شتر این مرد را ندیدید چگونه او را وصف کردید و تمام اوصاف شتر را شرح دادید مضر گفت چون دیدم آن شتر یک طرفرا چریده بود و یک طرفرا نچریده بود از این دانستم که باید یک چشم او کور باشد ربیعہ گفت چون دیدم اثر یک پای او صحیح است و اثر یک پای دیگرش برهم خورده از این دانستم که بایستی یک پای او معوج باشد ایاد گفت چون دیدم چراگاه پرعلف را گذارده فرار کرده در جای بی علف چرا کرده از این دانستم که باید شرود باشد انمار گفت چون نظر کردم دیدم پشکل خود را جمع انداخته از این دانستم که بایستی این شتر ابتر باشد چه اگر او دم می داشت پشکل او متفرق میافتاد افعی مرد عرب را گفت برو شتر خود را طلب کن که اینها شتر ترا ندیدند.

پس ایشانرا ترحیب گفت و حال سفر از ایشان پرسید و بر فطانت و فراست ایشان آفرین گفت پس طعامی نیکو برای ایشان مهیا کرد و بره بریان و شراب بجهت ضیافت ایشان حاضر ساخت چون مشغول طعام و شراب شدند افعی در جائی نشست که صحبت ایشانرا بشنود و ایشان او را نه بینند ربیعہ گفت این بره بریان بسیار لذیذ است ولی حیف که بشیر سگ بزرگ شده است مضر گفت تا حال شرابی باین خوبی نیاشامیده بودم ولی عیبی که دارد تاک آن از قبرستان روئیده شده ایاد گفت افعی مرد بزرگواری است عیبی که دارد از پدر خودش نیست.

انمار گفت نشنیدم کلامی که برای انجام مقصود نافع تر از این کلمات بوده باشد افعی بعد از استماع این کلمات مباشر خود را خواسته گفت این شرابرا از کجا آوردی واصل او چیست گفت تاک او را در قبر پدرت غرس کرده بودم و از شبان پرسید حالت گوسفند را گفت در وقت تولد مادر او مرد و در گله میشی نبود که باو شیر دهد ناچار او را بشیر سگ پرورش دادم پس بنزد مادر خود رفت و حقیقت حالرا پرسید گفت من

ص: ۱۵

زوجه پادشاهی متمول بودم و او فرزند نداشت من ترسیدم اموال او را دیگران ضبط نمایند من خود را باین عم وی رسانیدم و از او بتو حمله شدم افعی گفت این جماعت نیستند مگر شیاطین پس بنزد ایشان آمد و قصه خود را بازگفت و حوائج ایشانرا برآورده مرخص نمود.

### فراست فیلاموس

در زینة المجالس آورده که اول کسیکه در علم قیافه و فراست کتاب نوشت جوانی بود یونانی بنام فیلاموس و او مردی حکیم و ادیب بود و در میان خلایق شهرت داشت خبر او باستاد حکمای عصر دیمقراطیس رسید که جوانی پیدا شده است که بر طبایع و اخلاق انسان بنظر نمودن بایشان اطلاع می‌یابد و از ظاهر خلقت آدمی صفات باطنی او را اعلام میفرماید و طبیعت و عادت هر کس را کما هو حقه میگوید حکیم گفت این نیکو علمی است اما او را امتحان باید کرد پس دیمقراطیس شاگردان خود را یک‌یک بسوی او فرستاد و او عادت و طبیعت هریک را کما هو حقه میگفت تا آخر الامر دیمقراطیس صورت خود را کشیده بشاگردان داد گفت این را نزد او برید و اوصاف صاحب این صورت را از او بخواهید ایشان چون صورترا نزد فیلاموس بردند بعد از تأمل گفت صاحب این صورت باید مرد عالم حکیمی باشد اما شهوت بر طبیعتش مستولی بود و مایل بزنا و فجور باشد. شاگردان حکیم در غضب شدند خواستند جوانرا برنجانند یکی از آنها که بمتانت و فهم ممتاز بود مانع شد جوان گفت مرا نزد او برید تا آنچه را که گفتم مقرر سازم چون فیلاموس را بنزد دیمقراطیس بردند شاگردان گفته‌اند ایها الاستاد آنچه این جوان در حق شما گفته حیا مانع است ما را که تقریر آن کنیم شما از خود او سؤال کنید چون سؤال کرد فیلاموس گفت چون صورت ترا دیدم بفراست گفتم که صاحب این صورت باید که شهوت پرست باشد و زناکار اکنونکه بخدمت رسیدم یقین من روی در ازدیاد نهاد چه علامت زنا در تو ظاهر است اما اگر بقوت عقل عنان نفس سرکش را نگه‌داری

ص: ۱۶

ممکن است سالم بمانی ديمقراطیس گفت قیافت و فراست تو درست است اما من پیر شده‌ام و اعضایم خشک گردیده است و قوت خود را با نخوردن گوشت و شراب درهم میشکنم و با اجنبیه خلوت نمیکنم.

### دختر اسفرايينی

در زینة المجالس گوید یکی از ثقات روایت نمود که چند سال متوالی حج میگزاردم و هر سال زنی را دیدم که پیاده حج میگذارد نوبتی از او پرسیدم که سبب چیست که اینهمه پیاده حج میگراری گفت قصه من دور و دراز است و حکایت من بغایت جان‌گداز من در آن باب مبالغه کردم و التماس نمودم که حال خود را برای من شرح دهد گفت من پدری داشتم که در سلک اعظم علمای اسفرايين بود و بغیر از من فرزندی نداشت و محبت او با من بدرجه‌ای بود که هر صبح تا نظر بر روی من نیفکندی بنماز بامداد پرداختی جمعی از مشاهیر مرا خطبه نمودند من قبول نکردم پدرم روزی بمدرسه رفته بود من بیام برآمدم نظرم بر جوانی نوخط افتاد که لبان شکر بارش غمزدای و ملاحظت دیدارش چون صبح روح افزای و صباحت رخسارش صیاد دلها چون نظرم بر او افتاد مرغ دلم بهوای وصال او در پرواز آمد عنان خویشتن داری از دست دادم گفتم ای جوان چه شود که بقدم خویش کلبه ما را منور سازی جوان قبول نموده بخانه درآمد مقارن حال پدرم بجهت کتابی که فراموش کرده بود از مدرسه مراجعت کرده در بکوفت من از خوف جوانرا در خمی که از غله خالی بود داخل کردم و سر آنرا استوار ساختم چون پدرم بخانه آمد مقداری توقف کرد و بمدرسه مراجعت نمود من بر سر خم رفتم دیدم جوان نفس گیر شده و مرده مبهوت و متحیر ماندم هر چند فکر کردم عقلم بجائی دست نداد که اکنون این میت را چگونه دفن کنم.

در پهلوی خانه ما طویله‌ای بود که اسبهای خلیفه را آنجا نگاه میداشته‌اند و غلام زنگی آنجا بود او را آواز دادم و مبلغی زر بر سبیل رشوه پیش او بردم گفتم مرا چنین مهمی روی نموده اگر این مرده را بجائی به‌بری و دفن کنی و این سر را فاش نکنی هر

ص: ۱۷

چه خواهی بتو میدهم و مدت العمر رهین منت تو باشم.

غلامرا بر سر خم آوردم چون نظرش بر آن جوان افتاد دست بر سر زد گفت ای ناکس این پسر خواجه من است چگونه او را کشتی قسم یاد کردم که من قصد او نمودم پس صورت حالرا تقریر کردم غلام گفت همین لحظه خواجه خود را خبر کنم تا ترا به بدترین عقوبتی هلاک نماید من آغاز تضرع کردم و او را بمال و اسباب تطمیع نمودم گفت ممکن نیست که از سر این ماجرا درگذرم مگر آنکه اطاعت من نمائی چون دیدم که مهم برسوائی انجامد راضی شدم و آن غلام زنگی ازاله بکارت من نمود و میت را در جوالی نهاده بیرون برد هرروز که پدرم بیرون میرفت غلام زنگی میآمد و مرا رنجه میداشت و بعد از چند روز شبی بعقب درآمد فریاد زد و مرا طلب کرد ترسیدم صدا بگوش پدرم برسد بسر دیوار رفتم گفت یاران من هرکدام شاهدهی آوردند و بزم شراب ترتیب دادند من نیز آمدهام که ترا بانجا برم هرچند عذر خواستم قبول نکرد و گفت اگر سخن مرا نشنوی ترا رسوا بنمایم گفتم چندان صبر کن تا پدرم بخواب رود چون بخواب رفت از روی اضطرار از آن دیوار بزیر رفتم جمعی از ارباب طبریا دیدم که هرکدام محبوبه با خود آوردند بشرب شراب اشتغال دارند.

چون زنان فاحشه مرا دیدند زبان بطعن و سرزنش گشودند گفتند آنهمه عفت ناموس چه بود و این همه رندی و بیباکی چیست گفتم مرا ملامت مکنید

(چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین به پشت)

روش روزگار غدار این است گفتند شراب خور گفتم مرا معذور دارید چون تا بحال نخوردهام خوف دارم مرا بیهوش کند اما من ساقی میشوم گفتند چنین باشد پس صراحی و پیاله برداشتم و رتلهای گران بر آن جماعت پیمودم چندانکه همه را بیهوش ساختم کاردی در کمر یکی از آن جماعت بود مانند الماس آن کارد را برکشیدم و سرهای آن جماعت همه را بریدم از مرد و زن و آن جماعت بیست نفر بودند چون همه را بکشتم بخانه آمدم و صباح هیچکس مطلع نشد که این فعل از کدام کس صادر شده است.

ص: ۱۸

در این اثنا شخصی از اقربای خودم مرا خطبه کرد پدرم قبول نمود مرا با او عقد بست چون باکره نبودم از فضیحت ترسیدم کنیزکی باکره تربیت کرده بودم او را طلبیدم گفتم من ترا برای چنین شبی تربیت کردم که یک ساعت امشب بکار من آئی حقوق من بر ذمت تو فراوان است این جامهای من بیوش و بنزد شوهر من برو چون بکارت تو بردارد از نزد او بیرون آی و در شب زفاف نوعی کردم که شوهر مرا شراب بسیار دادند چندانکه از خود بیخود بود آن کنیزک نزد شوهر من رفته چندانکه منتظر نشستم چون نیمه شب شد و شوهر من بیهوش و مست و لایعقل گردید و خبری از کنیز نشد بیالین او رفتم گفتم برخیز و بجای خود برو کنیز گفت شوهر از من است و تو بکارت بیاد داده‌ای میخواهی بدین حيله خود را روسفید کنی حاشا که من از نزد شوهر خود بیرون آیم چون این سخن شنیدم بهردو دست حلق او را گرفتم چندان فشار دادم که جان بداد آنگاه او را بر پشت بستم در خانه‌ایکه هیزم بسیار بود انداختم و آتش زدم تا خاکستر شد و بعد از مدتی از شوهر طلاق گرفتم و با خود گفتم بعدد هر کس که کشته‌ام یک حج پیاده بگزارم شاید که خدای تعالی مرا بیامرزد و اکنون پانزده حج پیاده گزارده‌ام.

نویسنده گوید این حکایت درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان که اگر خود را ضبط نکنند سرنگون در منجلاب بدبختی و ذلت و خواری و فضاحت و رسوائی خواهند شد البته سزاوار است که جوانان و دوشیزگان قدر خود را بشناسند و از موقع حساس و خطرناک خویش آگاه باشند اگر این حقیقت تلخ را باور کنند که در دوران بلوغ و جوانی چراغ عقلشان ضعیف و کم فروغ است و برعکس احساساتشان نیرومند و آتشین است فلذا تصمیم‌های خطرناکی میگیرند و بکارهای ناروائی دست میزنند و برای همیشه دچار تیره‌روزی و بدبختی میشوند چنانچه از حکایت مذکوره دانستی.

### بانویکه عمر را ملزم کرد

جلال الدین سیوطی ادر در المثور در سوره نساء در ذیل آیه مبارکه (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) روایت کرده که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشنوم زنی در صدق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت این وقت زنی برخاست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار کنی بجهت آنکه میفرماید که اگر قنطاری (یعنی پوست گاو پر از طلا) بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه تر از عمر باشند حتی زنان پرده نشین در خانها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامیکه خطا کرد و زنی را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیز را بما حلال کرده و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و قال کلّ الناس اقله من عمر حتّی النساء.

### امراه تباشه

در کتاب فرج بعد از شدت و کتاب جامع الحکایات و کتاب زینه المجالس

ص: ۲۰

و کتاب لطایف الحکایات حقیر آورده‌اند که مردی موثق که وثوق تمام باو داشته‌اند حکایت کرد که نوبتی در اثنای اسفار قریب عصر بود که بدروازه شهری رسیدم و بجهت سنگینی و خستگی بشهر درنیامدم تا روز دیگر هنگام طلوع آفتاب و بر در شهر گورستانی بود که گنبدها بر سر قبرها ساخته بودند در یکی از آن گنبدها نزول نمودم و تیغ و سپر در زیر سر نهادم تا لحظه‌ای بیاسیم و چون شب بسیار تاریک بود از تنهایی و مجاورت قبور هراسی بر من استیلا یافت بقدریکه خواب از چشم من پرید ناگاه سیاهی دیدم نیک نظر کردم حیوانی بصورت گرگ سیاهی بنظر من آمد و بگنبدیکه مقابل بود داخل شد و بعد از زمانی آدمی دیدم که از آن گنبد بیرون آمد و باطراف و جوانب خود نظر میکرد آنگاه بدرون گنبد شتافت و آغاز شکافتن قبری کرد.

با خود گفتم این نباشی است میخواهد که کفن این میت را بدزدد شمشیر کشیدم و آهسته آهسته از عقب او درآمدم چون مرا دید قصد من کرد خواست تا بآن پنجه آهنین که در دست کشیده بود و بدستیاری آن خاکرا میشکافت سیلی بصورت من بزند من تیغ فرود آوردم و دست او را قطع کردم این وقت ناله کرد و از پیش من گریزان شد من او را تعاقب نمودم چون هوا تاریک بود و راهرا اطلاع نداشتم باو نرسیدم و لیکن دیدم بکدام خانه در رفت من خانه را نشان کردم و بجای خود برگشتم و رفتم بآن موضع و دست بریده او را آوردم و او را از پنجه آهنین جدا ساختم دستی دیدم بغایت لطیف و دو انگشتر طلا که نگین آنها یاقوت رمانی بود با خود گفتم این دست زنی است که عمل نباشی پیش گرفته از این فکر بخواب نمیرفتم،

و چون صبح صادق علم نورانی بر فراز هوا برافراشت بدر آن خانه رفتم که شب نشان کرده بودم از مردم محله پرسیدم که صاحب این خانه کیست گفتند این خانه قاضی این شهر است از حال قاضی سؤال نمودم گفتند پیرمردی عالم و فاضل است و ثروت بسیار دارد و اکنون در این مسجد نشسته است چون از محل اقامت قاضی آگاه شدم بخدمت او رفته سلام کردم و بعرض رسانیدم که مرا سخنی است که در خفیه با مولانا باید گفت قاضی مرا بخلوت طلبید و من آن دست را با انگشتر پیش او



ص: ۲۱

گذاشتم گفتم او را می‌شناسی قاضی لحظه‌ای تأمل کرده گفت دست را نمیشناسم اما انگشترها را میشناسم من صورت قضیه را بالتمام تقریر کردم قاضی دست من گرفت و مرا بمنزل خود برده و طعامی پیش آورده زوجه خویش را آواز داد که بیرون آی و با ما طعام خور جواب داد که در حضور مرد بیگانه چگونه بنشینم قاضی مبالغه نمود و آن مستوره با هزار شرم و حیا آمد و نزد ما نشست.

قاضی گفت دختر ترا بطلب زن گفت مگر اختلالی بعقل تو راه یافته که ارتکاب چنین مخطورات مینمائی دختری ماه‌سیما را که در حسن و لطافت شبیه ندارد بچه تأویل نزد مرد نامحرم توانی نشاند قاضی گفت اگر دختر را نیاوردی از من مطلقه باشی زن مضطرب شده ناچار دختر را حاضر کرد چون بیامد دختری دیدم که نور رخسارش آفتابرا در تاب داشته اما از الم دست آن صورت ارغوانی مهتابی رنگ شده قاضی گفت ایدختر با مادرت طعام بخور دختر با دست چپ مشغول غذا خوردن شد قاضی گفت چرا با دست چپ غذا میخوری مادرش گفت بر دست راستش قرحه‌ای پیدا شده و مرحم بر آن نهاده است قاضی گفت بنگرم که این قرحه چگونه هست مادر دختر گفت بر استکشاف پرده دختر خویش قیام مینمائی ترک این پرسش میکن قاضی گفت من این مرد را بجهت همین آورده‌ام و دست بریده دختر را بنزد مادرش نهاد.

آن مستوره قسم یاد کرد که اصلا من از این قضیه اطلاعی نداشتم تا دیشب که سحرگاه بر سر بالین من آمد گفت ای‌مادر مرا دریاب که هلاک خواهی شد از خواب برخوایم دیدم دستش بریده از او خون میریزد از صعوبت آن حال نعره زدم دختر در پای من افتاد گفت ای‌مادر در افشای سر من مکوش و زود علاجی بکن که خون بازایستد فوراً برخوایم و روغن زیت جوشانیدم و دست او را در آنجا نهادم تا خون بازایستد و چون مقداری بحال آمد صورت حال از او پرسیدم گفت مدتیست که شیطان مرا فریب داده و چند سالست که مرا هوس تباشی در دل افتاد و بدان جهت کنیز کیرا فرمودم تا پوست بزیرا تحصیل کرد و بفرمودم تا دستوانه آهنین درست کرده و من در روز بتوسط آن کنیز معلوم میکردم که کدام کس امروز فوت شده و در کجا دفن شده چون تاریکی

ص: ۲۲

شب عالم را فرومیگرفت و مردم بخواب میرفتند من برمیخواستم و در آن پوست میرفتم و دستانه آهنین در دست میکردم و با چهار دست و پای چون سباع و بهایم راه میرفتم که اگر کسی مرا می‌دید گمان میکرد ددی یا بهیمه است تا اینکه بدان گور نو نزدیک میشدم آنرا میشکافتم و کفن او را باز میکردم و اندرون پوست نهاده با خود بخانه می‌آوردم.

و اکنون نزد من قریب سیصد کفن جمع شده است و نه آنست که مرا از این عمل منفعتی در نظر داشتم و یا از آن حسابی برگرفتم فقط از کردن این عمل لذتی میبردم تا دیشب بهمان عادت بگورستان رفتم و بنیش قبری مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد گمان بردم که پاسبان قبرستان است خواستم که با دستوانه آهنی لطمه باو بزنم تا بدان لطمه از آن پنجه آهنی مشغول شود و من خود بگریزم چون دست برآوردم تا بسرپنجه او را از خود دفع کنم او پیش‌دستی کرد و بیک ضرب شمشیر دست من بینداخت چنانکه می‌بینی من گفتم مصلحت آن است که افشاء این راز نکنی بلکه چنین ظاهر کنی که بر دست من چنین جراحی برآمده است و خویشتن را رنجور سازی و زردی روی تو نیز بدین گواهی دهد بعد از آن به پدرت چنین گویم که اگر بقطع کف دست او اجازه ندهی آن قرحه بجمله تن او سرایت کند و دختر را هلاک نماید و او بدین امر البته دستور دهد و این سخن فاش شود که دست دختر قاضی را بسبب جراحی بریدند.

چون این سخنانرا بوی گفتم آرام گرفت و بعد از اینکه سوگندها خورد و از کرده پشیمان شد و توبه کرد که شنیدی و او زیاده از آنچه بوی رسیده بیش از این مجازاترا درخور نیست باقی تو دانی من خواستم که این راز مکشوف نشود تو خویشتن و ما را رسوا کردی.

بیچاره قاضی از شنیدن این حادثه همانند شخص صاعقه‌زده مبهوت شد کأن بخواب سنگینی فرورفته کوچک‌ترین حرکتی از خود ظاهر نمیکند پس از مدتی سر بلند کرد و روی بآن مرد نمود و از منشأ و مولد و مذهب او پرسش کرد گفت من مردی مسلمان و از اهل بغدادم و برای تحصیل رزق مسافرت اختیار کردم قاضی گفت بدانکه ما مردمانی هستیم که در سایه دولت و در آفتاب نعمت بالیده دانسته باش که من بغیر از این دختر

ص: ۲۳

اولادی ندارم و مال من بسیار است دل بمصاهرت من بند و مادام العمر از فکر معاش آسوده خاطر باش. من گفتم زمام اختیار خود را بدست مولانا داده‌ام بهره‌چه امر بفرماید فرمان بردارم سپس رو را بدختر کرد گفت مصلحت تو در آن است که بجباله نکاح این مرد در آئی تا راز تو مکشوف نگردد.

دختر اضطراب کرد و گفت من چگونه با مردیکه دست مرا انداخته با او دست در یک کاسه کنم قاضی گفت گناه از تو است و او گناهی ندارد ایکاش هردو دست ترا قطع کرده بود اکنون آنچه من صلاح ترا میدانم مخالفت نکن دختر آخر الامر راضی شد قاضی اکابر و اشراف شهر را حاضر کرد دختر را با من عقد بست من چندگاه بمشاهده جمال او محظوظ بودم و مرا با او محبتی مفرط پیدا شد اما هرگاه که نظرم بر دست او میافتاد بر دست خودم نفرین میکردم و تا مدت یک سال در نعمت و کامرانی با شربت وصال او خوش بودم و با عیشی در نهایت خوبی و یاری در غایت دلکشی روزگار میگذرانیدم اما حس میکردم که آن دلبر از من نفور دارد و بسبب آن زخمی که بر دست او زدم جراحی در دلش مانده بود و من دائما بزبان لطف و اعتذار جراحات قلب او را مرحم مینهادم اما مفید نمیافتاد و آخر کار آن گرانی که از من در دل او بود بدان سرایت کرد که یک شب بر سینه خویش گرانی احساس کردم چون بیدار شدم او را دیدم که بر سینه من نشسته است و هردو زانوی خویش را روی دستهای من نهاده چنانکه دست خود را حرکت نتوانم داد و آتش غضب بر وی مستولی شده و تیغی چون الماس در دست گرفته و آن آهوچشم شیردل چون گرگ درنده قصد آن کرده که چون گوسفند سر مرا از تن دور کند در آن ساعت چون قوت مقاومت در خود ندیدم و نتوانستم او را از خود دفع کنم بعجز و لطف و نرمی گفتم از من بشنو و بعد از آن هرچه مراد تو است با من بکن گفتم بگو گفتم اول آنکه بگو از من چه دیدی که ترا باین حرکت باعث آمده و بچه خیانت خون مرا حلال میدانی و با همسر خویش چنین جرمی اقدام مینمائی گفت ای گدای درها و ای کاسه‌لیس هر جائی بی‌برگ و نوا باوجود اینکه حرکتی چنین کردی

ص: ۲۴

و دست مرا انداختی می‌خواهی که مرا در تحت امر ونهی خود نگاه‌داری گمان برده‌ای که من پا از سر این جریمه عقب نهم حاش الله که هرگز نتواند بود گفتم ای بانوی عظمی آنچه واقع شده بود امری بود مقدر بتقدیر ربانی و اگر من دانستمی که مثل تو نازنین مرتکب آن امر شده هرگز متعرض نمیشدم و اگر تو از من نفرت داری کاری است سهل و آسان من ترا سه‌طلاقه می‌کنم و همین امروز از شهر بیرون می‌روم و این سر ترا باحدی فاش نکنم و سوگندان غلاظ و شداد یاد کردم.

دختر چون این سخنان از من بشنید از سینه من برخاست و کارد را پنهان کرد و بنزد من آمده زبان بمعذرت گشاده گفت من ترا امتحان می‌کردم و مطایبه مینمودم گفتم از من دور شو که ترا سه‌طلاقه کردم رجوع ندارد چون دانست که من در قول راسخم بخانه رفت و مبلغ هزار درهم آورد و گفت این محقر را زاد راه خود نما و بدون توقف طلاق‌نامه مرا بنویس و روی براه آور من در همان ساعت طلاق‌نامه او را نوشتم و باو دادم و دل از مهر وی برداشتم و آن نقد را با آنچه فراهم کرده بودم در آن مدت برداشتم و خود را از آن بلیه نجات دادم.

نویسنده گوید این قصه درس عبرتی است یکی آنکه پدران و مادران کاملاً باید مواظب دختران خود باشند به‌بینند چه میکنند و با چه کسانی سروکار دارند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت برایشان گمارند و از حرکات و سکنات و خواب و بیداری ایشان باخبر باشند تا پرده نام و ننگ دریده نشود و اسباب روسیاهی فراهم نیاید چه هرگاه در اثر نقصان عقل زنان سیما دختران جوان با صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان جمع شود نتیجه همانند دختر قاضی شود و امثال آن بسیار واقع شد.

بفرزند و زن چون شدی مبتلی مشو غافل از کار ایشان دمی

بزن بدگمان باش و تکیه مکن برو گر ز نیکی شود مریمی

و ثانیاً انسان باید بداند که بر هر که زخم زد و او را آزرده دگر طمع دوستی از او نداشته باشد چه آنکه زخم خورده تا زنده است در مقام تلافی است نباید بغنج و دلال او فریب بخورد باید از او حذر کند.

ص: ۲۵

میازار کس تا توانی و لیک چو آزرده شد از وی ایمن مباش  
 چه زخمی زدی خصم را دور باش و گرنه کند بر تو تیره معاش  
 از کلمات امام علی النقی علیه السلام است که فرمود (لا تطلب الصیف ما مَن کدرت علیه و لا الوفاء لمن غدرت به الخ) یعنی طلب  
 نکن و طمع نداشته باش صفا و یک‌رنگی را از کسیکه او را از خود مکدر کرده‌ای و امید وفا و دوستی نداشته باش از کسیکه با او  
 غدر و مکر کرده‌ای.

### زوجه عابد

آورده‌اند که در بنی اسرائیل هر که چهل سال بکلی از گناهان کبیره و صغیره احتراز میکرد و نماز و روزه را بوقت میگذارد و تمام  
 دستورات حق را ادا میکرد و در خلال این مدت هیچ کس از او آزرده نمیشد سه حاجت از وی نزد خدای تعالی روا میگردد مردی  
 از بنی اسرائیل چون چهل سال سرآمد با عیال خود گفت اکنون من سه حاجت هرگاه از خدا بخواهم مستجاب خواهد کرد زوجه او  
 گفت ای شوهر تو خود دانی که در همه جهان چشم من بتو روشن است و زن تماشاگاه مرد است و من تماشاگاه توام و دل تو از  
 دیدار من همیشه خرم است و عیش تو از صحبت من خوش است از خدای عز و جل بخواه که تا مرا که جفت توأم جمالی دهد که  
 هیچ زنی را نداده باشد تا هر وقت که از در درائی مرا با آن حسن و جمال بینی دل تو خرم شود و بقیه عمریکه از ما مانده است  
 بخوشی و سازگاری بسر بریم.

عابد فریب زنی را خورده دعا کرد که خدایا زن مرا حسن و جمالی ده که هیچ زنی نداشته باشد خدای متعال دعای او را مستجاب  
 کرد زن روز دیگر که از جامه خواب برخوردار نه آن زن بود وی دارای حسنی شده بود که تا آن وقت در جهان کسی نظیرش  
 ندیده بود هر روز بر وجاهتش افزوده میشد بالاخره ملاحظت و صباحتش بحدی رسید که هر بیننده‌ای را از خود بیخود مینمود این خبر  
 در جهان شیوع یافت مردم از هر طرف بدیدن او میآمدند.

ص: ۲۶

روزی آن زن در آینه نگریست خود را بدان صورت دید بر خود بیالید و با خود گفت مرا جفتی بیاید که همسری مرا قابلیت داشته باشد در این صورت با چنین حسن و جمال خداداد با مردی فقیر که خوراکش نان جو و از دنیا بهره ندارد عمر عزیز خود را سرآورم من درخور پادشاهانم که اگر چشمشان بجمال بی‌مثال من افتد جان و مال خود را در راه من فدا کنند کم کم این گونه افکار و خیالات فاسد در زن غلبه کرده و بنای ناسازگاری و کج خلقی را با شوهر گذاشت و چندان لجاج ورزید و باعمال زشت تن در داد که عابد مجبور شد که در حق او دعای بد کند.

شوهر وقتی که دید زوجه‌اش علاوه بر اینکه فحاشی میکند ابدا دست بکار خانه نمیزند حتی چهار کودک خود را هم نگه‌داری نمیکند و ساعتی در خانه توقف ندارد و هر آنی با جوانی زیبا صورت و صاحب مکنت بسر میرد لذا سر بسوی آسمان کرد و گفت بارالها تقاضای دیگر من این است که این زنا بصورت خرس گردانی دعای دوم او هم مستجاب شد زن بصورت خرس درآمد و گرد درودیوار خانه میگردید و اشک میریخت و ناله و زاری میکرد و اطفال صغیر او هم بحال مادر خود میگریسته‌اند منظره حزن‌آوری تشکیل شد بحدیکه عابد را دیگر طاقت نماند رقت کرده دعا کرد زن بصورت اول برگردید و بکار خانه و نگه‌داری فرزندان خود اشتغال ورزید شعر

این زنان تازه از نجیبانند نه بدانند بلکه خوبانند

از بدانشان اگر بگویم ار سخنی نه قلم دارم و نه آن دهنی

هر آن کس بگفتار و کردار زن نهد دل بگو دم ز مردی مزین

کسانیکه فرمان زنا برند همانا که از جنس زن کمترند

هر آنکس که دارد ز مردی نشان نباید که فرمان برد از زنان

اگر داری از نیک مردان نشان مده دل منه دل بحرف زنان

زنانرا بجز خانه‌داری مباد جز اینش دیگر هرچه گوئی نشاد

نویسنده گوید بانوان نیک‌سرشت هرچه آنها را ستایش کنی کم کردی و از رجال بزرگ کمی ندارند.

ص: ۲۷

میان اینهمه زنها زن خوب اگر پیدا شود جنسی است مرغوب  
 وجودش منبع الهام باشد چو قند و نی شکر در کام باشد  
 بلب خندی غمت از دل بزاید بگوش نغمه شادی بخواند  
 اگر ببیند ترا در دهر غمناک غبار غم ز رخسارت کند پاک  
 رخس گلزار بستان تو باشد لبش یاقوت و مرجان تو باشد  
 ز تنهائی دگر لرزان دلت نیست رخ مه پیکرانت در نظر نیست

### زوجه پسر لقمان

در قصص الانبیاء است که یک روز لقمان حکیم پسر خود را وصیت میکرد که راز خویش را با زن مگو و از مردم نوکیسه قرض  
 مگیر و با فاسق دوستی مکن پس پسر خواست تجربه کند گوسفندی بکشت و در جوال نهاد و در او را محکم دوخت و در خانه  
 برد و زنا گفت مرا حالتی افتاد و امروز یکی بر دست من کشته شد باید بهیچ کس نگوئی و از نوکیسه وام خواست و با فاسق  
 دوستی کرد چون باز آمد زنا بزنی فریاد برآورد تو میخواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی چون خبر بحاکم رسید  
 بطلب او کس فرستاد و رفت بنزد رفیق فاسق و از او طلب نصرت کرد که مرا چنین کاری افتاده گفته‌اند تو خون کرده‌ای مرا با تو  
 دوستی نیست رفت بنزد نوکیسه گفت قدری وجوه وام بمن ده که در این قضیه بکار برم گفت ترا میبرند بکشند پول بتو دهم از که  
 بستانم و چیزی باو نداد چون او را بنزد حاکم بردند گفت چرا آدم کشتی گفت معاذ الله گفتند زنت میگوید گفت دروغ میگوید  
 زن گفت کشته در خانه است گفتند بیاورید چون آوردند و سر جوال را باز کردند گوسفندی کشته دیدند از او تفحص کردند  
 وصیت پدرش لقمان را تقریر کرد که من خواستم تجربه کنم به بینم مطلب چنین است اکنون دانستم که صحیح است ملک او را  
 بنواخت.

### زوجه حاجب حجاج

در کتاب تحفه الملوك است که حجاج بن یوسف ثقفی شبی با حاجب خود گفت با

ص: ۲۸

زنان راز نباید گفت حاجب گفت همه زنان چنین نیستند همانا مرا زنی است که راز با وی مخفی میماند حجاج خزینه‌دار خود را طلبید گفت برو از خزانه هزار دینار بیاور چون حاضر کرد حجاج آنرا در کیسه کرد و سر او را مهر کرد و حاجب را گفت این هزار دینار را بتو بخشیدم و لیکن بمهر من باشد آنرا بردار و بخانه به‌بر و بعیال خود بگو که این زر را از خزینه‌ی امیر دزدیده‌ام و از بهر تو آورده‌ام که در وقت حاجت صرف کنی آنرا جائی پنهان کن که کسی نداند.

حاجب بفرموده عمل کرد پس از چند روز حجاج کنیز صاحب‌جمالیکه کم‌نظیر بود بحاجب بخشید حاجب او را بخانه فرستاد پس حاجب بخانه درآمد زن گفت این کنیزک چیست گفت امیر بمن بخشیده است زن گفت اگر دلخوشی مرا میخواهی این کنیز را بفروش حاجب گفت کنیزیرا که امیر بخشیده چگونه توان او را فروخت این هرگز نخواهد شد زن سکوت کرد و چیزی نگفت تا وقت فرصت بدره هزار دینار سر بمهر را برداشت و بدر قصر حجاج آمد رخصت گرفته داخل شد خود را معرفی کرده و گفت ایها الامیر چندین سال است که ما ریزه‌خوار نعمت شما هستیم و از خان نوال شما زندگانی میکنیم شوهر من که یک بدره که هزار دینار زر سرخ در میان او است و بمهر امیر خاتم دارد برای من آورده و گفت این را از خزینه‌ی امیر دزدیده‌ام آنرا مخفی بدار که در وقت حاجت خرج کنی من دیدم این خیانت بامیر کفران نعمت است و برای من چنین عملی جائز نیست اکنون این است آن بدره زر که بخدمت امیر آورده‌ام و بدره را تسلیم داد حجاج گفت خدا ترا رحمت کند اکنون بگو جزای شوهر تو چیست که چنین خیانتی کرده زن گفت خود دانی من ندانم زن از پی کار خود برفت حجاج حاجب را طلبید و تفصیل مطلب را باو گفت که این زن تو بود که میگفتی افشای راز نمیکند اگر از حقیقت امر آگاه نبودم هرآینه اکنون دچار شکنجه و عذاب میشدی حاجب گفت فعلا با این زن چکنم حجاج گفت متعرض او مشو که زن نمیتواند راز کسی را نگاه دارد.



## زنیکه مجوسی را ختنه کرد

و در این قرن اخیر در تهران اتفاق افتاده و زنی مهارت عجیبی بکار برده که حاصلش این است که چهار هزار تومان می‌آورد در نزد زرگر مجوسی هندی و میگوید من میخواهم دختر مرا عروس بنمایم اکنون آمده‌ام بنزد تو که آنچه را که میخواهم برای دختر من درست کنی و آنرا سیاهه بنمائی و قیمت او را معین فرمائی زن بنا کرد یکی یکی وصف کردن از انگشترهای الماس و تاج مرصع بجواهرات الوان و النگوهای طلا مرصع بیاقوت رمانی و زبرجد و بازوبند و سینه‌ریز مرواریدتر و گوشوارهای بفلان صفت و غیر ذلک حساب کرد و زرگر هندو مینوشت تا شانزده هزار تومان گردید زن قبول کرد و چهار هزار تومانرا بیعانه داد و گفت چه وقت این زینتها حاضر میشود هندو گفت کمتر از یکماه نمیشود زن گفت من کار زیاد دارم نمیتوانم بیایم و بروم شما یک روز را معین کن که من وقتی آمدم دست خالی برنگردم هندو گفت بعد از یکماه البته حاضر است چون یکماه سرآمد زن آمد بنزد دکتر سر راه او بود او را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب این است که یک نفر مجوسی زرگر مسلمان شده و با من ازدواج کرده من گفتم تا ختنه نکنی با تو همسر نمیشوم گفت من از این کار خیلی خوف دارم و میترسم من او را گفتم اگر خوف داری و میترسی لازم نیست جناب دکتر شما میدانید که ختنه واجب است من حاضرم که هرچه شما بخواهید بندگی کنم که او را بیک بهانه‌ای بیاورم در این مطب شما و حضرت عالی بیک نحوی او را ختنه کنید که اصلا ملتفت نشود آیا این کار برای شما ممکن است دکتر گفت این کار برای من در نهایت سهولت و آسانی می‌باشد فقط او را باینجا برسان و دیگر کار نداشته باش

آن زن بعد از دعای بسیار که در حق دکتر کرد گفت پس من به بهانه دو شیشه دوا که از شما بگیرم او را می‌آورم فوراً چای که داروی بیهوشی داشته باشد باو بدهید یا بطور دیگر که خود میدانید باو بدهید و بگوئید بروم که دو شیشه دوا را بیاورم و در آمدن معطل کنید تا او بیهوش بشود سپس کار خود را انجام بدهید دکتر گفت درست

ص: ۳۰

گفتی و باید همین کار را کرد زن خداحافظی کرد و بیرون آمد رفت بسروقت زرگر گفت کار مرا تمام کردی زرگر گفت بلی حاضر است زن چمدان خود را بدست زرگر داد گفت همه را در میان این چمدان بگذار و خود شما بردارید و همراه من بیائید تا خانه چکنم جناب استاد من یک زن ترسیدم تنها با دوازده هزار تومان در تاکسی بنشینم خدا خراب کند این تهرانرا که پولرا از توی چشم انسان میدزدند

زرگر جواهراترا در چمدان ریخته در او را بست و بدست گرفت و بهمراه آن زن بسر خیابان رسیدند زرگر گفت تا کسی بگیریم آن زن گفت بی زحمت چند قدم با من بیائید در این مطب دکتر دو شیشه دوا گفتم برای من حاضر کند تا من برگردم بگیرم که دیگر محتاج این نباشد که از منزل برگردم ولی خیلی از شما خجالت میکشم که اسباب زحمت شما شدم زرگر گفت مانعی ندارد زحمت نیست بفرمائید وارد بر دکتر شدند زن گفت شیشه‌ها را حاضر کردید گفت بلی حاضر است بفرمائید یک پیاله چای میل کنید فوراً چای که داروی بیهوشی داشت نزد زرگر گذاشت و رفت که شیشه‌های دوا را بیاورد زرگر بیهوش شد او را باطاق عمل بردند زن چمدان جواهر را برداشت و از پی کار خود رفت.

زرگر چون بهوش آمد دید او را ختنه کردند همانند شخص صاعقه‌زده مبهوت و خاموش و لال بماند و همی باطراف خود نگاه میکند دکتر گفت نترس دیگر برای تو دردی ندارد و راحت شدی زرگر در جواب مبهوت ماند دکتر دید زرگر خیلی ناراحت است باین طرف و آن طرف نگاه میکند با دشواری گفت این زن کجا رفت گفتند رفت منزلتان مگر خانم شما نیست زرگر چشمان او بدوران درآمد دود سیاه از کاخ دماغ او سر بدر کرد دنیا در نظرش تاریک شد دماغ او تیغ کشید حال احتضار باو دست داد زبان او بند آمد دکتر وحشت کرد گفت ترا چه میشود جواب نمیتوانست بدهد دکتر در حیرت فرورفته که آیا چه قضیه‌ای رو داده است پس از ساعتی که زبان او باز شد ماجرای خود را از اول تا آخر شرح داد دکتر از مهارت و تردستی و حیلۀ لطیفۀ آن زن تعجبها کرد بالاخره زرگر بعلاوه مبلغ، پول ختنه شدن خود را بدکتر

ص: ۳۱

داد و از پی کار خود رفت.

**بانوی مستجاب الدعوه**

در جواهر الکلمات نهاوندی ص ۶۳ آورده است که زنی پارسا و با جمال براهی میرفت جوانی او را بدید دل‌باخته او گردید و بر اثر وی رفت و میگفت.

قلیلا أمیمه لا تعجلی قلبی علی أثرکم عاجلی

آهسته که دل در پی تو می‌پوید مشتاب که جان وصال تو میجوید

چندان صنما پای تا عاشق تو اندر غم تو با تو حدیثی گوید

آن بانو چون این بشنید کنیز خود را گفت که برو بان مرد بگو که از پی ما چرا میآئی و از این آمدن در پی من چه مقصودی داری جوان گفت تا دیده من ترا دید دلم هفت اندام مرا وداع گفت و با تو میآید و من بیدل چگونه زندگانی توانم کردم آن بانو گفت که من شوهر ندارم روا داری که حلال تو باشم جوان گفت البته روا دارم بانو در خانه رفت و او را گفت چندان توقف کن تا من کسی را بخوانم که میان ما و تو عقد کند و صیغه نکاح جاری کند جوان بر در خانه بنشست و بانو داخل خانه شد و وضو گرفت و سجاده بیفکند و دو رکعت نماز بجای آورد و گفت الهی خلقتنی فی اجمل صوره و جعلت جمالی فتنه یعنی خدایا مرا در بهترین صورتی خلق فرمودی و جمال مرا فتنه و امتحان قرار دادی من دیگر زندگانی نمیخواهم.

فلا أبغی حیوه بعد هذا فموت الآن خیر من حیوه

این بگفت و روی بقبله کرد و جان‌بجان آفرین تسلیم نمود و آنجوان همان طور بر در خانه منتظر بود که ناگاه آواز گریه و شیون از آن سرای بلند شد جوان داخل خانه گردید و پرسید این گریه برای چیست کنیزك با چشم گریان گفت ایجوان آن کدبانو که تو میخواستی او را تزویج کنی جان بحق تسلیم نمود و عروسی خود را بدان عالم برد جوان بشنید و اشک از دیده بارید و سر بر آستانه خانه گذارد و آهی از جگر سوخته برآورد و این شعر بگفت.

ص: ۳۲

دل کرد بزیر زلف جانان منزل جان گشت چه دل بسوی جانان مایل  
 با دلبر و دل مراست کاری مشکل دل در سر دلبر شد و جان در سر دل  
 این بگفت و نعره‌ای بزد و بیهوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته پس هردو را غسل داده بخاک سپردند  
 همان شب هردو را بخواب دیدند در بهشت عنبرسرشت بر سریر سرور تکیه کردند و جام مودت بر کف نهاده و می گفته‌اند  
 ترکنا الفجور فی دار الفناء فترلنا القصور فی دار البقاء

### بانویکه نماز خود را قطع نکرد

در کتاب مذکور گوید بانویی عابده بود که پیوسته خدا را عبادت کردی روزی در نماز بود که عقربی در جامه او رفت و چند جای بدنش را گزید و آن بانو نه متغیر شد نه آه کشید و نه بر خود پیچید تا نماز او تمام شد چون فارغ گردید او را گفته‌اند که چرا آن کژدمرا از خود دور نکردی گفت من شرم داشتم که چون با خدای خویش مناجات کنم و او با جلال و کبریائی خود بمن مینگرد من بچیز دیگر مشغول شوم.

نویسنده گوید اگر این حکایت راست باشد این زن بانوی بانوان بوده و قابل هزار هزار آفرین است امام زین العابدین علیه السلام بچه‌اش در چاه افتاد نماز خود را نبرید ابوذر گرگ گوسفند او را برد نماز خود را نبرید قیس بن سعد بن عباده افعی بر گردن او پیچید نماز خود را نبرید در یکی از غزوات دو تیر به بدن صحابی آمد و نماز خود را نبرید که هر یک حکایات آنها در محل خود مذکور است.

ولی باید بدانیم که آنچه شرع بما دستور داده باید عمل کنیم کار پاکانرا قیاس از خود مگیر آنان بمقامی رسیدند که ما هزار هزار فرسنگ از آنها عقب‌تریم فلذا بما دستور دادند که هرگاه حفظ جان خودت یا کسیکه حفظ جان او واجب است یا مالیکه از خودت یا برادر دینی تو حفظ آن واجب است اگر بدون شکستن نماز ممکن نباشد واجب است نماز را قطع کنی مثل اینکه هرگاه در بین نماز ملتفت بشوی که بچه در چاه یا حوض آب یا تنور آتش یا از بام میخوهد تلف بشود در این صورت قطع نماز واجب

ص: ۳۳

است که آن نفس محترمه را از تلف شدن نجات دهی و همچنین اگر در بین نماز بنگری مال مسلمانیرا دزد میبرد یا مال خودترا باید نماز را قطع کنی و در مالیکه اهمیت ندارد قطع نماز مکروه است و بدون سبب حرام است و فتاوی همه علماء بر این است ملتفت مسئله باشید.

### هند دختر نعمان

در کتاب مستطرف آورده است که هند دختر نعمان از تمامت زنهای جهان بصباحت رخسار و ملاحظت دیدار و فصاحت گفتار و ستودگی خوی و زدودگی موی برتر بود از حسن و جمال او حجاج را داستان کردند حجاج را عنان اختیار از دست برفت و به خاستگاری پیام کرد و بسی مال و خواسته در تزویج آن نوگل آراسته بکار برد و علاوه از مهریه و صداق دویست هزار درهم قبول کرد بدهد آنرا کابین بست مدتی با هم بودند اتفاقا یکروز حجاج بر وی درآمد و نگران گردید که هند جمال دلفریب خود را در آینه مینگرد و این شعر میخواند

و ما هند الّا مهره عربیه سلاله أفراس تجللها بغل

فإن ولدت انثی فله درّها و إن ولدت بغلا فجاء به البغل

میگوید هند کره اسبی است که از اسبهای نجیب پدید آمده و از گردش روزگار با قاطری هم‌بستر است با این حال و این روزگار نکوهیده منوال اگر ولدی نجیب و فحلی از وی پدید گردد از اصالت و نجابت او است و اگر کره قاطری برآید از آن قاطر خواهد بود چون حجاج این سخنان بشنید مهر او را با دویست هزار درهم بدست عبد الله بن طاهر بداد که باو برساند و او را طلاق بگوید عبد الله بنزد هند آمد و گفت حجاج میگوید کنت و بنت کنایت از اینکه مدتی با من بودی حالا جدائی افتاد و این دویست هزار درهم است که برای تو داده است هند گفت یابن طاهر و الله کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنای پسر طاهر بخدا قسم از مزاجت او شادمانی نداشتم و از جدائی پشیمانی نداریم و این دویست هزار درهمرا من بتو بخشیدم برای این بشارت که بمن آوردی که

ص: ۳۴

از کلب ثقیف نجات پیدا کردم.

بالجمله چون عبد الملک بن مروان دانست که حجاج او را طلاق گفته ویرا از بهر خویش خاستگاری نمود هند در پاسخ عبد الملک نامه نگاشت و بعد از ثنا و ستایش نوشت دانسته باش ای امیر المؤمنین که از آن ظرف نوشین که دلت در هوای او خونین است سگ بیاشامیده است یعنی حجاج با وی درآمیخته است چون عبد الملک آن کلماترا بدید بسیار بخندید و در جواب نوشت که هروقت سگ در ظرف کسی آب بخورد هفت مرتبه او را بشویند و یک دفعه با خاک پاک میشود تو نیز ظرف خود را بشوی تا استعمال آن روا باشد چون مکتوب عبد الملک را هند قرائت کرد نیروی مخالفت نیافت پس مکتوبی نوشت بعبد الملک که این عقد جز بیک شرط صورت نگیرد و آن شرط این است که فرمان کنی حجاج مهار محمل مرا از معرفه النعمان تا آن مکان که تو باشی با پای پیاده و لباس نکبتی را که قبل از عمارت در تن داشت بدوش بکشد چون عبد الملک این نامه را بخواند سخت بخندید و یکی را بسوی حجاج فرستاد و در اجابت این فرمان او را آگاه کرد.

حجاج جز امتثال چاره ندید بهند پیغام فرستاد که ساخته سفر شو هند در معرفه النعمان کار سفر مهیا کرد و حجاج در موبک خویش بطرف شام روان گردید کنیزکان در خدمتش طریق را طی میکردند و هند هر ساعت پرده هودج را بالا میزد و با حجاج روبرو میشد و باو میخندید و استهزا میکرد و اشعار آبدار در هجو او میسرود و حجاج جز تحمل چاره نداشت چون نزدیک بشهر خلیفه شدند هند از روی عمد دیناری بر زمین افکند و حجاج را مخاطب ساخت که ایساربان درهمی از ما بر زمین افتاد بردار و بما بده حجاج برداشت گفت دینار است نه درهم هند گفت بلکه درهم باشد حجاج گفت دینار است هند گفت سپاس خدا را درهمی از ما بیفتاد دیناری در عوض داد کنایت از اینکه اگر حجاج مرا طلاق گفت با خلیفه زمان وفاق افتاد حجاج از این کردار سخت شرمسار شد و چیزی نتوانست بگوید و عبد الملک از هند صاحب فرزندان گردید و الله یحکم ما یرید و یفعل ما یشاء.

## هند دختر ملک حیره

نعمان بن منذر، در دیارات شاپشتی آورده است که دیر هند در حیره بین خندق و خضرا واقع است و معمورترین دیارات است چنانچه حقیر تفصیل آنرا در جلد اول تاریخ سامرا ص ۱۲۵ از چاپ دوم ذکر کرده‌ام و آنرا هند دختر ملک حیره نعمان بن منذر بنا کرد و در او ساکن گردید و بعد از سنین هند از هردو چشم نابینا گردید و در سال ۷۴ که حجاج بکوفه آمد او را گفتند در حیره در دیر، هند دختر نعمان ساکن است و او را در عقل و دانش بسیار تعریف مینمایند خوب است او را دیدن بنمائیم حجاج سوار شد با جماعتی بر در دیر آمد هند را خیر کردند که امیر کوفه بدیدن تو آمده است هند در دیر را باز نکرد از بام دیر مشرف بر حجاج شد حجاج گفت عجیب‌تر چیزیکه در دنیا مشاهده کردی آن کدام بوده هند گفت بیرون آمدن مثل من بطرف مثل تو ای حجاج دنیا ترا مغرور نکند همانا در این دیر صبح کردیم همانند شعر نابغه که میگوید

رأیتک من تعقد له جبل ذمه من الناس یا من سرحه حیث أربعا

یعنی دیدم ترا که چنان شخصیتی داشتی که در هر کجا ساکن میشدی مردم در پناه تو در مهد امان بودند پس از آن شام نکردیم مگر آنکه ذلیل‌ترین و خائف‌ترین مردم بودیم همانا کم است ظرفیکه پر شده سرنگون نشود حجاج در غضب شد و مراجعت کرد و فرمان داد او را از دیر بیرون کنند و خراج بر او به‌بندند هند را با سه نفر جاریه از دیر بیرون کردند یکی از آن جاریها این شعر بگفت

خارجات سقن من دیر هند مذعنات بذله و هوان

لیت شعری أوّل الحشر هذا ام محالدهر غیره الفتیان

جوانی از مردم کوفه فرصتی بدست کرد هند و آن سه نفر جاریه را از دست شرطه گرفت و آنها را خلاص کرد و خودش از ترس حجاج مخفی شد خبر شعر جاریه و عمل آن جوان بسمع حجاج رسید گفت اگر آن جوان خودش بنزد ما بیاید او را اکرام میکنیم ولی اگر ظفر باو پیدا کردیم بقتل میرسانیم جوان چون این بشنید بنزد حجاج آمد از

ص: ۳۶

او پرسش کرد که چرا چنین کردی جوان گفت غیرت مرا وادار باین کار کرد حجاج او را تحسین کرد خلعت بخشید. و سعد بن ابی وقاص هنگامیکه فتح عراق کرد بجانب دیر هند رهسپار شد هند بیرون آمد سعد بن ابی وقاص او را احترام نمود و گفت ترا هر حاجت که باشد من در قضاء حاجت تو کوتاهی نکنم هند اظهار خورسندی نمود گفت ترا تحسین گویم که پادشاهان ما را بآن تحیت میگفته‌اند و آن این است که امیدوارم مس کند دست ترا دستیکه بعد از غنی و ثروت بفقیر و فلاکت دچار شده است و مس نکند دست ترا دستی که بعد از فقر بغنا و ثروت رسیده و خدا نصیب تو نفرماید که حاجت بدر خانه لثیم به بری و چندان خدا ترا توفیق دهد که هر کسی نعمتی از او زائل بشود تو سبب رد آن نعمت بوده باشی و او را بحال اول برگردانی.

و هنگامیکه معویه مغیره بن شعبه را والی کوفه گردانید مغیره بدیدن هند آمد طلب اذن کرد هند گفت کیست که میخواهد بر من وارد بشود گفتند امیر کوفه است گفت از اولاد جبله بن ایهم است گفتند نه گفت از اولاد منذر بن ماء السماء است گفتند مغیره بن شعبه ثقفی است هند او را ملاقات کرد گفت چه حاجت داری گفت آمده‌ام ترا تزویج کنم هند گفت اگر برای جمال و حال من این اراده کرده بودی جا داشت و لکن غرض تو این است که از نکاح من شرافتی بدست کنی بگوئی دختر پادشاه حیره را نکاح کردم اگر تو این غرض را نداری چه فخری است در اجتماع عور و عمیاء تو عور منهم نابینا این نکاح چه حظی و لذتی دارد مغیره گفت از این سخن بگذریم اکنون سرگذشت خود را برای من بیار هند گفت مختصراً برای تو بگویم که در روی زمین عربی نبود الا-اینکه رغبت بسوی ما داشت و دوست داشت که در امان ما باشد و از ما خائف و ترسان بودند و صبح کردیم در حالیکه عربی نبود الا اینکه ما از او خائف و ترسان بودیم و دوست داشتیم پناه گاهی برای خود پیدا کنیم.

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی چه آشفته بازار بازار گانی

بهر کار کردم ترا آزمایش سراسر فریبی سراسر زیانی



ص: ۳۷

و گر آزمایش دو صد بار دیگر همانی همانی همانی همانی

نویسنده گوید پدرش نعمانرا خسرو پرویز بگرفت و زندانی کرد تا در زندان در گذشت مدت سلطنت او در حیره بیست و دو سال بود در این صورت هند زنی سالخورده بود.

### قدس ایران

در جلد سوم ریحانه‌الادب در حرف قاف ص ۲۸۱ گوید قدس ایران زنی است محترمه فاضله ایرانیه عصر حاضر ما که در سال ۱۳۲۱ هجری متولد شده و مدتی در طریقه بایه نشو نما کرده تا اینکه بتوفیق خداوندی حقیقت اسلام بر وی منکشف و از ته دل از آن طایفه باطله منصرف و تابع این دین مقدس شده و کتابی بنام بارقه حقیقت بزبان فارسی در رد بایه و کشف فضایح ایشان تألیف نموده و حقایق را بمرحله ظهور آورده و آن کتاب در سال هزار و سیصد و چهل و پنج چاپ شده است جزاها الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء در ج ۴ ذکری از او شده.

### زینب

بنت علی بن حسین بن عبید الله بن حسن بن ابراهیم بن محمد بن یوسف فواز عاملی از ادبای نسوان اوائل قرن چهاردهم هجری و این سیده زینب کامله نجیبه بارعه ولادتش در سوریا بوده و در مصر نشوونما کرده و آنرا وطن خود قرار داده و از تألیفات او است (الدر المثور) فی طبقات ربات الخدور ۲- (الرسائل الزینبیه) که مجموعه مقالات او است و هر دو در قاهره چاپ شده و اولی در رشته خود بینظیر و حاکی از مراتب فضل و کمال و اطلاعات وافی او است در سال هزار و سیصد و ده هجری قمری تألیف آن خاتمه یافته و ادیب یگانه عبد الله افندی فریج در همان سال تقریظی نظمی که حاوی تاریخ میلادی و هجری بوده اتمام تألیف را بیان کرده و بخود مؤلفه محترمه تحفه داده است و از ابیات آن است که بعد از تمجید خود مؤلفه گوید

ص: ۳۸

و حبذا تحفه قد اشتهرت فذكرها في جميع الكون منشور  
 مؤلف فيه بالسحر الحلال ات فكل لب به في الناس مسحور  
 لها جزيل الثناء منا عليه كما لها من الله أجر فيه مأجور  
 و الآن اذ جمعه رقت شمائله و الكل منه تبدى و هو مسرور  
 و شد فريج بأبيات يقرضه و بيت تاريخه بالدّر معمور  
 أبهى كتاب سما جاها لفاضله بالسعد فيه بهي الدّر معمور  
 (۱۸۹۳ میلادی) هزار سیصد ده هجری قمری

و در سال هزار و سیصد و دوازدهم هجرت در مطبوعه امیریه قاهره بطبع این کتاب شروع و بفاصله یک سال خاتمه یافته و سید محمد  
 حسینی اشعاری در تقریظ آن و تمجید مؤلف آن و ماده تاریخ طبع آن گفته و از آن جمله ابیات ذیل است  
 فهامه تحريره و ذكیه شهدت بجوده ذهنها الاعیان  
 ألت زینب فرع دوحه ساده شادوا لعلی فی الأکرمین و زانوا  
 أبدت لناذا السفر من آثارها الحسنات و اظهر ضبطه الأوزان  
 و إذا إنتهى بالطبع قلت مؤرخا الطبع بالدّر النغید یزان ۱۳۱۲  
 و وفات سیده زینب در سال هزار نهصد و چهاردهم میلادی در حدود (۱۳۳۲) هجری قمری واقع گردیده (ریحانه الادب)

## خدیجه سلطان

### اشاره

بنت مهر علی خان از طائفه لزکی عباسی بانوئی تحصیل کرده و دارای قریحه شعریه صافیه بوده و هفت بیت از اشعار خودش روی  
 کاغذ زردرنگ و چندی از آنها روی کاغذی سبزرنگ نوشته و هر یکی را حاشیه یک صفحه از اشعار معشوق که پسر عمویش  
 علی قلی خان معروف به واله باشد نگار کرده و پهلوی خط خود واله با طرزی شیک و دلچسبی الصاق کردند گویا بمرام اینکه  
 اقلا وصل اثری و خطی این دو عاشق و معشوق مبتلا بفراق عوض وصل عینی و خدی ایشان باشد و از آثار قریحه شعریه

ص: ۳۹

خدیجه سلطان اشعار ذیل است.

من ساقیم و شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر  
 آب است شراب پیش لعلم هان لعل من و شراب حاضر  
 با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر  
 گفتی سخنم خوش است یا بد گر فهم کنی جواب حاضر

### منها

افسانه در دمن اگر گوش کنی از لیلی و داستانش فراموش کنی  
 و رقصه عشق ابن عمم شنوی مجنون و حکایتش فراموش کنی

و در آخر عده‌ای از ابیاتش این جمله را نوشته (تحریرا فی شهر الفراق و سنه الاشتیاق آه از فراق آه از فراق) و از کلماتش ظاهر است که همچنان که پسر عمویش واله عاشق او بوده او نیز نسبت به پسر عمویش عشق مفرط داشته و معاشقه از طرفین بوده است و بسیاری از اشعار پسر عمویش واله را مینگارد بجهت عشق و علاقه‌ای که باو داشته از آنجمله است.

دارم سخنی نهان و میگویم فاش گو سینه بزن زاهد و رخساره خراش  
 یاریکه بهیچ جا همه عمر ندید بالله که من بدیدم اندر همه‌جاش  
 واله همه عمر در تب و تاب بزیست گویم بتو کاین همه تب و تاب ز چیست  
 در عشق تو اش سر که نمی‌باید هست در راه تو اش پای که می‌باید نیست  
 زاهد نکنم خدای نادیده سجود بنمای بمن اگر توانیش نمود  
 یا اینکه بمال دیده‌احول خویش تا من بتو بنمایمش ای گبر عنود  
 نه هر که کرد علی نام حیدری داند نه هر که گشت محمد پیمبری داند  
 نه هر صحابه شود ز اهل بیت چون سلمان نه هر که روی نبی دید بوذری داند  
 نه هر که تکیه کند برو ساده دولت طریق سروری و رسم مهتری داند  
 نه هر نهال که افراخت قد بطرف چمن چو سرو قامت یارم صنوبری داند  
 نه هر که زلف و خطوخال باشدش واله طریق یاری و آئین دلبری داند

ص: ۴۰

پسر عمویش علی قلی خان واله معروف شش‌انگشتی اشعار دیوان او بالغ بر دو هزار بلکه زیادت‌تر و کتاب ریاض الشعراء که شرح حال دو هزار و پانصد تن از شعرا است که یک نسخه ریاض او در کتابخانه ملی تهران موجود است از آثار قلمی او است و اشعار زیادی درباره معشوقه‌اش خدیجه سلطان مذکور سروده از آنجمله گوید.

از دختر عمّ خویش دارم فریاد زان ظالم جور کیش دارم فریاد  
 فریاد کسان بود ز بیگانه و من پیوسته ز قوم و خویش دارم فریاد  
 واله ز فراق روی جانان مردم در هند غریب و زار حیران مردم  
 نگذاشت اثر ز هستیم مهر رخس مردم ز غم خدیجه سلطان، مردم  
 جانانه مرا بی سروسامان کرده است آشفته‌ام آن زلف پریشان کرده است  
 گفتمی که ترا کرده چنین آواره آواره مرا خدیجه سلطان کرده است  
 این نامه نه نامه راحت جان من است مکتوب نگار سست پیمان من است  
 آن چیز کزان به نبود آن من است یعنی خبر خدیجه سلطان من است  
 منقول از مجمع الفصحا و قاموس الاعلام.

### هاشمیه اصفهانیه

در جلد ۳ همین کتاب تحت عنوان ام الفضائل در حرف الف پاره از فضائل این بانو را شرح دادم و در اینجا عبارت ریحانه الادبرا بالفاظها نگارش میدهم در ج ۴ ص ۳۰۷ گوید هاشمیه سیده جلیله اصلیه حسیئه نسیئه نجیبه عالمه عارفه فاضله کامله فقیهه حکیمه بانو علویه امینیه دختر حاج سید محمد علی امین التجار اصفهانی و زوجه عموزاده‌اش حاج میرزا آقا معین التجار از نوادر روزگار و در فضل و کمال و علوم عربیه و مراتب معقول و منقول و بیان از مفاخر زمان و مشار بالبنان و عمر عزیز او در تحصیل علوم شرعیه ادبیّه و فقیهیه و اصولیه و تکمیل معارف حقه دینیه اسلامیّه معقولا و منقولا صرف شده و نخست مقدمات لازمه معموله را نزد حاج آخوند زفره خواننده و اخیرا تحصیلات عالیّه را فقها و اصولا منقولا و معقولا حکمتا

ص: ۴۱

و کلاما سطحاً و خارجاً در حضور حجة الاسلام آقای حاج سید علی مجتهد اصفهانی نجف آبادی تکمیل و از کثرت فرح و ولهی که بمطالعات علمیه داشته در روز وفات دخترش نیز تعطیل نکرده و هر وقتیکه بخانه خواهرش مهمانی رفتی کتابهای لازمی را بهمراهش بردی تا آنیکه بذروه اجتهاد ارتقا یافته و دارای قوه استنباط احکام بودن او از طرف آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری و شیخ محمد کاظم شیرازی نجفی مجتهد و آیه الله اصطهباناتی معروف بمیرزا آقا بعد از امتحانات کتبی تصدیق و باجازه روایتی سه نفر مذکور و ابوالمجد شیخ محمد رضا مجتهد نجفی اصفهانی صاحب نقد فلسفه داروین نایل و تألیفات متنوعه او بهترین معرف مراتب سامیه علمیه اش می باشد اربعین هاشمیه که چاپ شده و بتنهائی از جامعیت علوم متنوعه و تبحر معقولی و منقولی مؤلفه حاکی و مایه افتخار نسوان بوده و در شب نهم محرم هزار و سیصد و پنجاه هجرت از تألیف آن فراغت یافته ۲ مخزن اللثالی فی فضائل مولی الموالی ۳ النفحات الرحمانیه در واردات قلبیه و اکنون در تاریخ طبع این کتاب در قید حیوه و در حدود شصت و دو سالگی در اصفهان مقیم و توفیق خدمات دینیه او را از درگاه خداوند درخواست مینمائیم.

و لو كنّ النّساء بمثل هدی لفضّلت النّساء علی الرجال

فلا التّائیت لاسم الشمس عار و لا التذکیر فخر للهِلال

انتهی نویسنده گوید ایضا کتابی در معاد تألیف کرده در ۲۰۵ صحیفه که در سال ۱۳۵۷ در تهران بطبع رسیده و دیگر کتاب سیر و سلوک در روش اولیاء و طریق سیر الی الله در تهران در ۳۵۷ صحیفه خشتی بطبع رسیده و پاره از اشعار او را در جلد ۳ همین کتاب ص ۴۳۲ نقل کردم که خبر از قریحه صافیه سیاله او میدهد.

### عفت

بنت مرحوم جنت مکان حاج سید محمد رضای هاشمی تهرانی بانوئی با عفت و عصمت پدرش که برحمت حق پیوست اشعار ذیل را در مرثیه او گفته.

ای نهان گشته بخاک ای مه تابانی ما مرگ تو گشت همه باعث ویرانی ما

ص: ۴۲

شرف و شهرت و شخصیت ما بودی تو بی تو چون شام سیه عالم نورانی ما  
 چون فلک بی صفتی کرد و برشک آمد زود وان چه بگرفت ز ما یوسف کنعانی ما  
 آنکه بر خاک سیه جسم ترا سامان داد عجا رحم نکرد بی سروسامانی ما  
 مگر ای طوطی عاشق ز جهان سیر شدی که پریدی ز قفس مرغ گلستانی ما  
 بزبان نام حسین و دل او عشق علی فکر او بود ظهور شه پنهانی ما  
 مغرب نوزدهم بانگ اجل کردندا تا رساند بجنان سرو خرامانی ما  
 سر سجاده و مشغول نماز و قرآن گفت لبیک حقش سرور اکرامی ما  
 دل عفت چو دلت سیر شده از دنیا ای پدر روح و دل و قوت جسمانی ما  
 اسم او بود رضا و بقضا بود رضا از صفای عملش خلق و خدا بود رضا

### ملا فاضله

در جلد ثانی کرام البرهه ص ۳۲۹ تألیف شیخنا الاستاد حاج شیخ آقابزرگ صاحب ذریعه مضمون فرمایش ایشان این است که ملا  
 فضه دختر شیخ احمد بن محمد علی بلاغی و بانوی حرم شیخ حسن بن شیخ عباس بلاغی کانت ملا فضه عالمه فاضله جلیله ادبیه  
 مبادی علوم را از قرآن و علم نحو را در نزد پدرش قرائت کرده و پدرش کتابت را باو تعلیم داده تا خط او کامل شد که از اجرت  
 کتابت معاش خود را میگذرانید و فقه و اصول را در نزد بعضی علماء قبیله خود قرائت کرده چون خانواده آل بلاغی در نجف اشرف  
 از بیوتات شرافت و فضل و دانش بودند و اجازه باو داده شده و فقه و اصول را تدریس میکرده و جماعتی از طلاب در درس او  
 حاضر میشدند و شیخ محمد سماوی نقل کرده که بعض علماء قوانین را در نزد ملا فضه قرائت کرده در هزار و دویست و هشت  
 قمری برحمت حق پیوسته و حجه الاسلام سید حسن صدر کاظمی در تکمله میفرماید من زمان او را درک کردم زنی فاضله بود  
 معاش خود را باجرت کتابت میگذرانید و از شدت معرفت و سوادیکه داشت مسودات را میبضه میکرد و بعضی آثار او در نزد سید  
 محمد جزائری وجود دارد.

## ام البنین خوصا

مادر جعفر بن عقیل بن ابی طالب که در کربلا شهید شد و بعضی ام الثعز دختر عامر یا عمرو بن عامر کلابی است و حقیر ترجمه عقیل را در جلد اول فرسان الهیحاء که طبع شده تفصیل داده‌ام.

## ام البنین امویه

بنت عبد العزیز بن مروان بن حکم زوجه ولید بن عبد الملک از مشاهیر زنان بنی امیه است که با حسن و جمال و اصلاح و سداد و ذکاوت و روزه‌داری و شب زنده داری و فصاحت بیان و طلاق لسان و بذل خیرات و صدقات موصوف بوده و در هر هفته یک بنده آزاد کردی و روزی عزه معشوقه کثیر شاعر معروف عرب را گفت از این شعر کثیر (قضی کل ذی دین فوقی غریمه و عزه ممطول معنی غریمها)

استکشاف میشود که تو چیزی باو وعده داده‌ای و در وفای بوعده مسامحه داری که از آن مسامحه تو شکوه مینماید گفت بلی بوسه‌ای باو وعده داده‌ام و از ایفای او امتناع دادم پس ام البنین گفت او را از این انتظار خلاص کن و گنااهش بعهد من باشد سپس از گفته خود پشیمان شده و بکفاره این حرف که نباید بزند چهل بنده آزاد کرد و بارها آرزو میکرده است که کاش زبان نداشتمی و این حرف را نگفتمی و در خیرات حسان بعد از این جمله گوید عجب آن است که با این ورع و عفت امر ناشایستی در اغانی وفوات الوافیات بدو نسبت داده‌اند که وضاح الیمن عبد الرحمن بن اسماعیل که از مشاهیر شعرای عرب عهد ولید بن عبد الملک ششمین خلیفه اموی در موقعیکه ام البنین زیارت بیت الله رفته بوده در حق او گوید.

(صدع البین و التفرق قلبی و تولت ام البنین بلتی)

پس همینکه بسمع ولید رسید بقتل وضاح فرمان داد و یا بنوشته بعضی ام البنین در آن مسافرت بجهت کثرت حسن و جمال عبد الرحمن مفتون و مجذوب او شده و

ص: ۴۴

بعد از موسم حج او را توی صندوقی بخانه ولید بردند و پس از چندی قضیه کشف شده و وضاح را کشته‌اند نویسنده گوید دروغ بودن این قصه روشن است ابو الفرج در اغانی هرچه می‌خواهد مینویسد حاطب اللیل است هرگز سرای سلطنتی خلوت نیست تا این عمل صورت بگیرد و الله اعلم.

### فاطمه

کنیه‌اش ام البهاء دختر حافظ تقی الدین محمد بن محمد بن فهد هاشمی و خواهر ام هانی بنت فهد از مشاهیر محدثین و از مشایخ جلال الدین سیوطی می‌باشد و از بسیاری از مشایخ وقت اجازه داشته و از کثرت جلالت بست قریش معروف بوده است ج ۲ خیرات حسان ص ۵۴.

### امّ جعفر

مادر جعفر بن یحیی برمکی نامش عتابه عباده (خ دل) زنی بوده در نهایت فصاحت و طلاق و پس از اینکه آفتاب اقبال برامکه رو بافول گذاشت و ثروت و جلال ایشان با آنهمه شهرت آفاقی که داشت دست‌برد حوادث متنوعه گردید این زن بیچاره از همه جهت آواره و بفقیر بی‌نهایت مبتلا گردید،

مسعودی در مروج الذهب گوید که محمد بن عبد الرحمن هاشمی گفت روز عید قربان بدیدن مادرم رفتم پیره‌زنی فصیح اللسان در نهایت افسردگی دیدم مادرم مرا امر باکرامش نمود گفتم کیست گفت عباده مادر جعفر بن یحیی برمکی است من باو توجه شدم و او را گرامی داشتم و از حوادث و سرگذشت سؤال کردم گفت ای فرزند متاع دنیا لباسی است عاریتی که مالکش از بر بکند و دیگری آنرا می‌پوشد پس از عجائب دنیا که دیده است سؤال کردم گفت یکی از عجائب اینکه در حال حیوه پسر جعفر در ایام عید مثل همین عید چهار صد کنیز در برابرم می‌ایستادند و باز شاکر و گله‌مند بودم که پسر در ایفای حقوق مادری قصور مینماید و اکنون در این عید تمام آرزوی



ص: ۴۵

من این است که دوتا پوست گوسفند قربانی داشته باشم که یکی را فرش و یکی را لحاف خود قرار دهم محمد بن عبد الرحمن گوید بی نهایت متألّم شدم و گریستم و پانصد درهم بدو بخشیدم بحدی خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی بمیرد و تا زنده بود بنزد ما آمدورفت داشت و نیز از مشکل تر چیز را که دید پرسش کردم این دو بیت را قرائت کرد.

كُلّ المصائب قد تمرّ علی الفتی فتهون غیر شماتت الحساد

إنّ المصائب تنقضی أسبابها و شماتة الأعداء بالمرصاد

پس گفت مشکل تر از هر چیز مرگ است گفتم مگر مرگرا دیده‌ای این دو بیت را خواند.

لا تحسبن الموت موت البلاء لكنّما الموت سؤال الرجال

كلاهما موت و لكن ذا أشد من ذاك لذلّ السّؤال

نویسنده گوید نظائر این حوادث بی حساب است تعجب در این است که چرا مردم عبرت نمیگیرند امیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید (لا تغزّونكم الحیوة الدّنیة فانّها غداً خدوع معطیه منوع لا یدوم رخائها و لا ینقضی عنائها و لا یركد بلائها) شما را این دنیای غداً مکاره فریب ندهد همانا رگ ابريست که جز باران فتنه ندارد عجزه شوهرکشی است که هیچکس را تاج شاهی بر سر نگذاشت مگر آنکه او را بخاک مذلت کشانید این الفراعنة این الاکاسرة این العمالقة و ابناء العمالقة.

إلی کم تماد فی غرور و غفلة و کم هکذا نوم الی غیر یقظة

لقد ضاع عمر ساعة منه تشتري بملاً السّماء و الارض آيته ضیعة

أفاق بباق تشتت به سفاهة و سخطا برضوان و نارا بجنه

یک عمر گذشت و از ادب نادانی شادی بهمین که صورت انسانی

تحصیل شرف نکرده‌ای جز خورد و خواب ای صورت انسان تو مگر حیوانی

### امّ جمیل بصریه

از مشاهیر زنان بصره که بصفت وفا معروف و اوفی من امّ جمیل از امثال دائره

ص: ۴۶

میباشد و سبب شهرتش آنکه هاشم بن ولید مردی از قبیله ازد را کشته و قوم آن مقتول ضرار بن خطابرا که از صحابه رسول خدا بود متهم داشته و بصدد قتل وی برآمدند ضرار هم بام جمیل التجا برد و او نیز قبول کرده و قوم خود را خبر داد و از شر دشمنانش نجات داد و بعد از خلافت عمر بن الخطاب بگمان اینکه او برادر ضرار است پیش او رفته و خلیفه نیز از قضیه مستحضر شده و گفت که برادر من نیست لکن برادر دینی من است پس از محبت و حمایت وی اظهار تشکر و قدردانی نمود و از آن رو که ابن السبیل بوده چیزی از بیت المال بدو بخشیده و بوطن خودش عودت داده (خیرات حسان).

### امّ خالد نمیریة

از عقلای زنان عرب است که در عقل و هوش و ذکاوت و حسن تدبیر در قبیله بنی نمیر شهرتی بسزا داشته و در مرثیه پسر خود خالد که در یکی از غزوات درگذشت و در غربت بخاک رفته گوید.

إذا ما أتتنا الريح من نحو أرضه أتتنا بریات تصاب هبوبها  
أتتنا بمسك خالط المسك عنبر و ریح خزامی بأكرنها جنوبها (ب)

### امّ خارجه

زوجه زید بن ثابت در جلد ۳ گذشت ام خارجه زنی است از قبیله بجبله چنانچه منقول از مجمع الامثال است از زنان زمان جاهلیت بوده و از آن رو که تزویج نکاح هر مردی را بزودی قبول کردی در این موضوع ضرب المثل و اسرع من نکاح ام خارجه از امثال دائره بوده و در هر امریکه زودتر و بی زحمت انجام یابد استعمال نمایند و نام این زن عمره بنت سعد بن عبد الله بن قداد بن ثعلبه بوده و هر مردی که طالب ازدواجش بودی نزد وی رفته میگفت خطب پس عمره میگفت نکح پس آن مرد میگفت انزلی عمره میگفت انخ پس آن مرد شب در پیش وی بودی و اختیار مفارقت با خود

ص: ۴۷

عمره بوده است و بدین روش چهل و چند شوهر کرده و از چندین پدر بیست و چند پسر برآورده که هر یکی سرسلسله یکی از قبائل معروفه عرب بوده است و یکی از ایشان که از شوهر بکر بن قیس بن غیلان نامی بوده خارجه نام داشت اینک بجهت انتساب این پسرش خارجه ابن بکر بکنیه‌ام خارجه مشهور گردید و خارجه بطن بزرگی است از عرب مثل پسران دیگر از شوهران دیگر و چنانچه اشاره شد بهر مردیکه تزویج کردی اختیار مفارقت و اقامت نزد آن مرد با خود عمره بوده و اگر از او راضی بودی نزد او ماندی و علامت رضا هم آن بوده که صبح آن شب صبحانه و طعامی برای آن شوهر تهیه مینموده.

## امّ الخیار

زوجه ابو النجم شاعر معروف عهد اموی متوفی ۱۳۰ ابو النجم چون پیری سالخورده بود امّ الخیار همی بر او طعن میکرد ابو النجم هم اشعاری در این موضوع گفته که بعضی از آنها در مبحث (کل) از مغنی و احوال (مسند الیه) از مختصر و مطول تفتازانی و بعضی از کتب دیگر مذکور و از آن جمله است.

قد أصبحت امّ الخیار تدعی علیّ ذنبا کله لم أصنع

و شوهرش ابو النجم اسمش فضل پسر قدامه عجلی است لقبش را جز یکی از فحول شعرای عهد اموی بوده و در رجز گوئی در طبقه اول بوده و از اوست

أنا أبو النجم و شعری شعری لله درّی ما یجنّ صدری

گویند شبی هشام برای نقل قصص و حکایات متفرقه احضارش کرده او نیز فصلی از دختران خود گفته و درباره ظلامه که نام یکی از دختران او است گفته

کان ظلامه اخت شبان یتیمه والدها حیّان

الرأس قمل و کله صبیان و لیس فی الساقین الأخیطان

تلک الّتی تفرع منه الشّیطان

پس خود هشام و اهل بیت او که در پس پرده بودند خنده کردند و سیصد دینار

ص: ۴۸

اشرفی باو دادند و گفتند آنرا پبای ظلامه بعوض خیطان به بند و عجلی منسوب بطائفه بنی عجل است از قبيله بکر بن وائل

### امّ ذریع عبیدیه

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است آن حضرت در روز جمل مصحفی بجوانی مسلم بن عبد الله مجاشعی دادند که اهل جمل را با حکام و محتویات آن دعوت نماید پس ایشان دستهای مسلم را بریده و او را شهید کردند ام ذریع در این باب ایبات ذیل را بسرود

یا ربّ انّ مسلما أتاهم بمصحف أرسله مولا هم  
 للعدل و الايمان قد دعاهم إلى کتاب الله لا یخشاهم  
 فخصّبو من دمه ظباهم و أمهم واقفه تراهم  
 تأمرهم بالغی لا تنهاهم  
 ناسخ

### ربطه

دختر کعب بن سعد بن مره بن لوی بن غالب که لقبش خرقا بسیار سفیه و احمق بوده دوکی داشته بقدر یک ذراع که خود و کنیزانش از صبح تا ظهر با آن دوک پشم و نخ ریسیده و ریسمان تابیده چون عصر میشد آنچه رشته بودند آنرا باز میکردند و همه روزه این رویه احمقانه را معمول میداشته‌اند و آیه شریفه (وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا) نیز بموجب یک روایت باقری علیه السلام اشاره بهمین زن است که نقض و برهم زدن عهد و پیمان را که در آیه قبله نهی از آن شده تشبیه بکار احمقانه این زن کرده است و یا موافق قول بعضی لازم نیست که چنین زنی در خارج وجود داشته باشد و مقصود از آیه هم مجرد تمثیل و تشبیه نقض عهد بکار احمقانه زنی است که صفتش این چنین باشد (ب)

### امّ سعد

یا سعدونه دختر عصام حمیری از ادبای زنان اندلس است که در علم و فضل دارای

ص: ۴۹

مقام عالی بوده و قوه حافظه کامل داشته و گویند در باب نعال حضرت رسالت صلی الله علیه و اله سئوالی از ادیبی کردند و چون آن ادیب بزیارت آن مشرف نشده و اطلاعی در این موضوع نداشت در جواب سائل این بیت را انشاء کرد

سألتم التمثال اذ لم أجد للثم نعل المصطفى من سبيل  
 پس سعدویه نیز ابیات ذیل را ضمیمه آن شعر نموده

لعلی ان أخطی بتقبيله فی جنة الفردوس أسنی مقیل  
 فی ظلّ طوبی ساکنا آمننا أسقی بأکواب من السلسبیل  
 و أمسح القلب به علّه یسکن ما جاش به من غلیل  
 فطالما أستشفى بأطلال من یهواه أهل الحب فی کلّ جیل  
 (در المنتور)

### امّ سلمه بیگم

شیرازیه از اهل فضل و هنر و مؤلف جامع الکتاب است که در سیر و سلوک و عرفان و در شیراز چاپ شده زمان و مشخص دیگر بدست نیست (ذریعه ج ۵ ص ۶۹)

### امّ سلیط

از صحابیات بوده و در روز احد حاضر بوده و مشکهای پر آبرا حمل و نقل میکرده اقول ممکن است کنیه نسبیّه بوده باشد و الله اعلم (ب)

### امّ عاصم

دختر عاصم بن عمر بن الخطاب زوجه عبد العزیز بن مروان مادر عمر بن عبد العزیز در صلاح و سداد ضرب المثل بوده.

### امّ عبد الله

دختر قاضی شمس الدین عمر بن وجیه الدین اسعد بن ابی البرکات شامی حنبلی از

ص: ۵۰

مشاهیر محدثین قرن هشتم هجرت بوده و صحیح بخاری و مسند امام شافعی را از ابو عبد الله زبیدی سماعا اخذ کرده و صحیح بخاری را بارها درس گفته و مرجع استفاده جمعی از افاضل وقت بوده است و دو مرتبه بحج رفته و چهار شوهر کرده و او را وزیر و ست الوزراء نیز میگفته‌اند و در سال هفتصد و شانزده یا هفدهم درگذشت (در المنثور) نویسنده گوید اگر این ام عبد الله مذهب حنبلی را داشته بوی علم بمشامش نرسیده

### امّ عقبه

زوجه غسان بن جهضم که از زیباترین زنان عصر خود بوده و از حیث اخلاق و صفات حمیده نیز اجمل و اکمل ایشان بوده و شوهرش غسان نیز بهمین جهت مفتون و مجذوب او بوده است و در حین وفات خود با حسرت تمام بر وی نگریسته و گریه میکرد و میگفت چند شعری درباره تو گفته‌ام و در آنها از چگونگی رفتار تو که بعد از مرگ من معمول خواهی داشت سؤال کرده‌ام و سوگند میدهم که راست جوابم بدهی ام عقبه گفت بخدا سوگند که دروغت نخواهم گفت پس غسان این اشعار را فروخواند

أخبری بالذی تریدین بعدی ما الذی تضرمین یا امّ عقبه

تحفظینی من بعد موتی لما قد کان منی من حسن خلق و صبحه

ام تریدین ذا جمال و مال و أنا فی التراب فی سجن و غربه

پس ام عقبه گفت

قد سمعنا الذی تقول و ما قد خفته یا خلیل من امّ عقبه

سوف أبکیک ما حییت شجوا و مراث أقولها و بند به

و غسان گفت

أنا و الله واثق بک لکن ربّما خفت منک غدر النساء

بعد موت الأزواج یا خیر من هو؟؟ عوشر فأرعی حقی بحسن وفاء

إنّنی قد رجوت أن تحفظی العهد فکونی إن متّ عند رجائی

تا اینکه غسان مرده و ام عقبه را از چندین جا خواستگاری نمودند در جواب گفت

ص: ۵۱

سأحفظ غسانا علی بعد داره و أراعاه حتی نلتقی یوم نحشر  
و إنی لفی شغل عن الناس کلّهم فکفوا فما مثلی من الناس یغدر  
سأبکی علیه ما حییت بعبرة تجری علی الخدین منی فتکثر

تا اینکه مردم باصرار زیاد ام عقبه را بیچاره کردند او هم بناچار قبول کرد و در شب زفاف غسانرا در خواب دید که این اشعار را میخواند

غدرت و لم ترعی لبعلك حرمة و لم تعرفی حقاً و لم تحفظی عهدا  
و لم تصبری حولاً حفاظاً لصاحب حلفت له یوما و لم تنجزی وعدا  
غدرت به لّما ثوی فی ضریحه کذلک ینسی کلّ من سکن اللّحدا

ام عقبه با وحشت بسیار از خواب بیدار شد بطوریکه گویا غسان حاضر بوده و در پاسخ استفسار از سبب آن گفت غسان زندگانی را برای من تیره‌وتار کرد و دیگر رغبتی در فرح و سرورم نگذاشت که در خوابم آمده و این اشعار را خوانده پس آنها را تکرار کرده میگریست و زنان هرچه خواسته‌اند او را مشغول بنمایند فایده نمیکرد تا اینکه ایشانرا اغفال کرده کاردی بدست گرفت و خودش را ذبح نموده فدای دوست خود گردید و اسم و زمان ام عقبه بدست نیامده در المثنوی ص ۶۰

## امّ العلاء

دختر یوسف تاجر اندلسی از ادبا و شعرای موضعی بنام وادی الحجاره از بلاد اندلس و این زن ادیبه فصیحه عاقله جمیله کامله طبعی سرشار داشته و در فصاحت و فطانت مشهور بوده و از اشعار او است که در مدح خاندانی گفته

کلّ ما یصدر منکم حسن و بعلیا کم بحلی الزّمن  
تعطف العین علی منظرکم و بذکراکم تلذ الاذن  
من یعش دونکم فی عمره فهو فی نیل الأمانی یغین  
و نیز به پیرمردیکه عاشق او بوده نوشته است  
الشّیب لا ینجع فیهِ الصّبا بحیلة فاسمع الی نصحی

ص: ۵۲

فلا تكن أجهل من في الوری بیبت فی الحب كما یضحی

(در المنثور)

و در حدود سال پانصد یا اوائل قرن ششم هجرت در گذشته در وادی الحجاره

**امّ علی تقیة ارمنازیه**

ارمناز بفتح الف و میم شهری است در پنج فرسخی حلب و یا از توابع شهر صور در ساحل بحر شام و این ام علی دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام سلمی است و زوجه حمدون معروف بفاضل و مادر ابو الحسن تاج الدین علی بن حمدون که در علم و فضل و شعر و فصاحت شهرتی بسزا داشته وقتی در اسکندریه ملازم خدمت سلفی احمد بوده روزی مکتوبی را دید که سلفی بدین مضمون نوشته (در حجره‌ایکه ساکن بودم پایم بمیخی برخورد و زخم شد و دخترک کوچک مقنعه خود را بپایم بست) پس تقیه بمجرد دیدن آن مکتوب بالبدیهه انشا نمود.

لو وجدت السبیل جدت بخدی عوضا عن خمار تلك الولیده

کیف لی أن أقبل الیوم رجلا سلکت دهرها الطریق الحمیده

و قصائد و قطعات فصیح و آبدار وی بسیار بوده و در شوال در سال ۵۷۹ در سن هفتاد و چهار سالگی در گذشته و پسرش تاج الدین مذکور نیز از ادبای وقت و از تلامذة سلفی فوق بوده و در نحو و علم قرائت دستی توانا داشته و سال ششصد و سی هجرت در ارمناز مذکور در گذشت (ب)

**امّ کلثوم**

بنت عبدود خواهر عمرو بن عبدود معروف که در غزوه خندق بدست امیر المؤمنین علیه السلام مقتول شد و این زن در ادب و فصاحت و کیاست و ملاحظت و عقل و کمال و حسن و جمال دارای حظی وافر و در فنون شعریه نیز توانا و قادر هنگامیکه خبر باو رسید که عمرو کشته شد بر سر جسد عمرو آمد دید زره قیمتی او را از تنش بیرون نکردند گفت



ص: ۵۳

باید قاتل برادر من مرد کریمی باشد چون دانست که قاتل حضرت امیر است اصلاً جزع و فرع نکرده و گفت علی کفو کریمی است پس این اشعار بسرود

لو كان قاتل عمرو غير قاتله لكنت أبكى عليه آخر الأبد  
لكن قاتله من لا يعاب به من كان يدعى أبوه بيضه البلد  
من هاشم في ذراها و هي صاعده إلى السماء تميت الناس بالحسد  
قوم أبى الله إلا أن يكون لهم مكارم الدين و الدنيا بلا لد  
يا أمّ كلثوم أبكيه و لا تدعى بكاء معولة حرى على ولد

و همینکه اشعار او که مشعر بر وفور عقل و حاکی از تمایل او بدین اسلامی بوده مسموع حضرت رسالت گردیده در روز فتح مکه بعد از احضار دعوت بدین مقدس اسلام فرموده و او نیز از ته دل اجابت کرده تا در حال حیوة آنحضرت در گذشته در المنثور.

### امّ کلثوم

بنت عقبه بن ابی معیط زوجه عبد الرحمن بن عوف و خواهر ولید بن عقبه و خواهر مادری عثمان بن عفان در استیعاب و اصابه و اسد الغابه او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله شمردند که در مکه بشرف اسلام مشرف شد و بدو قبله نماز خوانده است و در سال هفتم هجرت با پای پیاده هجرت بمدینه منوره نمود و دو برادرش ولید و عماره باستناد صلح که در حدیبیه منعقد و ضمناً مقرر بوده که مهاجرین مشرکین که از مکه نزد حضرت رسالت (ص) مهاجرت مینمایند بخودشان رد شود نزد آنحضرت رفته و استرداد خواهر خودشانرا درخواست کردند پس آنحضرت او را رد نکرده فرمود که این قرارداد متعلق بمردان است نه زنان و در این باب آیه نازل شده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَأَهُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ** (الخ) پس او را زید بن حارثه تزویج کرد و علت عدم جریان این قرارداد در زنان آنکه زنان بعد از اسلام دیگر بشوهر کافر خود حلال نبوده و قهراً آزاد و منفصل میگردند و اصل نزول آیه شریفه پیش از ام کلثوم در حق سبیه بنت حارث اسلمیه زن

ص: ۵۴

مسافر نامی بوده که بعد از انعقاد صلح حدیبیه اسلام آورد و نزد رسول خدا ص آمد و شوهرش مسافر بمطالبه زن خود آمد پس بحکم خداوندی بشوهر سابق مشرکش رد نکرده و عمر تزویجش نمود و هم‌چنین امیمه بنت بشر زن ثابت بن دحداحه اسلام آورده و نزد پیغمبر آمده و بسهل بن حنیف تزویج شده و بشوهر مشرک خود رد نشده بالجمله بعد از وقوع صلح حدیبیه مردانیرا که از مشرکین اسلام آورده و نزد آنحضرت می‌آمدند بخودشان رد کرده و زنانشانرا بحکم آیه شریفه بعد از امتحان صحت و بی‌آلایش بودن ایمان ایشان بکسی دیگر تزویج کرده و بشوهر اولی مشرکش رد نمی‌کردند و فقط مهریه و نفقاتیرا که برای زن مذکورش انفاق کرده بود بدو میدادند (ب)

و علامه مامقانی در رجال خود این ام کلثومرا نقل کرده و فرموده انی اعتبرها من الحسان اقلا اذا الاصرار علی المهاجره یکشف علی قوه ایمانها) و پدرش عقبه را امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ بدر بدرک واصل کرد و برادرش ولید از دشمنان امیر المؤمنین بود و این ولید همان است که از قبل عثمان در کوفه والی بود و در محراب شراب قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و شوهر اولش عبد الرحمن عوف هم از اصحاب صحیفه و سقیفه و طرفدار باطل بوده و ام کلثوم از میان این ارجاس و اخبار عاقبت بخیر و بانوی حرم زید بن حارثه گردید.

### امّ جمیل

فاطمه دختر مجلل بن عبد الله بن قیس از فضلا و عقلا و ادبای زنان و از سابقین بدین مقدس اسلامی بوده است و با حاطب بن حارث ابن مغیره ازدواج کرده و دو پسر محمد و حارث نامی از وی بوجود آمده و با شوهرش حاطب بحبشه رفته و بعد از مرگ حاطب با دو پسرش بمدینه برگشته است و در باب بهبودی یافتن پسرش محمد که بآتش سوخته بوده شرفیاب حضور مبارک حضرت رسالت گردید و تقاضای دعای خیر نمود پس در اثر دعای حضرت شفا یافت. (در المنثور ص ۳)

ص: ۵۵

## لیلی عامریه

## اشاره

دختر مهدی بن سعد عامری از قبیله بنی عامر بن صعصعه که پسر عمویش مجنون عامری دل‌باخته او بود و نام مجنون مهجور و مبهم باقی مانده و مردد بین معاذ و اقرع و عامر و بحتری و مهدی و قیس است و شیخ بهائی در اوائل جلد اول کشکول فرمود اسمش احمد بوده است کیف کان این عاشق و معشوق دارای امتیازی مخصوص بودند که ضرب المثل و زبان‌زد خاص و عام گردیدند و شهرت جهانی پیدا کردند و اکابر شعرای نامی داستان ایشانرا باسالیب متنوعه بنظم آورده و حکیم نظامی که در نظم مطالب عالیه حکمت نسبت بدیگران سمت رب النوعی دارد یک کتاب از خمسه خود را بدیشان تخصیص داده و منظومه لیلی و مجنون (مکتبی) شیرازی هم دارای امتیازی مخصوص میباشد و هکذا غیر اینها بسیار و در دسترس عموم میباشد و از جمله اشعار لیلی عامری است.

تو عدنی قومی بقتلی و قتله فقلت اقتلونی و اترکوه من الذنب  
و لا تبتغوه بعد قتلی ذله کفاه الذی یلقاه من سورۃ الحب

## وله ایضا

لم یکن المجنون فی حاله إلا و قد کنت کما کانا  
لکنه باح بسر الهوی و انی قد ذبت کتمانا  
باح مجنون عامری بهواه و کتمت الهوی فمت بوجدی  
فاذا کان فی القیمه نودی من قتیل الهوی تقدمت و جدی

و این شعر اشاره به آنست که از لیلی پرسیدند که محبت تو و مجنون که نسبت بیک دیگر دارید کدامیک بیشتر است گفت که محبت من بمجنون بیشتر است تا محبت او بمن زیرا که محبت او مشهور و محبت من مستور است و لیلی با همان مرض در گذشته و بعد از دفن او مجنون مطلع شده گریان و لطمه‌زنان بقبرستان آمده و از قبر وی جو یا شد لکن سراغی و نشانی ندادند پس خاک قبرها را یک‌یک می‌بوئید و

ص: ۵۶

میگذشت تا اینکه برهنمونی محبت بسر قبر لیلی رسیده و این شعر را انشاء نموده

أرادوا لیخفوا قبرها من محبها و طیب تراب القبر دلّ علی القبر

و این را تکرار کرده و شهنقه‌ای کشیده و در همانجا جان داده و نزد معشوقه‌اش دفن شده آورده‌اند که مجنون دیوانه‌وار و اوایلکنان رو بصحرا گذاشته و الفت وحوش را بر مؤانست این مردم غدار ترجیح داده و علف خوردن در صحرا را بر طعامهای لذیذ مقدم داشته یکی از اکابر عرب دلش بحال مجنون سوخته بنزد او آمد و گفت این اندازه جنون برای یک دختر سیاه‌فام و ضعیف‌اندami روا نباشد اینک دختری تزویجت مینمایم که کمال حسن و وجاهت و جمال او هزار مقابل لیلی باشد مجنون گفت تو چشم لیلی بین نداری لیلی را با دیده من بین تا بمزایای حسن و اسرار جمال او واقف گردی این بگفت و رو بصحرا نهاد.

و آورده‌اند که مجنون سگی را در دامن گرفته و نوازش میکند مردی بر او گذشت او را ملامت کرد مجنون گفت.

تو بچشم من بر این سگ کن نظر تا بیابی از غزالان خوبتر

همانا عبور این سگ از کوی لیلی بوده خلاصه پدرش را گفته‌اند او را بمکه به بر و در حق او دعا کن بلکه محبت لیلی از دلش برود پس همچنان کردند تا موقع رمی جمره اسم لیلی از بعض خیمهای حجاج بگوشش آمده و بمجرد شنیدن اسم معشوقه غش کرد و بیهوش افتاده چون بخود آمده این شعر بگفت.

دعا باسم لیلی غیرها فکأنما أطار بقلبی طائرا کان فی صدري

إذا ذكرت یرتاح قلبی لذکرها کما إنتقض العصفور من بلل القطر

و وفات مجنون در سال شصت و پنجم یا هشتاد در سن چهل و پنج سالگی بوده است (ب).

### دفع توهم باینکه این قصه افسانه است

ناگفته نماند که قصه معاشقه مجنون و لیلی با آن شهرت آفاقی که داشته و در

ص: ۵۷

متون کتب و سیر نگارش یافته و چقدر در اشعار شعرا مذکور است بعقیده بعضی افسانه است و لیلی و مجنون وجود نداشته و آن از مخترعات یک جوانی از اولاد بنی امیه است که بدختر عم خود عشق مفرط داشته و اظهار آنرا مناسب شأن و مقام عرفی خود ندیده بنابراین این قضیه را جعل و مرتب نموده و اشعاریکه بنام مجنون و لیلی شهرت دارد از منشآت او بوده و محض کتمان امر خود بدیشان نسبت داده و بعد از آن هرکس چیزی بدو افزوده است و در آداب اللغه العربیه همین عقیده را تأیید نموده باینکه اکثر اشعار منسوبه بمجنون منسوب بدیگران است.

در ریحانه الادب گوید این مطلب بر فرض صحت برهانی قوی بر سابقه معاشقه مجنون و لیلی میباشد که فیما بین ایشان رابطه معاشقه و محبت مستحکم بوده و اشعاری هم گفته و این جوان اموی هم معاشقه و اشعار عاشقانه خود را بزبان ایشان نشر داده باشد و الا- در صورتیکه اساسا مجنون و لیلی نبوده و یا خود آنجوان هم عیار این اشخاص عادی معمولی بوده و اصلا رابطه معاشقه با همدیگر نداشته‌اند این معاشقه جوان امویرا بنام ایشان شهرت دادن و اشعار عاشقانه خود را نیز بنام ایشان منتشر کردن اساسا بی ربط بوده و مورد قبول نمیشد بلی البته در این صورت اشعار دیگر باشعار مجنون و لیلی مخلوط شده و امتیاز آنها تتبع وافی لازم دارد.

### لیلی اخیلیه

دختر عبد الله معشوقه توبه بن حمیر خفاجی متوفی هشتادم هجرت میباشد و این لیلی بسیار جمیله و فصیح و از مشاهیر شعرای عرب عصر اسلامی بوده و حافظ اشعار و انساب و وقایع عرب بوده و با توبه مذکور که از قبیل خود لیلی و بسیار با عفت و فتوت و فصیح و شجاع و سخی و بنام فتی الفتیان شهرت داشته معاشقه ورزیده و اشعاری بسیار در حق هم‌دیگر سرودند ولی اخیرا لیلی را پدرش بکسی دیگر تزویج کرد این وقت توبه خودداری نکرد و دیوانه‌وار با دل زار و عشقی سرشار بکوی یار مراده داشته و گاهی با ملاقات وی آرامش یافتی این وقت با معاشقه وی معروف و تمامی

ص: ۵۸

عمر خود را با افسوس و حسرت گذراندی تا در سال هشتم هجرت در یکی از محاربات عرب مقتول و لیلی بیش از اندازه متألم و محزون شد و در تمامی عمر بسویاریکه بعد از توبه داشته با آه و ناله بوده و ترک زینت نموده و مرثیاتی بسیاری در حق وی سروده و از آن جمله است.

کم هاتف بک من باکیه یاتوب للضیف إذ تدعی و للجار

و از فخریات لیلی اخیلیه است که در مقام مباحثات با قبیله خود گفته است.

تبکی الزّماح إذا فقدن أکفنا جزعا و تعرّفنا الرّفاق بحورا

و لنحن أوفق فی صدور نسائکم منکم إذا بکر الصّراخ بکورا

و بسیاری از اشعار توبه و لیلی اخیلیه در اغانی ابو الفرج اصفهانی و تزیین الاسواق انطاکی و دیگر کتب مذکور و اغلب اوقات اشعار این دو لیلی عامریه و اخیلیه و دو عاشق ایشان مجنون و توبه بواسطه معاصر بودن و مناسبات دیگر بهم مشتبه میشود.

### امّ محمد

دختر تاج الدین ابو الفضل یحیی بن مجد الدین ابو المعالی محمد از اساتید علم حدیث و بست الوزراء ملقب است و از ابن عساکر نسابه و جمعی دیگر از اکابر مشایخ وقت اجازه داشته و مدتی بتدریس حدیث پرداخته و دو مرتبه حج کرده و دائما ملازم خیرات بود و در آخر عمر سودا بر وی غالب و ذهن او مشوش شده تا در شوال سال ۷۱۵ در ۷۶ سالگی درگذشته.

### امّ ندبه

زوجه بدر بن حدیفه از عقلای شعرای نسوان عرب که بسیار کریم و دلیر و نافذ الکلمه بود و پسرش ندبه بدست قیس بن زهیر عبسی مقتول شد لکن حدیفه برخلاف میل ام ندبه قصاص نکرده و بدیه راضی شد این وقت ام ندبه در مقام ملامت وی گوید.

ص: ۵۹

حذیفه لأسلمت من الأعادی و لا وقیت شرّ الثّائبات  
 أیقتل ندبه قیس و ترضی بأنعام و نوق سارحات  
 أما تخشی إذا قال الأعادی حذیفه قلبه قلب البنات  
 فخذ ثأرا بأطراف العوالی أو البیض الحداد المرهفات  
 و إلاّ خلّنی أبکی نهاری و لیلی بالدموع الجاریات  
 لعلّ منیتی تأتي سریعا و ترمینی سهام الحادّات  
 أحبّ الیّ من بعل جبان تكون حیاته أردی الحیات  
 در المنثور ص ۶۴

### امّ الهناء اندلسی

که طبعی وقّاد و بدیهه گو داشته و در ادبیات ماهر بوده است وقتی پدرش بتولیت و قضاوت (مریه) که یکی از بلاد اندلس است مأمور شد چون آن مأموریت وسیله دور افتادن از اهل و وطن بوده با حالی پریشان و چشم گریان بخانه‌اش آمده پس ام الهنا آن حال را دیده و این بیت را فروخوانده.

یا عین صار الدّمع عندک عادةً تبکین فی فرح و فی احزان

و در المنثور گوید امّ الهناء از اهل علم و فهم و عقل و نادره گو و سریع التمثل بوده و شعر مذکور نیز از خودش نبوده و از راه تمثیل بوده و از جمله ابیاتی است که اول آن بشرح ذیل است  
 جاء الكتاب من الحبيب بأنّه سیزورنی فاستعبرت أجفانی  
 غلب السّرور علیّ حتّیّ أنّه من عظم ما قد سرّنی أبکانی  
 یا عین صار الدّمع عندک عادةً تبکین فی فرح و فی احزان  
 فاستقبلی بالبشر یوم لقائه و دعی الدّموع للیلۃ الهجران  
 و دیگر قائل این شعر را نگفته و از اشعار خود امّ الهناء نیز نامی نبرده است و سال وفات امّ الهناء و مشخص دیگری از وی بدست نیامده و تألیفی در خصوص مقابر بدو

ص: ۶۰

منسوب است نگارنده گوید از مصائب بزرگ اسلام و مسلمین سقوط اندلس است که از شهرهای مهم اسلامیان بوده بالاخص قرناطه و قرطبه و مرسبه و شاطبه و غیرها آخرین دولت اسلام بنی احمر بود که تا مدت دو بیست و شصت و پنج سال و بنوشته ریحانۀ الادب بیست تن از ایشان در مدت مذکور سلطنت کردند و در اثر اختلافات داخلی و کثرت معصیت و نفاق دنیاپرستان در سال هشتصد و نود و هشت هجری منقرض و آفتاب اقبال ایشان منکسف و با انقراض ایشان اساس حکومت اسلامیۀ اندلس (اسپانیا) منهدم و تمامی متصرفات دول اسلامیۀ طعمه اجانب گردید و انواع آزار و شکنجه را درباره مسلمانان آن دیار بکار بردند و از هیچ ظلمی و اذیتی فروگذار نکردند قصیده‌ای در مرثیۀ اندلس ابو البقاء صالح بن شریف رندی انشاء کرده که بعضی آن اشعار ذیل است.

فجایع الدّهر انواع منوّعه و للزّمان مسرّات و أحزان  
و للحوادث سلوان یسهلها و ما لماحل بالإسلام سلوان  
دهی الجزیره أمر لإعزاء له هوی له أحد و أنهد شهلان  
أصابها العین فی الإسلام فأرتزأت حتی خلت منه أقطار و بلدان  
فأسئل بلیته ما شأن مرسیه و این شاطبه أم این جیسان  
و این قرطبه دار العلوم فکم من عالم قد سما فیها له شأن  
و این حمص و ما تحویه من نزه و نهرها العذب فیاض و ملان  
تبکی حقیبه البیضا من أسف کما بکا لفراق الألف هیمان  
علی دیار من الإسلام خالیة قد إقفرت و لها بالكفر عمران  
حیث المساجد قد صارت کنائس ما فیهنّ إلا نواقیس و صلبان  
حتی المحاریب تبکی و هی جامده حتی المنابر ترثی و هی عیدان  
تلک المصیبه أنست ما تقدمها و ما لها من طوال الدّهر نسیان  
أعندکم نبأ من اهل اندلس فقد سری بحدیث القوم رکیان  
کم یستغیث بنا المستضعفون و هم قتلی و أسری فما یهتّر إنسان  
ما ذا التّقاطع فی الإسلام بینکم و أنتم یا عباد الله إخوان



ص: ۶۱

یا من لذّة قوم بعد عزّهم أحال حالهم جور و طغیان  
 بالأمس كانوا ملوکا فی منازلهم و الیوم هم فی بلاد الکفر عبدان  
 فلو تراهم حیارى لا دلیل لهم علیهم فی ثیاب الدّل الوان  
 و لو رأیت بکاهم عند بیعهم لهالك الأمر و استهوتک أحزان  
 یا ربّ ام و طفل حیل بینهما کما تفرّق أرواح و أبدان  
 لمثل هذا یدوب القلب من کمد إن کان فی القلب إسلام و ایمان  
 این گونه قضایای طاقت‌فرسای سلف هزاران ورق درس عبرتی است برای خلف.

### امّ هارون

از عباد و زهاد نسوان و همه شب تا سحر مشغول عبادت بوده است و از آمدن شب شاد و از آمدن روز اندوهگین میشد و از خوردنیها تنها بنان قناعت میکرد و بیست سال موی سر خود را شانه نکرده بود و کراماتی نیز بدو منسوب داشته و گویند در صحرا بشیر درنده برخورده و میگفته است که اگر از گوشت من چیزی قسمت تو شده بیا و بخور پس شیر روی از وی برتافته و بسوی دیگر میرفت و زمان و مشخصات دیگر بدست نیامده (تذکره الخواتین)

نگارنده گوید این ترجمه بافسانه نزدیک‌تر است تا بحقیقت و ظاهرا از بافته‌های صوفیه است و برفرض اینکه واقعیت داشته باشد به طعن و توییح و مذمت اقرب است چه اینکه این ام هارون یا شوهر داشته یا نداشته برفرض داشتن برخلاف وظیفه خود عمل کرده است چه آنکه وظیفه زن این است که خود را برای شوهر زینت بنماید فلذا شارع مقدس پوشیدن لباس ابریشم و طلا بافرا برای زنان جائز قرار داده و برفرض نداشتن شوهر هم جائز نیست که گیسوان خود را تا بیست سال شانه نزنند که رشک و شپش او را اذیت کند و برخلاف النظافه من الایمان عمل نماید و فرمایش رسولخدا را که میگوید بنی الاسلام علی النظافه پس معرکه بیندازد و همچنین قناعت بنان خالی کند یا ام هارون غنیه و مال‌دار بود یا فقیر و بی‌چیز بوده در صورت ثانی خوردن نان تنها از

ص: ۶۲

عدم تمکن بوده و در صورت داشتن تمکن خداوند متعال میفرماید (كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً) و نیز میفرماید (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) و نیز میفرماید من دریا را برای شما مسخر کردم که از گوشت ماهیان تازه بخورید و از مرواریدهای آن بجهت زینت خود از آن استفاده بنمائید.

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است

همانا باید دانست که اینهم یک قسم از جنون است چه آنکه جنون اقسامی دارد قسم اول مرضی است که دچار میشوند که خلیع الازار و گسسته‌مهار در کوچه و بازار یا در صحرا و بیابانها بسر میبرند این جماعت تکلیفی ندارند اگر موزیند حکم درندگان دارند و الا حکم حیواناترا دارند.

قسم دوم کسانی هستند که دیوانه نیستند بلکه دیوانگی را بخود می‌بندند یا برای حفظ دین خود مثل بهلول عاقل و جابر بن یزید جعفی و امثال ایشان یا برای وصول بمال و ثروت یا برای اسم و شهرت یا تقرب بسلاطین یا برای وصول بمعشوقه و شهوت‌رانی و دچار عشق سودائی که او را از خواب و خوراک باز میدارد و آن جنون ظاهریرا وسیله جلب منفعت یا رفع ضرری برای خود قرار داده چنانچه اسامی و مجاری حالاتشان در کتب تواریخ و سیر مذکور است که برای رسیدن بمقصود و وصول بمرام خود عقل و هوش را که آدمیت عبارت از آن بوده و تنها امتیاز انسان از حیوان و یگانه افتخار انسانی بیک‌دیگر است از خود سلب کرده و وجود خودشانرا اسباب مسخره و مضحکه زن و بچه نموده و همه گونه طعن و توبیخات و توهینات قولی و فعلی ایشانرا که هر یکی بتنهایی هزار مرتبه صعب‌تر از قتل است متحمل شدند تا بمقصود خود نائل گردیده‌اند شاعر گوید

إن كنت تهوى إن تنال المالا فالبس من الحمق غدا سربالا

دیگری گوید

ایخواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب رابطه هر روز بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

ص: ۶۳

منقول از کتاب عقلاء المجانین حسن بن محمد نیشابوری است که گوید شخصی ادیب عاقل شاعر بافهم عامر نامی با آنهمه فضل و کمال و علم و ادبی که داشته از حظ دنیوی محروم بوده و باقتضای طبیعت اهالی که خریدار علم و ادب نبودند چاره را در تجنن و اظهار جنون و حماقت دیده تا یکی از دوستانش در دهی او را دید که اطفال او را اسباب مضحکه و مسخره‌اش قرار دادند آن مرد او را گفت ای عامر از کی بدین حال مبتلی هستی این وقت این شعر را انشاء نمود

جنت نفسی لکی أنال غنی فالعقل فی هذا الزّمان حرمان

یا عاذلی لا تلمّ أخوا حمق تضحک منه فالحمق ألوان

و نیز ادیبی مجنونرا دید که خودبخود حرف میزند چون گوش داد دید سخن او متقن و راجع باصول دین است این وقت پرسید چه چیز ترا باین حالت واداشته گفت

لما رأیت الحظّ حظّ الجاهل و لم أری المغبون مثل العاقل

دخلت عیسا من کرام نائل فرصت من عقلی علی مراحل

و نیز علی بن صلوة القصری با اینکه از طراز اول شعرای وقت بوده در روی همین اصل تجنن و تحامق نموده و اشعار لطیفی مناسب همین حال جنون گفته و بدان وسیله بازار کاسد قدیمیش را رواج داده و کارش باوج اعلا رسیده و بحدیکه اشراف و ملوک و اکابر نیز بمنادمت وی رغبتی وافر داشته‌اند و از اشعار اوست

طاب عیش الرفیع فی ذا الزّمان و الجهول الغفول و الصنفان

فاغتنم حمقک الذی أنت فیہ تحظ بالمکرمات و الأحسان

\*\*\*

تحامق تطیب عیسا و لا تک عاقلا فعقل الفتی فی ذا الزّمان عدوّه

فکم قد رأینا ذا النهی صار خاملا و ذا حمق فالحمق صار سمّوه

و نظائر آن بسیار است که بجهت خلاصی از مخمصه و برکناری از فتنه جنونرا بر خود می‌بندند.

ص: ۶۴

**زینب**

دختر ابو البرکات بغدادی بانوی صالحه عالمه زاهده دارای فضائل و کمالات و کار او این بود که زنانرا موعظه و نصیحت میکرد و تدریس فقه و ادبیات مینمود و ملک ظاهر سلطان مصر رباطی باسم او بنا کرد تا در اواخر قرن ششم وفات کرده خیرات.

**خدیده**

دختر موسی بن عبد الله زنی بوده صالحه محدثه فاضله در وعظ دستی توانا داشته و به بنت البقال شهرت داشته و کنیه اش ام سلمه بوده و از مشایخ خطیب بغدادی بوده و خطیب از او روایت دارد و در سال ۴۳۷ وفات کرد خیرات

**خدیده**

دختر حسن بن علی بن عبد العزیز زنی بوده عالمه صالحه تقیه قاری حافظ قرآن و همواره به فقه و روایت حدیث اشتغال داشته و از استاد خود احمد بن موازینی اجازه گرفته و در سال ۶۴۱ وفات کرده (خیرات حسان)

**دختر خدا ویردی**

در سال ششصد و بیست و چهار هجرت در اسکندریه ظاهر شد و خلقه دست و بازو نداشت و پستانهایش مثل پستان مرد بود و قلم را پبای خود گرفته و مینوشت و از عهده نگارش مرام خود بخوبی درآمدی یکی از وزرای مصر بعد از احضار و مشاهده هنر او وظیفه‌ای برای او مقرر داشت و گویند قبر او هنوز در اسکندریه باقی و موقوفه دارد و او را بیدست نیز گویند و از تذکره مستقیم زاده نقل است که در سال پانصد و هفتاد و شش هجری نیز زنی در مصر پیدا شد که هیچ دست نداشت ولی چند خط معمولی آن زمان را بسیار خوب می نوشت و محل توجه مردم بوده و مالی وافر تحصیل نمود (ب) نقلا از تذکره الخوانین و غیره.

ص: ۶۵

**جوهره**

دختر هبة الله بن حسن بن علی بن حسن دوامی بغدادی زنی با ادب و علم و زهد و ورع بوده و زنانرا وعظ و نصیحت میکرده است و از شیخ ابو النجیب و غیره استماع حدیث نموده و با عبد الرحیم پسر شیخ مذکور ازدواج کرد تا در سال شش صد و چهارم در حال تصمیم بوضو و نماز عشا در گذشته (خیرات)

**دختر دهین اللوز**

عنوان مشهوری است مادر احمد بن موفق الدین که در علوم متنوعه بصیر بوده و پسرش احمد را ابن العالمه میگفته‌اند بجهت انتساب بوی سال وفات و اسم او معلوم نشده در اوائل قرن ۷ هجری بوده ج ۲ قاموس الاعلام.

**دختر**

محمد بن محمود بن ربیع از مشاهیر محدثات قرن نهم هجرت بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی و نوه ابن الملقن و علم حدیث را از جد مذکورش فراگرفته و اسم این زن ساره بوده و در سال ۸۶۹ در گذشته و جدش ابن الملقن کتابی تألیف کرده که ۱۷۰۰ تن را نام برده بنام عقد المذهب فی طبقات حملة المذهب (ب)

**امّ احمد**

از اصحاب حضرت امام محمد تقی علیه السلام و راوی حدیث بوده و احمد همان احمد بن داود بغدادی است (مامقانی)

**امّ جعفر**

دختر محمد بن جعفر که از اسماء بنت عمیس نقل حدیث مینماید و عمار بن مهاجر

ص: ۶۶

از او روایت دارد (مامقانی)

**امّ قیس**

دختر محض و قیل محیض بر وزن فعیل شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا شمرده و او خواهر عکاشه بن محض در مکه بشرف اسلام مشرف شده قدیم- الاسلام است با رسول خدا بیعت کرده و بسوی مدینه هجرت نموده و ابن عبد البر و ابو نعیم و ابن اثیر نیز او را از صحابه شمرند (مامقانی)

**امّ ولد**

جعفر بن ابی طالب از اصحاب امام صادق علیه السلام (مامقانی)

**امّ هشام**

دختر حارثه بن نعمان الانصاری در بیعت رضوان شرکت داشته ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر و شیخ طوسی در رجال خود گفته ام هشام من صحابه رسول الله بایعت بیعه الرضوان (مامقانی)

**ثویبه**

بر وزن دویبه آزاد کرده ابو لهب مادر رضاعی حمزه بن عبد المطلب شیخ صدوق در فقیه در باب ما احل الله من النکاح و ما حرم و این همان است که ابو لهب را بشارت داد بولادت رسول خدا ص و ابو لهب مسرور شد او را آزاد کرد و شیخ قدس سره که او را زوجه ابو لهب دانسته در ترجمه حمزه بن عبد المطلب در حاشیه جواب شیخ را چنین گفته‌اند انها جاریه ابی لهب لا امرأته چون این جاریه شوهر کرد پسری آورد مسروح نام و حمزه علیه السلام شیر مادر مسروح را خورده.

ص: ۶۷

**خوله**

دختر ثامر انصاری و قیل بنت قیس و قیل ثامر لقب قیس کیف کان شیخ ره و ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر او را از صحابیات شمرند و جماعتی از صحابیات بنام خوله شهرت دارند خوله بنت الاسود، خوله بنت ثعلبه التي نزلت فیها آیه المجادله، و خوله بنت حکیم الانصاریه، و خوله بنت حکیم السلمیه، و خوله بنت ولیج، و خوله خادمه النبی، و خوله بنت صامت، و خوله بنت عاصم زوجة هلال بن امیه، و خوله بنت عبد الله الانصاریه، خوله بنت عقبه بن رافع الاشهلیه، و خوله بنت عمر، و، خوله بنت قیس النجاریه، خوله بنت قیس الجهنیه، خوله بنت مالک بن بشر الزرقیه، خوله بنت منذر بن زید، خوله بنت هذیل، خوله بنت یسار، خوله بنت الیمان العیثه.

**الربیع**

بر وزن مسدد بضم راء و فتح الموحده و تشدید الیاء المثناه من تحت بعدها عین مهمله دختر معوذ و قیل معلید بکسر اللام المشدده بعدها ذال معجمه شیخ در رجال خود فرموده و هی من حسنات الحال و در غزوات با رسولخدا بوده و مداوای جراحی و حمل آنها بسوی مدینه میکرده و در بیعت تحت الشجره بیعت رضوان شرکت داشته است از ربیع پرسیدند که رسولخدا را برای ما وصف بنما گفت اگر او را میدید همان آفتاب تابان را میدیدید.

**نضرة الازدیة**

شیخ در رجال خود او را از اصحاب امیر المؤمنین شمرده و از آن حضرت روایت کرده که از روزیکه رسولخدا آب دهان مبارکرا در چشم من ریخت دیگر درد چشم ندیدم.

ص: ۶۸

مغیره

اشاره

و نیز در رجال شیخ طوسی ویرا آزاد کرده امام صادق و از اصحاب آنحضرت ذکر کرده مامقانی گوید و ظاهرها کونها امامیه:

### قصه پر غصه یک دوشیزه که بحوادث ناگهانی تصادف کرد

حقیر این حکایت را در صفحه ۹۳ کتاب کشف العثار در مضرات شراب که بنام کانون فساد الی ساحل نجات که چاپ رسیده و منتشر شده ذکر کرده‌ام چون درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان در اینجا ایضا تذکر میدهم سلطانی بوزیر خود گفت که چرا شرابرا ام الخبائث گویند وزیر آنچه از آیات و روایات شنیده بود نقل کرد شاه گفت همه اینها را من شنیده‌ام میدانم این حرفها دلیل نیست وزیر بدر خانه علماء و دانایان رفت تماما همین آیات و اخبار گفتند وزیر بیچاره شد شاه گفت آیا کسی پیدا نمیشود که حل این مشکل کند اگر تو ایوزیر تا چند روز دیگر جوابی برای من نیوردی من بایستی وزیری داناتر برای خود انتخاب بنمایم وزیر خائف شد لباس مبدل پوشید و در خیابانها و محلهها گردش میکرد بناگاه عبورش بدر خانه‌ای افتاد شنید زنی آواز میخواند و طنبور مینوازد بعد گریه میکند بعد قرآن میخواند وزیر با خود گفت این کار خلاف عادت است دق الباب کرد زنی صاحب جمال عقب در آمد وزیر التماس کرد که مرا امشب راه بده در این منزل زن گفت بفرمائید وزیر داخل شد تمام لوازم میهمان نوازی را برای او مهیا کرد و رفت سر کار خود بناختن طنبور و آواز خواندن و گریه کردن و قرآن خواندن وزیر برای عفتی که داشت از آن زن سبب این اعمال متناقضه را سؤال نکرد روز دیگر رفت دختر خود را گفت که پادشاه از من چنین مسئله خواسته و اگر من جواب نبرم از نظر شاه ساقط خواهم شد اکنون تو با من کمک کن بهمراه من بیا بخانه فلان زن برویم و تحقیق حال او را تو بکن



ص: ۶۹

دختر اطاعت کرد.

چون بخانه آن زن رفت دید میان ۲ قبر نشسته و کارد خون‌آلودی در نزد او است با یک طنبور و قرآن، دختر وزیر گفت اجازه می‌دهی پدر من بنزد تو بیاید مشکلی دارد می‌خواهد از تو به پرسد گفت بیاید وزیر بر او وارد شد و ماجرای خود را باو گفت آن زن گفت من نمی‌خواستم سر خود را فاش کنم ولی اکنون که تو در خطر سقوطی من برای نجات تو قصه خود را بگویم که از قصه من بر تو معلوم شود که چرا شراب ام‌الخبائث است همانا من پدر پیری داشتم و برادر جوان خوشگلی که همیشه با جوانان بد اخلاق همه کاره میشست چندانکه پدر او را نصیحت کرد فایده نکرد تا پدرم از دنیا رفت من برادر مرا گفتم صلاح تو نیست که با این مردم پست فطرت مجالست کنی و تو که از دختر چهارده ساله زیباتر و خوشگل‌تری بر تو می‌ترسم که شبها بخانه‌های ایشان می‌روی بلائی بر سر تو بیاورند اکنون که از مجالست آنها دست بر نمیداری این شب‌نشینی را در خانه خود قرار بده این سخن را از من شنید شب در خانه ما جمع شدند همه شراب خوردند و هر کس پی کار خود رفت من در خانه را بستم چون وارد اطاق شدم برادرم چشمهای او سرخ شده در نهایت مستی تا مرا دید مثل گرگی که بقریسه خود دست پیدا کند مرا گرفت و بر زمین زد و با من زنا کرد هرچه خواستم از دست او فرار کنم ممکن نشد چون صبح شد بهوش آمد دید من چندان بر سر و صورت خود زدم و گیسوان کنده‌ام که همه را خون‌آلود کرده‌ام برادرم احوال پرسید جواب ندادم اصرار کرد باز جواب ندادم گفت الان خود را میکشم بگو قضیه چیست ناچار گفتم همین کارد که می‌بینی برداشت و بر شکم خود زد و خود را کشت.

من دیدم اگر مطلب را اظهار کنم دچار محظورات دولتی میشوم ناچار برادر خود را بدون غسل و کفن در همینجا خاک کردم و این قبر اوست که می‌بینی پس از آن دیدم حامله هستم چون وضع حمل من شد دیدم پسری است او را در میان ساروقی پیچیدم و گردن‌بند مروارید قیمتی داشتم آنرا بگردن او انداختم و او را در پشت

ص: ۷۰

خانه ما که مسجدی بود کوچک گذاردم ناگاه سگی بر آن بچه حمله کرد من سنگی بر او پراخیدم بر آن طفل آمد و سر او شکست دوباره رفتم با پارچه‌ای سر بچه را بستم و بخانه برگشتم بعد معلوم شد که خواهر قاضی چون بچه نداشته او را برای خود برداشته دیگر از احوال آن طفل بر من معلوم نشد که آیا مرد یا بجای دیگر منقل گردید هیجده سال از این قضیه گذشت روزی قاضی مرا طلبید من ترسیدم گفتم مرا با قاضی چه کار ناچار رفتم گفت تو دختر فلانی نیستی گفتم چرا گفت شنیده‌ام شوهر نداری گفتم من شوهر نمیخواهم من زیاده از سی سال از عمر من گذشته بشوهر احتیاج ندارم گفت نمیشود من یک پسر تحصیل کرده‌ای دارم میخواهم ترا باو بدهم من دیدم مخالفت قول قاضی خطرناک است مرا باو تزویج کرد چندی بر او گذشت.

روزی از او سؤال کردم تو از چه فامیلی هستی میگویند تو پسر قاضی نیستی چون این سخن از من شنید صورت درهم کشید و جواب نگفت اصرار کردم باز جواب نگفت بالاخره گفتم اگر نگوئی دیگر در خانه تو نیمانم ناچار گفتم مرا خواهر قاضی از سر راه برداشته و بزرگ کرده چون من بحد رشد رسیدم بمن گردن‌بند مروارید قیمتی دادند گفتند این بگردن تو بود من از این سخنان بلرزه درآمدم گفتم آن گردن‌بند کجا است گفت در چمدان من است خواستم شب زفاف بشما بدهم دیدم قابل نیست چون گردن‌بند را حاضر کرد دیدم همان گردن‌بند من است گفتم کلاه خود را بردار چون برداشت دیدم اثر آن سنگ هنوز بر سر او پیدا است یک‌مرتبه هر دو دست بر سر خود زدم و گیسوان خود را همی‌کندم آنجوان سراسیمه گردید گفتم مگر چه پیش آمد ترا گفتم تو پسر برادر و من مادر تو هستم و قضیه تو چنین و چنان است آن جوان چون از من بشنید چاقو کشید و شکم خود را پاره کرد و در ساعت جان بداد ناچار او را در همین خانه نزد برادرم دفن کردم اکنون گاهی با آه و اسف دف مینوازم و گاهی نوحه‌سرائی میکنم و گاهی بی‌اختیار اشک میریزم بروز سیاه خود و گاهی قرآن میخوانم برای این دو میت برو بشاه بگو شراب ام‌الخبائث است که هر جنایت و خیانت بسته باو است وزیر بنزد پادشاه آمد و قصه را بازگفت شاه تصدیق کرد که شراب

ص: ۷۱

ام الخبائث است.

چشم و عقل و علم کور از شهوت است دیو پیش دیده حور از شهوت است

راه شهوت پر گل و لای و بلا است هر که افتاد اندر این گل برخواست

از می شهوت چه یک جرعه چشی در مذاق تو نشیند زان خوشی

آن خوشی در بینیت گردد مهار در کشاکش داردت لیل و نهار

نگارنده گوید شبیه این قضیه را در قضاوت‌های امیر المؤمنین علیه السلام که تاکنون شش مرتبه چاپ شده است نگاشته‌ام و آن قضیه این است که بعد از ورود آن حضرت بکوفه در میان قبائلی که حاضر حضرت میشدند جوانی از شیعیان علی علیه السلام بود که در رکاب آنحضرت جهاد میکرد از اقوام عرب زنی بگرفت و در کوفه جای داد روز دیگر بامدادان که امیر المؤمنین نماز بگذارد مردی را فرمود برو در فلان محله در پهلوی فلان مسجد خانه‌ای است چون بدانجا رسیدی بانک زنی و مردی را میشنوی که باعلا صوت بمخاصمه و مشاجره مشغولند هر دو تن را برداشته همین ساعت نزد من حاضر کن آنمرد برفت و هر دو تن را حاضر کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود شما را چه میشود چیست این تنازع و تشاجر در میان شما آنجوان عرض کرد یا سیدی من این زنی را کابین بسته‌ام و تزویج کرده‌ام دوش با وی خلوت کردم نفرتی در نفس من پدید آمد که اگر توانستم هم در شب او را از خود دور میکردم و از خانه اخراج مینمودم از این روی امر ما بخصومت انجامید این وقت امیر المؤمنین بحاضرین مجلس خطاب فرمود که بسیار سخن است که بر مخاطب گران می‌آید که غیر او بشنود مجلس را خلوت کنید.

مردم برخواستند و بغیر آنحضرت و آن زن و مرد کسی باقی نماند آنگاه روی بآن زن نمود و فرمود این جوان را می‌شناسی گفت نمیشناسم فرمود اگر من ترا خبر دهم از حال او انکار خواهی کرد عرض کرد انکار نکنم فرمود تو دختر فلان نیستی و ترا پسر عمی نبود که تو او را خواستی و او ترا خواست و پدرت رضا نمیداد که بنکاح او درائی و پسر عم ترا از جوار خود دور کرد تا شما را با یکدیگر دست‌رس

ص: ۷۲

نباشد عرض کرد یا امیر المؤمنین چنان بود که فرمودی فرمود آیا شبی را برای قضای حاجت بیرون نشدی و آن جوان بناگهانی بر تو درآمد و باکراه با تو هم‌بستر گشت و تو از او حامله شدی و مادر را آگهی دادی و از پدر پوشیده داشتی و چون حمل فروهادی کودکرا در خرقه‌ای پیچیدی از دیوار خانه بجانب مزبله رفتی او را گذاشتی و مراجعت کردی سگی بطرف او آمد و او را ببوئید بیم کردی که مبادا او را بخورد سنگی بدو پرانیدی آن سنگ بر سر کودک آمد و سرش بشکست پس بسوی او شتاب کردید و مادرت سر او را با خرقه به‌بست سپس او را بگذاشتید و باز شدید و تو دست باآسمان برداشتی و گفتی اللهم احفظه یا حافظ الودایع آن زن چون این قضیه را بشنید ساکت شد.

حضرت فرمود بحق من سخن کن عرض کرد یا امیر المؤمنین آنچه را فرمودی مقرون بحق و راستی بود و این راز را جز مادرم احدی آگهی نداشت حضرت فرمود خداوند مرا آگهی داد بالجمله آن کودکرا بامدادان مردی دیدار کرد ویرا برگرفت و بقبيله خود برد و تربیت کرد تا مردی شد و با آن جماعت بکوفه آمد و ترا کابین بست و این جوان همان کودک تو است سپس فرمودند بآن جوان که سر خود را برهنه کند چون سر خود را مکشوف داشت جای آن شکسته نمایان شد آنگاه فرمود اینک پسر تو است خداوند شما را از چنین فعلی محفوظ داشت سپس هر دو باهم برفته‌اند (مطالب السئوال).

### دوشیزه دیگر

در روضه الصفا و دیگر کتب نقل کردند که عمر بن الخطاب روزی برای نماز صبح بمسجد آمد دید شخصی در محراب خوابیده است عمر گفت او را برای نماز بیدار کنید چون او را حرکت دادند دیدند حرکت نمیکند عبا را از صورت او عقب کشیدند دیدند مردی کشته، سر او را بریده‌اند و خود را مانند زنان زینت کرده عمر گفت او را بکناری بگذارید پس از نماز امیر المؤمنین علیه السلام را طلب داشت حضرت فرمود

ص: ۷۳

فعلا- این کشته را دفن کنید پس از نه ماه برای نماز صبح که بیانی کودکی را در محراب خواهی دید من آنوقت قصه آن کشته را برای شما میگویم بفرمان حضرت کشته را دفن کردند پس از نه ماه عمر برای نماز صبح بمسجد آمد صدای کودک بگوشش رسید گفت علی بن ابی طالب راست گفت اکنون صبر کنید تا ابو الحسن چه گوید حضرت فرمود فعلا دایه برای این طفل تهیه کنید و از بیت المال مصارف دایه را بدهید تا عید فطر نزدیک است چون هنگام عید رسید حضرت دایه را طلبید فرمود این کودک را زینت کن چون بعیدگاه برسی زنی بیاید و این بچه را از تو بگیرد و گریه کند و بگوید ای پسر مظلومه ای پسر ظالم هر زنی که چنین کرد او را بنزد من بیاور زن در عیدگاه ملاقات کرد همان زنی که کودک را از او گرفت و بوسید و گریست و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون کودک را بدایه داد دایه دست آن زنی گرفت گفت بیا که علی بن ابی طالب ترا از من خواسته آن زن گفت این سخن را بگذار و به همراه من بیا تا ترا عطائی دهم دایه به همراه او رفت و آن زن چندانکه قدرت داشت آن زنی را عطا بخشید چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد حضرت احوال پرسید دایه گفت من چنین زنی ندیدم حضرت فرمود چرا دروغ میگوئی آن زن آمد و چنین وچنان گفت و ترا بیخانه برد و اشیائی که باو عطا کرده بود حضرت اسم برد دایه بر خود بلرزید دید کأن آنحضرت به همراه او بوده عرض کرد یا سیدی الامان اکنون میروم او را میآورم حضرت فرمود الحال دیگر دست باو پیدا نخواهی کرد چون از خانه بیرون آمدی او منزل عوض کرد فعلا صبر کن تا عید اضحی چون بعیدگاه رفتی باز میآید این مرتبه اگر مخالفت بنمائی مورد مجازات خواهی شد.

چون عید اضحی پیش آمد دایه بچه را زینت کرده بعیدگاه برد آن زن پیدا شد و کودک را گرفت و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون خواست برود دایه او را محکم گرفت آن زن گفت بیا به همراه من دوچندان بتو عطا میدهم دایه گفت نمیخواهم من تاب غضب علی را ندارم او را آورد خدمت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود من قصه ترا بگویم یا خودت میگوئی عرض کرد من خودم میگویم من دختر

ص: ۷۴

فلان انصاری بودم پدرم در رکاب رسول خدا شهید شد و مادرم در خلافت ابو بکر در گذشت من تنها نه پدر نه مادر نه برادر روزها با زنان مهاجر و انصار برشتهن پشم اشتغال داشتم روزی پیرزالی عصازنان که آثار سجده در پیشانی داشت بر ما وارد شد و همی زبانش بذکر خدا مشغول بود اسم هریک از ما را همی پرسید تا نوبت بمن رسید گفت پدر داری گفتم نه مادر داری نه نام تو چیست گفتم جمیله گفت نور چشم من تو دوشیزه با این حسن و جمال چگونه در خانه تنها بسر می‌بری گفتم چکنم کسیرا ندارم گفت میل داری من مونس تو باشم گفتم چرا میل نداشته باشم ممنون و متشکرم پس برخوادم برای او تهیه طعامی کردم گفت نور دیده زحمت مکش من روزه هستم برای افطاری او تهیه دیدم.

چون سفره انداختم چشمش بآن طعامها خورد و دست دراز نکرد گفتم مادر چرا غذا نمیخوری گفت این طعام من نیست طعام من پاره نان خشک با نمک نیم کوب است من با خود میگفتم همانا این حوریه است که باین صورت جلوه کرده روز دیگر گفت ای نور دیده من نمیتوانم خدمت شما باشم چون زنان مهاجر و انصار مرا مشغول بصحبت میکنند و من اذکاریکه دارم از آن باز میمانم ولی مرا دختری است که او هم مثل خودم وحشیه است اگر میل داشته باشید او را خدمت تو بیاورم گفتم کاملاً میل دارم پیره زن رفت بعد از غروب آفتاب آمد و زنی چهارشانه یال کوپال مردانه از او نمایان بود او را بخانه کرد و در را بست و رفت از پی کار خود من آن زنرا داخل اطاق کردم گفتم چادر از سر خود بردار دیدم جواب نمیگوید چون چادر از سر او کشیدم دیدم مردیست ریش و سبیل خود تراشیده خضاب کرده خواستم فریاد بزنم همانند گرگیکه بفریسه خود حمله کند بر من چسبید و بکارت مرا زائل کرد من مانند عصفوریکه زیر چنگال شاهین باشد چون شراب خورده بود مست شد خنجری در کمر او دیدم خنجر را کشیدم و سر او را بریدم و او را بدوش کشیدم در تاریکی شب و او را در محراب مسجد انداختم و کسی از این قضیه اطلاع پیدا نکرد سپس آثار حمل در خود مشاهده کردم خواستم او را سقط کنم با خود گفتم این جنین چه تقصیر دارد و این جنایتی است.

ص: ۷۵

صبر کردم تا هنگام وضع حمل من رسید که در آن وقت مرگرا معاینه میدیدم و دوست داشتم که بمیرم در سختی و تنهایی وضع حمل من شد کودکان قنفاق کردم آوردم در محراب مسجد گذاردم این بود قصه من.

حضرت فرمود درست گفתי قصه تو همین است ولی سعی کن آن پیره‌زنا پیدا کنی بیاوری تا شاهد صدق مقال تو باشد و مردم بدانند تو راست گفתי آن زن بطلب پیرزن بهر طرف نگران بود از قضا با او تصادف کرد او را کشید بجانب مسجد چون او را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آورد حضرت فرمود یا عدوة الله این جنایت بزرگ‌گیرا که تو مرتکب شدی عفت دوشیزه‌ایرا هتک کردی و نطفه حرام در رحم زنی ریختی و مردی را بکشتن دادی پیر زال گفت این کارها من نکردم و این زنا من ندیدم و او را نمیشناسم حضرت فرمود اگر راست میگوئی دست خود را روی قبر رسول خدا بگذار و قسم یاد کن که من این دختر را ندیدم و نمی‌شناسم اگر صورت تو سیاه نشد معلوم میشود که تو راست میگوئی آن پیر زال چون قسم یاد کرد صورت او سیاه شد حضرت فرمان داد او را سنگسار کردند.

نگارنده گوید این قصه را در جلد ثانی (الکلمة التامة) از کتاب ینایع المودة شیخ سلیمان قندوزی بلخی حنفی و کتاب درر المطالب و کتاب شرح قصیده ابی فراس مفصل تر ذکر کرده‌ام و در آخر آن گوید چون خلافت بامیر المؤمنین رسید آن پسر جوانی کامل شده بود در صفین در رکاب حضرت شهید شد.

### دختر پادشاه اندلس

در ناسخ جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام ص ۱۹۸ گوید که در نواحی جزیره غربی اندلس پادشاهی بود موسوم بقادس او را دوشیزه‌ای بود که از شعشه جمال خورشید را بدنبال افکندی و از تابش جبین زهره را اسیر چاه زنخدان ساختی ملوک اندلس از آن جمال دلفریب بی‌شکیب شدند و از هر سو آن گوهر شاهوار را از جان‌ودل خریدار گشتند و چنان بود که در جزیره اندلس گروهی بر بالش سلطنت

ص: ۷۶

تکیه میزدند چندانکه برای هر شهر یا دو شهر شهریاری بود و همه با کمال صفا و خلوص نیت زندگانی میکردند و در ملک و مال همدیگر چشم نمیدوخته‌اند پس از هر شهر شهریاری بیامد برای خواستگاری آن دوشیزه پدرش از تزویج بیمناک بود که با هر کدام تزویج کند بقیه با او دشمن خواهند شد و بسا فتنه حدیث شود از این جهت در کار خویش سرگشته و پریشان شد با دختر گفت ای فرزند در کار تو حیران و سرگردانم و متحیرم دختر گفت این تحیر برای چیست گفت همانا شهریار هر دیار برای خواستگاری تو آمدند و من میدانم اگر ترا یکی از آنان تزویج کنم دیگران خشمگین میشوند و با من دل بد میکنند و ممکن است فتنه حدیث شود.

دختر گفت ای پدر حل این مشکل را بعهده من واگذار قادس گفت یعنی چه میکنی گفت مهمی منظور میدارم تا هر که آنرا کفایت کند من زن او خواهم بود و اگر نتواند حق اینکه خشمناک بشود ندارد قادس رأی دختر را پسندید دختر گفت بشهریاران بنویس که من اختیار این کار با دختر نهادم و او میگوید هر کدام حکیم دانشمند باشد او شوهر من است.

چون این خبر بایشان رسید همه عقب رفتند و دست از طلب برداشته‌اند مگر دو نفر قادس با دختر گفت ای فرزند این کار بر اشکال خود باقی است دو نفر از آن جماعت که هر یک حکیم دانشمند باشند در طلب تو قدم پیش نهادند و من از این دو شهریار هر یکرا اختیار کنم آن دیگری رنجه خواهد شد و خاطر او افسرده و بسا موجب حادثه‌ای بشود که دفع آن در عقده محال افتد دختر گفت حل این مشکل آسان است قادس گفت چه تدبیر خواهی کرد دختر گفت در این جزیره که ساکن هستیم آسیابی محتاجیم که از گردش آن مدار معیشت بسهولت بگذرد و من یکی از این دو شهریار را میخواهم که باید آبی شیرین و خوشگوار از این بیابان جاری نماید و آن آسیا از آن آب بگردد.

و از آن شهریار دیگر خواهم که طلسمی ترتیب دهد تا جزیره اندلس بسبب او از گزند دشمن محفوظ ماند.



ص: ۷۷

و معنی طلسم بعضی گویند بمعنی اثر است بعضی گویند طلسم لفظی است یونانی معنایش عقد لا- ینحل یعنی گرهی است که گشوده نمیشود بعضی گویند کنایه از مغلوب آن است یعنی مسلط بالجمله پدر دختر آن تدبیر را نیکو شمرد و جریانرا بآن دو پادشاه اعلام کرد که هر کدام این درخواست دختر مرا زودتر انجام دادید ویرا باو تزویج خواهم کرد هر دو تن قبول مسئول او را نمودند و هریک یکی از آن دو کار را اقدام نمودند و هریک در کار خود شتاب میکرد چه مقرر این بود که هریک در انجام کار خود پیشی جوید مستحق تزویج آن دوشیزه باشد.

و آن سلطان که کار آسیا را متحمل بود بانجام رسانیده بود لکن این امر را از صاحب طلسم مخفی میداشت مبادا چون مأیوس شود از ترتیب طلسم کناری جوید هم چنان نگران بود تا آنروز که صاحب طلسم از کار طلسم فراغت پیدا کرد در پایان همانروز آبرا بجزیره جاری کرد و آسیابرا بگردش درآورد این خبر بصاحب طلسم رسید در وقتیکه بالای طلسم بود و مشغول بصیقل دادن صورت طلسم بود که آنرا از مس سرخ و آهن مصفی که باهم مخلوط و ممزوج کرده بود آن مجسمه مرد بربری بود که دارای ریش و موی مجعد که از نهایت جعودت بر سرش ایستاده بود و کسائی در بر که هر دو طرفش بر دست چپش بود و دارای صورتی بس لطیف و در دو پایش نعلی بر نهاده و او را بر فراز بنای باریکی که باندازه جای دو پایش بود سوار کرده و سر باآسمان بر کشیده و درازی او از شصت و هفتاد ذراع افزون بود و در دست راستش کلید قفلی بود و بدریا اشارت مینمود گویا میگوید راه عبور نیست و اثر این طلسم در بحر است که محازی آن جزیره است و چنان است که هرگز آن دریا را ساکن نمی بینند و هرگز کشتی بربری در آن جاری نخواهد شد تا وقتیکه آن کلید از دست آن صورت بیفتد.

بالجمله بعد از این زحمات طاقت فرسا چون دانست که صاحب آسیا بر او سبقت گرفته و شاهد مقصود در کنار او است چندان بی تاب و توان شد که از بالای آن بنیان مرده بزمین افتاد.

نگارنده گوید از حسن تدبیر آن دوشیزه و عقل و فطانت او شهر را صاحب طلسم

ص: ۷۸

و آسیا کرد و بدون رنجش احدی بشوهر دلخواه خود رسید.  
ما اگر علم و هنر میداشتیم کوهرا از جای برمی داشتیم

### بانوئیکه دو سال در جزیره تنها بسر برد

در جلد اول دار السلام علامه نوری چاپ دوم ص ۲۷۲ نقل از نور الدین محمد نموده که گفت من در بنگاله هند حجره داشتم و در پهلوی حجره من مرد غریبی حجره داشت من همیشه او را متفکر و متحیر گریان و محزون و مغموم میدیدم یک ساعت نشد که او را شکفته خاطر به بینم حزن و اندوه او را برخلاف عادت میدیدم فلذا در مقام برآمدم که تفتیش حال او بنمایم شبی بحجره او رفتم با لسانی نرم و گرم با او مأنوس شدم و از سبب حزن و اندوه او پرسش کردم ابتداء امتناع کرد که حال خود را برای من شرح دهد من الحاح و اصرار کردم و او مردی ضعیف و لاغر معلوم بود که حوادث روزگار او را درهم کوبیده بالاخره گفت دوازده سال قبل بر این من مال التجاره فراوانی از اموال و امتعه نفیسه در کشتی بار کردم و با جماعتی از تجار براه افتادیم و باد موافق کشتی را بخوبی سیر میداد بناگاه باد مخالف وزیدن گرفت بعد از اینکه بیست روز کشتی بخوبی سیر میکرد آن صرصر عاصف که وزیدن گرفت کشتی را از مسیر خود حرکت داد و منحرف ساخت بناگاه بسنگی تصادف کرد و درهم شکست تمام اموال و کشتی غرق شدند من بتخته پاره آن کشتی معلق شدم و موج دریا مرا به یمین و یسار سیر میداد بناگاه چشمم بجزیره‌ای افتاد و اتفاقا موج دریا مرا بطرف همان جزیره سیر داد بالاخره موج دریا مرا بساحل رسانید.

از کشتی پیاده شدم و حمد خدای بجای آوردم دیدم جزیره بسیار باصفائی درختها سر بفلک کشیده از انواع ریاحین در او بسیار دیده میشد ولی از جنس بشر اصلا در او وجود نداشت من از گیاهی که معروف بچینی بود در آن جزیره فراوان بود میخوردم و شبها بر سر درخت از ترس جانوران بسر میبردم چون خواستم وضو بگیرم بر سرچشمه آمدم عکس زنی را در آب دیدم سر بالا کردم دیدم زن صاحب جمالی بر سر درخت

ص: ۷۹

جا دارد و من تا بآن روز چنین حسن و جمال ندیده بودم و آن زن عریان و موی سر او تمام بدنش را ستر بود چون دید من بر او نگران هستم گفت ای مرد از خدا بترس و از رسول خدا ص شرم کن و بنامحرم نگاه مکن گفتم ترا بخدا بگو بدانم ملکی یا جنی یا از بشری گفتم من از بشرم صورت از من بگردان تا از درخت فرود آیم و قصه خود را برای تو بگویم چون فرود آمد گفت پدر من مرد تاجری از اهل ایران بود ما بکشتی نشستیم بقصد رفتن بسوی هند چون بقبه البحر رسیدیم کشتی ما شکست و اموال و اهل کشتی همه غرق شدند من به تخته پاره‌ای چسبیدم موج دریا مرا باین جزیره انداخت و اکنون دو سالست که در این جزیره بسر میبرم.

چون بحال او مطلع شدم منم سرگذشت خود را برای او گفتم آنگاه ویرا گفتم اگر کسی ترا خطبه کند رغبت باو مینمائی دیدم ساکت شد او را تزویج کردم و این دو پسر را خدا از آن زن بمن عطا کرد چنانچه می‌بینی و من بآن زن بسیار علاقه پیدا کردم و مصائب خود را باو تسلی میدادم و آن زن هم بسیار بمن علاقه‌مند شد و من باین دو پسر دلخوش بودم یکی از این دو پسر نه ساله و دیگری هشت ساله شد روزی گفتم ایکاش قطعه لباسی می‌داشتیم که عورت خود را بآن ستر بنمائیم و از این فضیحت خلاصی پیدا می‌کردیم پسر من از این سخن تعجب کرد گفت مگر غیر این هیئت و مکان وضع دیگری و هیئت آخری وجود دارد مادرشان گفت خداوند متعال به بندگان خود خانه‌ها و قصرها و شهرها و انواع نعمتها از مأکولات و ملبوسات و مشروبات بیحساب بآنها داده ما چون در کشتی نشستیم کشتی ما شکست موج دریا ما را باین جزیره انداخت گفتند چرا مراجعت بوطن خود نمیکنید گفتیم این دریای مواج در پیش است و بدون کشتی نمیتوان عبور کرد شما اگر بتوانید میان این تنه درخت را گود کنید و اشاره بیک تنه درخت عظیمی کرد که سالهای زیادی بر او گذشته بود و در ساحل دریا افتاده بود و گفت اگر یک کشتی از تنه این درخت بسازید شاید خدا ما را نجات دهد پسرها با کمال عشق مفرط رفتند بطرف کوهیکه در نزدیک جزیره بود و سنگهایی که سرهای تیز داشت آوردند و مشغول کندن میان تنه آن درخت شدند ما هم آنها را

ص: ۸۰

کمک میکردیم که مدت شش ماه وسط او را تراشیدم بحدیکه دوازده نفر میتوانستند در او بنشینند و بصورت کشتی معمولی درآمد این وقت حمد خدایرا بجا آوردم و سوراخی هم برای او قرار دادیم و از حشیش جزیره طنابی محکم برای او بر هم بافتیم و سر او را گره زده از سوراخ بدر کردیم و سر دیگرشرا بدرخت بستیم و منتظر مد دریا شدیم چون آب جلو آمد هنگام مد دریا کشتی بروی آب ایستاد شکر خدای بجا آوردیم و در آن جزیره کوهی بود که بر قله آن کوه زنبور عسل بسیار بود و بر یک طرف آن کوه اشجار او همه قرنفل بود و در فصل بهاران زنبورها هرچه عسل میکردند باران آنها را بدریا جاری میکرد و ماهیان دریا میخوردند و عنبر اشهب از آنها بعمل میآمد و از شمع آن عسل در وقت جریان باران در پست و بلندیهای آن جبل مقدار زیادی باقی می ماند و هنگام تابیدن آفتاب در تمام آن صحرا منتشر میشد و ما از آن شمع مقدار صدمن جمع کردیم و از آن عنبر اشهب ایضا چندانکه کشتی ظرفیت داشت فراهم نمودیم و برای توشه خود از آن چینی در کشتی بسیار آوردیم و منتظر زیادی آب و مد دریا شدیم چون آب زیاد شد دیدیم کشتی بروی آب بلند شد

این وقت حمد خدای بجا آوردیم و در کشتی نشستیم و تناب کشتی را از درخت باز نکردیم یکی از پسرها خواست از کشتی پیاده شود و تناب کشتی را از درخت باز کند مادر ایشان گفت فرزند تو پیاده نشو من پیاده میشوم مادرشان پیاده شد و تنابرا باز کرد موج دریا تنابرا از دست او گرفت و کشتی را بسرعت برد بوسط دریا ناله و ضجه آن زن بچرخ کبود رسید و این دو پسر نیز بانک عویل و ناله آنها بالا گرفت از آن منظره دلخراش بیم آن بود که من دیوانه بشوم این دو پسر خواستند خود را بدریا بیندازند و آن مادر بیچاره همی بحسرت بسوی ما نظر میکرد گاهی بطرف یمین دریا گاهی بطرف یسار میدوید و ما هم باو نظر میکردیم و میگریستیم چون مقداری دور شدیم آن بیچاره بالای درخت رفت و همی بما نظر میکرد چون مأیوس شد خود را از درخت انداخت نمیدانم آیا چه بر سر او آمد و این دو پسر از گریه و ناله آرام نگرفتند.

ص: ۸۱

بالاخره هفت شبانه‌روز روی دریا بودیم روز هفتم طرف عصری بساحل رسیدیم من فوراً بیرون آمدم کشتی را محکم بستم ولی چون برهنه بودیم از کشتی بیرون نیامدیم تا هوا تاریک شد من مقداری عنبر برداشتم و از ساحل به بلندی آمدم سواد شهری نمایان بود من بروشنی چراغها پیش رفتم تا بدر خانه عالی رسیدم دق باب کردم مرد یهودی بیرون آمد معلوم شد یکی از تجار یهود است مقداری عنبر باو دادم چندانکه از لباس و فراش و چند گونی که محل حاجت من بود بمن داد من مراجعت بکشتی کردم و از آن مرد یهودی پرسیدم این چه شهری است گفت این بنگاله هند است چون صبح شد آمدم بشهر و داخل این سرای شدم و این حجره را اجاره کردم چون شب تاریک شد هرچه در کشتی از عنبر و چینی و شمع غسل همه را باین حجره نقل دادم و بزی تجار در آمدم و بتدریج از منافع فروش عنبر خانه و اساس البیت تهیه کردم و از همه جهت زندگانی منظمی ترتیب دادم و لیکن یک ساعت بر من نمیگذرد که آن زنرا فراموش کنم الان قریب یکسال است از این مصیبت میگذرد و گویا ناله و ضجه آن زن در بیخ گوش من کار میکند و گویا جلو چشم من مجسم است دویدن آن زن باین طرف و آن طرف دریا و بر سر و صورت خود زدن و بالای درخت رفتن و خود را از درخت انداختن و ناله دلخراش از جگر کشیدن ممکن نیست که از نظرم محو شود از این جهت و هم و غم و گریه از من مفارقت نمیکنند.

آن مرد گوید چون سخنش باینجا رسید گریه بسیاری کرد من بحال او رقت کردم یک ساعت با او گریستم سپس گفتم ای برادر قضا و قدر را تغییر نتوان داد و مقدرات باری تعالی را نمیتوان در او تصرفی کرد ولی من گمان میکنم اگر زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف بشوی و درد خود را باو عرضه بنمائی ظن قوی دارم که حاجت تو برآورده بشود و زوجه ترا بتو رد بنماید فانه لم یلجأ الیه احد الا- اصلح حاله و لم یستعن به ضعیف الا اعانه و لم یستغث الیه مضطر الا اغاثه فانه ابو الایتام و ملجأ الانام و ذخیره المفلسین و كهف المظلومین.

چون از من این کلمات بشنید در او تأثیر کرد در همان مجلس با خدا عهد کرد

ص: ۸۲

که قندیلی از طلای خالص بسازد و پای پیاده برود بمشهد و درد خود را بحضرت رضا شکایت کند فوراً برخواست و قندیلی از طلای خالص ترتیب داد و بکشتی نشست و دریا و صحرا را طی کرد تا بیک منزلی مشهد رسید متولی روضه مقدسه رضویه شب در عالم رؤیا دید حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام را که فرمود فردا زائری باین نشان وارد میشود او را استقبال کنید ممکن است که فرموده باشد قندیل طلائی با او هست هر حاجت که میخواهد برآورد.

چون صبح شد متولی با اعیان شهر و ارباب مناصب باستقبال او شتافتند و با کمال تجلیل و اکرام او را وارد کردند و قندیل را در جای مناسب معلق کردند و متولی او را گفت که من مأمورم هر حاجت داشته باشی برآورم فرمود مرا حاجتی نیست الا اینکه یک شب مرا در حرم مقدس تنها بگذارید کلیددار گفت حاجت تو رواست سپس از هیئت مسافری بیرون آمد و غسل زیارت کرد و داخل حرم مطهر شد و عتبه مقدسه را بوسه داد و مشغول زیارت و دعا و تضرع و ابتهال گردید تا مقداریکه از شب گذشت همه زوار را بیرون کردند و او را بحال خود گذاشتند و درها را بستند و از پی کار خود رفتند.

چون روضه مطهره خلوت شد ساعتی خاموش گردید سپس مشغول دعا و تضرع و استغاثه گردید چندانکه ثلثی از شب باقی بود که خسته شد و از کثرت گریه و تضرع و ابتهال بسجده رفت خواب بر او مستولی شد بناگاه هاتفی ندا داد که باو میگوید برخیز چون سر از سجده برداشت دید سلطان سریر ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بالای سر او ایستاده میفرماید برخیز عیال تو پشت در ایستاده برو بنزد او عرض کرد یا سیدی درها بسته فرمود کسیکه از مکان بسیار دوری عیال ترا آورده میتواند درها را بروی تو باز کند پس برخواست بهر دریکه میرسید باز میشد تا پشت در رواق عیال او بهمان هیئتیکه او را در جزیره گذارده بود ایستاده متفکره و متحیره خائفه آن زن چون شوهر خود را دید او را بغل کشید شوهر از او احوال پرسید گفت چون از شما مایوس شدم چندان گریستم که بدرد چشم مبتلی شدم هر ساعت مرگ خود را از خدا طلب

ص: ۸۳

میکردم و بغیر گریه و ناله شغلی دیگر نداشتم تا اینکه امشب یک شخص نورانی نمودار شد که صحرا و دریا را از نور منور گردانید بمن فرمود دست بمن ده و چشم بر هم نه من چشم باز کردم خود را در اینجا دیدم سپس او را بمنزل برد و از بنگاله هند منتقل بمشهد مقدس گردید و مجاورت آن عتبه مقدسه را اختیار کرد تا برحمت حق پیوست.

### بانویکه حضرت رضا دخترش را باو رد کرد

محدث خیبر حاج شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در کتاب تحفه الرضویه از کتاب ریاض الابرار سید نعمه الله جزائری حدیث کند که من در سال هزار و صد و هشت زیارت مشهد رفتم و از آنجا باسترآباد عبور کردم و آن در وقتی بود که جماعت ترکها بر آن بلاد غارت آورده بودند و تمام اموال آنها را برده بودند و زن و مرد و کوچک و بزرگ هرچه توانستند اسیر کردند و بردند و این قضیه در سال هزار و هشتاد از هجرت بود که (انوش خان) حاکم ارکنج این عمل قبیح و ظلم فجیع را کرده بود و مردم میرفتند برای استرداد اولاد خود فدییه میدادند زنان و اولاد خود را خریده میآوردند سید نعمه الله علیه الرحمه فرمود یکی از افاضل صلحاء و سادات برای من حدیث کرد که در همان بلاد زنی بود که دختر او را اسیر کرده بودند شب و روز از گریه آرام نمیگرفت مدتی بهمین منوال بود بالاخره گفت منکه پول ندارم بروم دختر مرا بخرم من زیارت مشهد میروم و در تحت قبه حضرت رضا علیه السلام دعا میکنم و دختر مرا از او مطالبه میکنم بالاخره بجانب مشهد رهسپار شد اما دختر را که اسیر کردند مردی از اهل بخارا او را خرید به بخارا برد آن دختر از این پیشامدهای ناگوار سخت مریض شد، در بخارا مرد مؤمنی در عالم رؤیا دید که در میان دریا افتاده و نزدیک است که غرق بشود بناگاه دید دختری در کنار آب گفت دست خود را بمن ده دست او را گرفت و از آب بیرون کشید و مرد صورت دختر را دید شناخته از خواب بیدار شد متحیر بود که این چه خوابی بود که من دیدم بالاخره صبح از خانه بیرون آمد برای خرید حوائج اتفاقا با تاجر بخارائی تصادف کرد بخارائی

ص: ۸۴

گفت من کنیزکی دارم بهر قیمتی بخواهی من میفروشم آن مرد مؤمن گفت به بینم او را چون بدید خواب بخاطرش آمد و با کمال میل و رغبت او را خرید چون دید این همان دختر است که او را از غرق نجات داد سپس از او احوال پرسید آن دختر جریان سرگذشت خود را شرح داد آن مؤمن بحال او رقت کرد و گریست سپس گفت نور دیده دلخوش دار تو بجای فرزند منی من چند پسر دارم هر کدام را که می‌پسندی ترا عقد میکنم باو تزویج مینمایم دختر گفت هر کدام که مرا بمشهد ببرد من او را قبول میکنم یکی از پسرها گفت من او را بمشهد میبرم دختر را باو تزویج کرد سپس او را برداشت متوجه مشهد مقدس شد.

چون بمشهد نزدیک شد دوباره دختر سخت مریض شد تا وارد مشهد گردیدند و خانه‌ای اجاره کرد و آنمرد خود پرستاری دختر را میکرد و این معنی بسی دشوار بود چون او را ممکن نبود که بیست و چهار ساعت به بالین آن مریض بوده باشد تصمیم گرفت برود در صحن مطهر شاید زنی را پیدا کند که بیاید و بخدمت او قیام کند چون وارد صحن مطهر شد دید زنی بطرف مسجد می‌رود تاجرزاده پیش رفت گفت ای‌مادر میتوانی یک زنیرا برای من پیدا کنی من در این مسافرخانه عیالی دارم بیمار است و من کسیرا در این شهر ندارم محتاج خدمت‌کاری هستم که سرپرستی بیمار مرا بنماید هرچه هم بخواهد من باو میدهم آن زن گفت ای برادر منم غریبم زوارم برای خاطر خدا و این امام و اشاره بمرقد مطهر حضرت رضا علیه السّلام نمود، می‌آیم و عیال ترا پرستاری میکنم آنمرد خوشحال شد چون او را وارد منزل کرد دید عیال آن مرد خوابیده و ناله میکند و جامه‌ای بروی خود انداخته آن جامه را از صورت او عقب کرد و بصورت او نگاه کرد نعره‌ای زد و بیهوش گردید آنمرد وحشت کرد و بسیار ترسید آن زنی بیهوش آورد احوال پرسید گفت ترا چه پیش آمد مگر چه دیدی که غش کردی و بیهوش شدی آن زن گفت بخدا قسم که دختر من است که آقایم حضرت رضا علیه السّلام بمن برگردانید سپس قصه خود را برای آنمرد حکایت کرد آنمرد بسیار مسرور شد و با همدیگر بوطن مراجعت کردند.



## زنیکه مأمون عباسی را فریب داد

در زینت المجالس آورده است که مأمون عباسی گفت هیچکس ما را فریب نداد مگر پیره‌زنی که هزار دینار را از ما برد و آن‌چنان بود که من از خراسان به بغداد آمدم عمّم ابراهیم که دعوی خلافت میکرد پنهان شد هرچند او را طلب کردیم نیافتیم روزی زنی آمد و گفت سخنی دارم باید در خلوت بامیر بگویم من مجلس را خلوت کردم آن زن گفت اگر عمّم تو ابراهیم را بتو بنمایم و نشان دهم بمن چه می‌دهی من گفتم هزار دینار آن زن گفت هزار دینار را بحاجب خود بده چون من ابراهیم را باو نشان دادم بمن بدهد پس هزار دینار بیکمی از حاجبان خود دادم گفتم بهمراه این زن برو چون ابراهیم را بتو نشان داد تسلیم او بنما.

حاجب گفت آن زن مرا در کوچه‌های بغداد میگردانید تا شام شد پس مرا بمسجدی آورد بمن گفت پیاده شو و غلام خود را بگو اسب ترا بمنزل به برد پس مرا بخانه‌ای در آورد صندوقی در آنجا دیدم مرا گفت در این صندوق رو تا کسی ترا نبیند من بروم او را بیاورم و بدست تو بسپارم زیرا که ابراهیم تا کسی نفرستد و در خانه تفحص ننماید که در خانه کسی نیست بمنزل کسی نمی‌رود و من در رفتن بصندوق تأمل می‌کردم گفت نمی‌روی من بازگردم و بامیر بگویم که بفرموده عمل نکرد پس ناچار در آن صندوق در آمدم آن زن در صندوق را قفل زده و بر دوش حمالی نهاد و براه افتاد و من نمیدانستم مرا بکجا میبرد و بعد از چند دقیقه مرا بخانه در آورد و سر صندوقرا گشود خانه‌ای دیدم خوش و خرم مجلسی آراسته و ابراهیم بر صدر مجلس قرار گرفته من پیش رفتم و او را تعظیم کردم گفت بیا و بنشین آن زن با من گفت که من از عهده خویش بیرون آمدم هزار دینار را تسلیم کن من مبلغ را باو تسلیم کردم پس پیاله‌هایی پی‌درپی شراب بمن خوراندند و چون مست شدم مرا در همان صندوق کردند و در چهارسوق بغداد گذاردند عسسان رسیدند و صندوق سربسته دیدند سر صندوقرا گشودند من بیرون آمدم عسسان مرا بنزد مأمون بردند قصه را باو باز گفتم و بهیچ وجه ندانستم ابراهیم در کجا است و

ص: ۸۶

در کدام محله است و آن زن که بود و کجا رفت.  
مأمون گوید وقتی ابراهیم بخدمت ما آمد حال از او پرسیدیم گفت خرجی ما تمام شده بود ما باین حيله دیناری چند بدست آوردیم.

### امراه مكاره

حجه الاسلام میرزا حبیب الله کاشی در ریاض الحکایات آورده است که مردی از خواص پادشاه با زنی رفیق بود غلام خود را بنزد آن زن فرستاد تا او را از آمدن آن مرد بخانه آن زن خبر کند غلام چون زنرا دید با او آغاز ملاعبت کرد و با وی مباشرت نمود آن مرد که از خواص پادشاه بود چون دید غلام دیر کرد تاب نیاورده خود بخانه زن درآمد آن زن غلامرا در صندوق پنهان کرد خواجه غلام رسید و باهم مشغول عیش شدند چون از کار خود فارغ شد صدای پای شوهر بلند شد خواجه گفت کیست گفت شوهر من است گفت الحال من چه کنم گفت شمشیر خود را برهنه کن و در دهلیز خانه بایست و مرا دشنام بگو چون چنین کرد شوهر رسید آن مرد از خانه بیرون آمد شوهر سبب پرسید که این مرد چرا ترا دشنام میداد و برای چه شمشیر کشیده بود و کار او اینجا چه بود.

زن گفت الحال گریزان پسری بخانه ما آمد و این ظالم از دنبال او با شمشیر برهنه آمد من برای رضای خدا او را در صندوق پنهان کردم مرا هم دشنام داد و تهدید مینمود الحمد لله خدا ترا رسانید.  
شوهر گفت چه خوب کاری کردی این وقت صندوق را گشود گفت آسوده باش که خدا ترا از دست ظالم نجات بخشید اکنون از پی کار خود برو

### امراه زاهده عابده لها قصه غریبه

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی اسرائیل نقل کرده که مردی تاجر از اتقیاء و صاحبان ورع بسیار با ثروت و مکت بود و از صنف

ص: ۸۷

اکابر و اعیان بشمار میرفت در هنگام وفات فرزند خود را طلبید و بعد از پند و اندرز گفت ای میوه دل من و نور چشمان من ترا وصیت میکنم بتقوی و پرهیزکاری ای فرزند قبر خانه است که ناچار در او باید داخل شد یاد مرگ بسیار بکن که کثرت یاد مرگ انسانرا مانع میشود از اینکه در دنیا حریص بشود و بجمع مال پردازد و آنکس که همیشه یاد مرگ مینماید بقلیلی از مال دنیا خوشدل و کسیکه مرگرا فراموش کند از مال دنیا سیر نشود در موقعیکه آدمی بکوتاهی عمر خود بنگرد در دنیا زاهد شود ای فرزند همانا اجل من نزدیک شده و پیمان من سرآمده ترا وصیت میکنم بطاعت و بندگی خداوند متعال و مرا جز تو و خواهرت وارثی نیست و آنچه از نقد و اثاثه و عقار و بساتین و غلام و کنیز همه را مخصوص تو قرار دادم و خواهرت زاهده عابده او را رغبتی بدینا و زخارف آن نیست مال او در دست تو باشد هرگاه از تو طلب کند با تمام میل و رغبت و احترام باو پرداز مبادا از مشورت او روی بگردانی مبادا او را برنجانی ترا معین و یاور و ناصر او قرار دادم مبادا از حال او غفلت بنمائی پسر انگشت قبول بر دیده نهاد چون پدر بجوار رحمت حق پیوست پسر بمراسم عزاداری تا چهل روز قیام نمود سپس باشاره تجار و دوستان پدرش در دکان تجارت نشست و مشغول بیع و شرا بود روزی بدیدن خواهر آمد دید این اشعار میخواند

ألا یا أیها المغرور سهلا لقد وقعت فی حفر العناء

علی من تدوم فی أمل و حرص و أنت تخوض فی بحر الخطاء

مقداری نزد خواهر نشست و از او دلجوئی نموده سپس رفت سر دکان خود بناگاه دید پیر زالی عصازنان با قد خمیده نمودار شد و توجهی بدکان تاجرزاده نموده و آن دکانرا وجه مقصود خود قرار داده بالاخره با یک قیافه بشاشی آمد تا در دکان تاجر زاده نشست بنا کرد با کمال خرمی صحبت کردن و تفتش حال تاجرزاده نمودن گاهی در خلال صحبت خود قیمت اجناس و قماشهای دکانرا می پرسید از آنجمله پرسید تو پسر فلان تاجر نیستی گفت بلی گفت عیال اختیار کرده ای یا نه گفت من هنوز عیال اختیار نکرده ام پیرزن گفت آیا حیف نیست جوانی خود را عبث تلف مینمائی که با این ثروت

ص: ۸۸

و مکنتی که داری تاجرزاده گفت من زن نخواهم گرفت مگر زنی که او را به بینم و پسند بنمایم آنگاه او را نکاح میکنم و اگر نه عذب بودن بهتر است از عیال غیر موافق پیر زن گفت برخیز تا من ترا نشان بدهم دختریکه خودت به پسندی و چندان افسانه در کار تاجرزاده نمود تا برخواست و به همراه او روان شد پیره زن او را برد تا بدرخانه عالی رسید در آنموقع گفت من زنی کحاله هستم یعنی چشمهای مردمرا فی سبیل الله مداوا میکنم حالا باید دو چشمهای ترا به بندم که مردم گمان بد در حق من نبرند و نگویند مرد اجنبی را بخانه آوردی سپس دستمالی بر دو چشم تاجرزاده بست و سر عصای خود را بدست او داد و او را میکشید تا بدر خانه رسیدند که از آب نوس بود پیرزن در را کوبید کنیزکی در را باز کرد تا داخل شدند.

در آنموقع پیرزن دستمال از دو چشم تاجرزاده باز کرد باغی دید بسیار باصفا درختان سر بفلک کشیده و در وسط آن باغ تختی دید مرصع بانواع جواهرات قوائم آن تخت از استخوان فیل بود در نهایت زینت و خوبی پیرزن تاجرزاده را بر تخت نشانید و از نظر او غائب گردید طولی نکشید حاضر شد و دست بر هم زد بناگاه چند دختر جوان ماهرو که هر کدام در حسن و زیبایی نادره عصر خود بودند حاضر شدند و در میان آن دختران دختری بود که از حسن و جمال طعنه بخورشید خاور میزد و نام او قوت القلوب بود تاجرزاده را چون چشم بر آن طاق گیسوان و ابروی کمان و تیر مژگان و چشم فتان و خدربان و لعل لبان و نارپستان و چاه زنخدان افتاد دل از دست داده غش کرد و بروی زمین افتاد چون بهوش آمد بر دختر سلام کرد و او را در پهلوی خود نشانید و با او همی مزاح میکرد و از دهشت لبانش از گفتار بازمانده بود پیرزن گفت ای فلانی بگو بدانم اکنون پسندیدی و مقصد تو همین است یا خیر تاجرزاده گفت من همین را میخواستم و این فوق مقصد من است حالا بگو بدانم چه وقت او را عقد کنم پیرزن گفت فردا این عقد میمون خاتمه پیدا میکند برو اسباب عروسی فراهم کن سپس چشم تاجرزاده را بسته او را آورد تا بمکان اولی بطوریکه تاجرزاده ندانست کجا رفت و از کجا آمد رفت بجانب دکان خود ولی قلبش کاملا متوجه دختر بود چون شب بخانه آمد رفت بنزد

ص: ۸۹

خواهر و ماجرا را شرح داد و گفت می‌خواهم فردا او را عقد کنم خواهر بفرست فهمید که این مزاجت باین کیفیت از خانواده نجیب سرنمی‌زند گفت ای برادر جمال صوری فریب ندهد تا اصل و نجابت او را ندانی قدم پیش مگذار و در این کار اقدام مکن تاجرزاده گفت چنان مینماید که این دختر از بنات ملوک است و من فردا او را عقد خواهم کرد خواهر دید برادرش در عشق دختر بیتاب شده است نصیحت باو فایده ندارد لب فروبست فقط گفت خدا بر تو مبارک بگرداند ولی من خواهش از تو دارم که عیال خود را خبر ندهی که من خواهر دارم و اگر می‌خواهی او را در این خانه بیاوری مرا در این بستان منزل بده و دیواری بین بستان و خانه بکش که عیال تو از حال من مطلع نشود و مرا از عبادت باز ندارد،

تاجرزاده از حرفهای خواهر یک قیافه تاریک بخود گرفت دل‌تنگ شد برخاست و برفت ولی بفرموده خواهر عمل کرد در باب کشیدن دیوار بین بستان و خانه چون دیوار را کشید خواهر را در بستان جای داده و کنیزکی برای خدمت او مهیا نمود و اسباب معیشت او را مرتب ساخته و او در آن بستان فارغ البال مشغول عبادت بود و راه بستانرا از خانه مسدود کرد سپس بجانب دکان رفته انتظار آمدن پیرزنرا همی داشت بناگاه پیرزن از راه رسید گفت آیا مشورت خود را کردی گفت بلی اکنون انتظار آمدن ترا داشتم پیرزن گفت برخیز تا برویم تاجرزاده دکان را بغلامان سپرد و آمد تا وارد قصر شد در آنموقع پیرزن قاضی و شهود را حاضر نمود و عقد را خاتمه دادند پیرزن قاضی را پنجاه دینار با خلعتی نیکو عطا کرد و تاجرزاده در همان قصر با دختر زفاف کرد و تا هفت روز بعشرت گذرانیدند روز هفتم تاجرزاده گفت مرا باید سوی خانه پدری و دکان رفت دختر گفت همانا این قصر را پسندیده نداشتی که می‌خواهی از او مفارقت کنی گفت چرا ولی امر تجارترا باید متعهد شد و خانه پدری خود را که وطن من است نباید از دست داد دختر فرمان داد تا آنچه در قصر بود از متاع و اساس بخانه تاجرزاده نقل بدهند بحدیکه قصر را جاروب کردند چون در مکان خود مستقر گردید چندی نگذشت که حامله شد و پسری آورد مانند پاره ماه تاجرزاده را یک سرور فوق العاده باو دست

ص: ۹۰

داد تمام تجار را ولیمه داد و بفقرا و مساکین احسانها نمود و آنها را از جامه و کسوه و نقد برخوردار ساخت و سه دایه برای تربیت پسر مهیا ساخت یکی ترکیه یکی فارسیه و یکی عربیه فرمان کرد که در تربیت پسر کوتاهی نکنند و هرکدام لغت خود را باو تعلیم نمایند.

چون دو سال از سن پسر گذشت و هنوز زن تاجرزاده نمیدانست که تاجرزاده خواهری دارد روزی پسر را بر دوش خود سوار کرده در اطراف خانه گردش میکرد عبورش افتاد بر در بستان که او را با گل و خشت گرفته‌اند گفت پس راه این بستان از کجا است چرا او را با خشت و گل بسته‌اند از کنیزان جوابی نشنید در سؤال اصرار کرد یکی از جواری گفت ایخاتون سید ما گفته است که حکایت این بستان مخفی باشد و قصه او را از شما پنهان داریم این سخن بر حرص او افزود و کاملاً مطلب را عقب کرد که حکایت را بداند و از کمال غضب گفت چنان می‌فهمم که سید شما زنی غیر از من دارد و او را در این بستان جای داده اگر این محقق شود او را به بدترین وجهی خواهم کشت یکی از کنیزان بر آقای خود ترسید حقیقت حال را شرح داد گفت ای خاتون آقای ما زنی غیر شما ندارد ولی خواهری دارد زاهده عابده متقیه در گوشه این بستان عزلت اختیار کرده و شب و روز مشغول عبادت خود میباشد. زن از شنیدن این کلمات یک هیجان عصبی فوق العاده باو عارض شد گفت معلوم من شد که این خواهرشوهر من دشمن من است چه آنکه بمبارک باد من نیامد و خود را بمن معرفی نکرد و هنگام وضع حمل من نیامد و قدم در خانه و اطاق من نگذاشته او را لامحاله هلاک خواهم کرد او را گفتند ایخاتون او عزلت اختیار کرده و با کسی دشمنی ندارد و با کسی معاشرت نمیکند زن تاجرزاده چون دیک بجوش آمد کنیزانرا مرخص کرده و راه بستانرا پرسید گفتند که راهی ندارد مگر از سطح آن بستان در آن موقع یکی از کنیزانرا محرم اسرار خود قرار داد او را گفت من میخواهم خواهر شوهر خود را هلاک بنمایم بواسطه عداوتیکه با من دارد و بر من حسد می‌برد البته می‌باید در این کار مرا مساعدت بنمائی سپس صبر کرد تا ظلمت شب عالم را فرو گرفت

ص: ۹۱

زن آمد بر سر گهواره بچه خود را ذبح کرد کان رحم و ایمان از دل او برطرف شده بود بکلی.

این وقت سر فرزند را در میان ساروقی بسته و بمعاونت کنیز از سطح بستان باطاق خواهرشوهر خود آمده عابده زاهده را در خواب دید کارد خون آلود را در زیر سر او نهاده و درودیوار حجره او را خون آلود کرده و سر آن طفل را در کنار حجره او میان ساروق بسته در زاویه نهاده و کنیز را گفت این امر را مخفی بدار چون بحجره معاودت کرد از قتل پسر نادم شد ولی پشیمانی سودی نداشت چون صبح شد شوهرش بخانه آمد احوال پسر پرسید زن گفت میان گهواره است شوهر بر سر گهواره آمد جثه پسر را بی سر دید نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت من خواب هستم یا بیدارم این چیست که من می بینم آیا این جثه خون آلود فرزند من است آیا این تن بی سر فرزند من است یا خواب هولناکی است که من در او هستم همی لطمه بر صورت زد تا اینکه ثانیاً بی هوش شد زن او هم که مادر طفل باشد ضجه کشید و گریبان درید شوهر از کنیزان احوال پرسید گفتند ندانیم دیشب این طفل سالم بود سپس بر اثر خون یافتند تا به حجره زاهده کارد خون آلود را از زیر سر او بیرون آوردند و سر او را در حجره او یافتند و درودیوار حجره را خون آلود دیدند.

زن گفت پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو و شاهد بر اینکه اصلاً بمبارک باد من نیامد و پا در حجره من نهاد و در هنگام وضع حمل من بسر وقت من نیامد این کاشف از نهایت بغض و عداوت اوست نسبت بمن تاجرزاده گفت لب فروبند خواهر من هرگز مرتکب چنین جنایتی نخواهد شد این چه سخن است که تو میگوئی او شقیقه من از یک پدر و مادر کمال شفقت و مهربانیرا با من دارد چگونه معقول است طفل بیگناه پسر برادرش را بقتل برساند هرگز این نخواهد بود زن گفت بخدا قسم پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو، تاجرزاده در غضب شد حال جنون باو دست داد دیوانه وار بحجره خواهر دوید احوال پرسید جواب نشنید زاهده روی از عبادت خود نگردانید تاجرزاده گفت چرا جواب نمیدهی هم جوابی نشنید داغ فرزند عزیز از یک طرف بی اعتنائی

ص: ۹۲

خواهر از طرف دیگر ناله و صرخه و عویل زوجه‌اش از یک طرف تاجرزاده را بکلی از حال طبیعی خارج کرد آتش خشمش زبانه زدن گرفت شمشیر کشید هر دو دست و پای او را قطع کرده او را در میان عبائی پیچیده در میان سابقه آب انداخت و از پی کار خود رفت اتفاقاً آب آن جثه را بر در بستانی رسانید صاحب بستان دید آب بند آمد بر اثر او آمد ببیند چرا آب کم شده دید عبائی راه آبر گرفته دست فرابرد که آنرا بردارد دید سنگین است با هر دو دست او را بیرون کشید و زوجه خود را طلبید و گفت تا چراغی بیاورد سپس آن عبا را در زیر درختی نهادند باز کردند دیدند زنی است دست و پای او را بریدند مرد فلاح دست روی سینه او گذاشت دید هنوز حرارت نفس باقی است زوجه خود را گفت تا قدری گلاب آورد بر او پاشید بهوش آمد و چشمهای خود را باز کرد (و قالت لا اله الا الله يا محيي العظام و هي رميم) صاحب بستان از فصاحت و بلاغت و ضياء و جمال آن زاهده متعجب گردید گفت ايزن اکنون بگو کیستی و چرا باین بند گرفتار گردیدی و کدام کسی دست و پای ترا قطع کرد و ترا باین مصیبت و ذلت گرفتار نموده زاهده گفت ای‌مرد و الله انی مظلومه ندانم مرا برای چه گرفتار این مصیبت کردند و دست و پای مرا قطع نمودند ندانم چگونه در این بستان آمده‌ام صاحب بستان گفت من ترا در این سابقه آب پیدا کردم که در میان عبائی بودی و گویا روح در بدن نداشتی اکنون خداوند متعال ترا حیوه تازه بخشید اینک دوست داشتم که از حقیقت امر تو اطلاع پیدا کنم زاهده گفت ای‌مرد از قصه من مپرس و مرا بحال خود گذار که من شکایت خود را جز بخداوند متعال باحدی نخواهم کرد و این اشعار بسرود

خلیلی لا و الله ما ینفع الشکوی إلى أحد إلا إلى عالم النجوی

فلا نشر حن الحال منک إلى إمرأ من الخلق أشکو للذی یکشف البلوی

فلا نشکو ما نری لا إلى الوری و فی الصبر احوال بها یثبت الدعوی

صاحب بستان چون بشنید ابیاترا دانست که آن زن از صالحات و عابدات است او را گفت اکنون حاجت تو چیست گفت حاجت من این است که در زاویه این بستان سایبانی برای من بنا کنی که نزدیک آب بوده باشد و احدی داخل آن سایبان نشود



ص: ۹۳

و فراشی از این علفهای بستان برای من فراهم بنمائی تا در آن ساکن شوم و بعبادت حق مشغول گردم صاحب بستان قبول نمود و برخاست روغن زیت آورده و جای دست و پای او را داغ نموده آنرا معالجه کرد تا بهبودی حاصل نمود پس طعامی در نزد زاهده حاضر کردند مقداری تناول کرده و عریشی برای او ساخته و وساده‌ای از حشیش برحسب خواهش او مرتب کرده زاهده در آن عریش مشغول عبادت حق گردید و از برکت آن زاهده خیر و سعادت و وسعت رزق روزی صاحب بستان گردید و چون جراحت دست و پای او بهبودی حاصل نمود بر حسن و جمال او افزون گردید بحدیکه هرگاه بجانب شریعه آب میرفت نور جمال او بستان را روشن میکرد.

و صاحب آن بوستانرا چهار پسر بود و ایشان از حال زاهده و بودن او در آن اطلاعی نداشتند چون بحال او مطلع گردیدند طمع در او بستند و پسر بزرگ به برادران دیگر گفت امشب بنزد این زاهده میرویم و کام دل از او میگیریم این سخن بگوش زاهده رسید صاحب بستانرا از ماجرا خبر کرد و اشگ از دیده‌های او فرو ریخت حال حزن‌انگیز صاحب بستانرا بهیجان آورد پسرهای خود را طلبید و قسم یاد کرد که اگر یکی از شماها جانب این زاهده قدم بردارد هرآینه سر از بدنش بردارم و زاهده را برداشته از این بستان میبرم و شما را از مال خود محروم مینمایم پسرها قسم یاد کردند که هرگز متعرض نشویم زاهده فارغ البال سوی آن بستان مشغول عبادت بود تا اینکه در فصل بهار سلطان آن بلاد بعنوان گردش و سیاحت و تفریح عبورش بر در آن بستان افتاد وزیر خود را گفت که مرا میل این است که در این بستان مقداری گردش بنمائیم و از عجائب قدرت باری تعالی عبرتی بگیریم و از دیدن گلها و ریاحین ما را فرحی حاصل شود پس سلطان با وزیر و سائر عساکر داخل بستان شدند صاحب بستان بشتاب بنزد زاهده آمد و او را از ماجرا خبر کرده و گفت اکنون چاره این است که ترا در این خانه که هیزم و کاه میریزیم و مهجور است پنهان کنم مبادا از سلطان و لشکر او صدمه بشما برسد زاهده گفت اختیار با شما است.

پس او را برداشت و در همان حجره که انبار هیزم و کاه بود پنهان کرد و در آن

ص: ۹۴

موقع که سلطان با وزیر در بستان نشستند و از الوان گلها و ریاحین و شکوفها عبرت میگرفتند حاجب سلطان در اطراف بستان گردش میکرد در اثنا احتیاج بقضاء حاجت پیدا کرد بهر طرف مکان خلوتی را طلب میکرد تا عبورش بدر حجره مذکوره افتاد که زاهده در او بود رسید گمان کرد این بیت بایستی بیت الخلاء باشد در را باز کرد چشمش بزاهده افتاد که آفتاب جمال او حجره را روشن کرده خواست دست خیانت باو دراز کند زاهده صیحه کشید بطوریکه بگوش صاحب بستان رسید بشتاب خود را رسانید و با بیلی که در دست داشت چنان بر فرق حاجب نواخت که خون بسر و صورت حاجب فروریخت حاجب با سر و صورت و محاسن خون آلود رفت به سلطان شکایت کرد سلطان صاحب بستانرا طلبید گفت آیا این میهمان نوازی تو است که فرق حاجب ما را با بیل بشکافی و سر و صورت و محاسن او را خون آلود کنی اگر سببی داشته بیان کن صاحب بستان قصه زاهده را شرح داد حاجب گفت دروغ میگوید آن کنیز من است من در خلوت خواستم با او همبستر بشوم این مرد بحال ما مطلع شده بدون تقصیر با من چنین کرد بگمان اینکه من با اجنبیه همبستر شدم و من این کنیز را با خود آورده بودم چون او را در خانه تنها گذارده بودم بر من غضب کرد هنگامیکه بنزد او رفتم صیحه کشید این مرد صدای صیحه او را شنید بجانب من دوید و با بیلی که در دست داشت بر فرق من فرود آورد صاحب بستان گفت ایها الملک بگو این حاجب را تا وصف این کنیز بنماید که او صحیح الاعضا است یا خیر حاجب گفت هی ملیحه ذات جمال خال من الاسقام و الاعلال و ألطف من ورد شقائق النعمان و ثغرة اسم من الاقحوان و وجهها كالقمر و قامتها اعدل من السرو و الصنوبر و خدیها كالورد الاحمر.

سلطان گفت آثار کذب در کلمات و مقالات تو میباشد و علامات شر از تو نمایان است این شیخ میگوید این جاریه مقطوع الیدین و الرجلین است و تو او را اعدل از صنوبر و سرو وصف مینمائی اگر چنان است که این شیخ میگوید قتل تو واجب باشد سپس فرمان کرد صاحب بستانرا باحضر زاهده صاحب بستان گفت ایها الملک این زاهده راضی نمیشود که او را در خدمت حاضر بنمایم و جماعت غیر محرم بر او نظر

ص: ۹۵

بنماید اگر شما را میل دیدن او باشد بایستی بخدمت او تشریف ببرید سلطان قبول کرد با وزیر بنزد زاهده آمد از نور جمال او تعجبها کردند و او را مقطوع الیدین و الرجلین یافتند سلطان برای اتمام حجت گفت ای زاهده آیا حاجب را می‌شناسی او چنان مدعی است که مالک تو است زاهده گفت (اعوذ بالله منه ایكون هو الذی البسنى هذین السوارین فی یدی و الخلیالین فی رجلی) سلطان دانست که حاجب دروغ گفت و صاحب بستان راست گفت حاجب را خواست بکشد زاهده شفاعت کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول کرد این وقت سلطان شیفته و فریفته جمال و کمال و عطوفت و مهربانی و زهدات و عبادت زاهده گردیده با کمال شفقت و مهربانی گفت ای صالحه عقیقه آیا مرا خبر نمیدهی که کدام ظالم این جور و جفا را بر تو روا داشته تا او را بجزای خودش برسانم زاهده گفت (انی جعلت شکوای الی الله لا الی المخلوق) سپس گفت آیا راضی میشوی که من شوهر تو باشم و تو بانوی حرم من زاهده گفت زنیکه هر دو دستها و پاهای او ناقص باشد بچه کار تو می‌آید سلطان گفت می‌خواهم فرزندی از تو بوجود آید که عفت و نجابت را از تو میراث بگیرد و ملک و پادشاهی را از من.

زاهده گفت من زنی هستم رعیت زاده فقیر شب و روز مشغول عبادت پروردگار خود می‌باشم مرا با اساس سلطنت چه کار سلطان گفت بخدا قسم دست از تو برندارم زاهده گفت آیا بقهر و غلبه می‌خواهی چنین کاری بکنی که در قیامت مستوجب عذاب خداوند بشوی سلطان گفت هرگز بقهر و غلبه نمی‌خواهم بلکه ترا تزویج میکنم بسنت انبیاء زاهده گفت خطبه نساء با نساء است و مردانرا در این کار حقی نیست پس مادر و خواهر سلطان بنزد زاهده آمدند و چندان الحاح کردند تا او را راضی نمودند و او را سلطان تزویج نمود سپس او را از آن بستان بحرم سرای سلطان نقل دادند سلطان از قدوم او بسیار مسرور گردید او را احترام فوق العاده نمود و بر سائر زنان خود برتری داد و غالب اوقات در نزد او بسر میرد طول نکشید که زاهده حامله شد چون ششماه از حمل او گذشت سلطانرا برای او محاربه‌ای پیش آمد با مردم نصاری پس عساکر

ص: ۹۶

خود را جمع کرد آنها را دو قسمت نمود نصف عساکر خود را به سرداری بجانب دشمن از طرف برفستاد و نصف ديگر را خود قائد جيش گرديد و از طرف دريا بجانب دشمن شتاب کرد و مادر و خواهر خود را فوق العاده چندانکه توانست وصيت نمود در حق زاهده.

و اما برادر زاهده که عبارت از تاجرزاده باشد اخبار خواهر را شنیده و اینکه کتمان کرده امر او را تعجب کرد و از صبر خواهر خود بیم آن بود که از غم و اندوه قالب تهی کند.

و اما زوجه او چون اخبار زاهده را شنید و فهمید که خواهر شوهرش بآن مقام رسیده که بانوی حرم سلطان شد نزدیک بود که جان بسپارد از حسد در مقابل زحماتی که کشید و پسر خود را کشت که زاهده را هلاک کند اکنون می‌بیند که زاهده روز بروز مقام او بالا می‌رود مصیبت او در وقتی بمنتهی درجه رسید که شنید زاهده حامله شده است در این موقع پیره‌زیرا بدست آورد او را زر و مال بسیار بخشید تا جاسوس باشد و در خانه سلطان راه پیدا کند و همه‌روزه اخبار زاهده را برای او بیاورد چون آن جاسوس خبر آورد که زاهده وضع حملش شده و یکجفت پسر از او متولد شده مانند قرص ماه دنیا پیش چشمش تاریک شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد.

اما مادر ملک چون دید زاهده یک جفت پسر زائیده مانند پاره ماه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید در حال نامه بدین مضمون به سلطان پسر خود نوشت (اما بعد اعلم ايها الولد العزيز و الملك السعيد اطال الله عمرک ان زوجتک الزاهده قد ولدت ولدین یزید نورهما علی القمر و هما اشبه الناس بک و سمیناهما احسن الاسماء) یعنی بدان ای فرزند عزیز و ای پادشاه سعادت‌مند خداوند متعال عمر ترا طولانی بگرداند همانا بانوی حرم تو زاهده یک جفت پسر از او متولد شده مانند پاره ماه و هر یک شباهت بتو دارند و بهترین اسمها را برای آنها گزارده‌ایم سپس غلام ملک را که سملق نام داشت طلبید و نامه را باو داد و گفت بشتاب برق و سحاب این نامه بشارت را بملک برسان در این موقع پیره‌زن که جاسوس زن تاجرزاده بود بشتاب رفت و قصه را بزین تاجرزاده گفت او هم

ص: ۹۷

فورا از جا برخاست تا توانست خود را مشاطگی کرد و بهترین لباس خود را پوشید و بر سر راه سملق غلام ملک آمد چون نظرش بر او افتاد نقاب از صورت برگرفت و گیسوان و سر و صورت و سینه خود را نمایش داد سملق چون نظرش بر آن شیطان رجیم افتاد دل از دست داد و زانوهای او سست شد و از رفتن باز ایستاد.

گفت ایخاتون آیا ترا حاجتی باشد زن تاجرزاده با هزار غمزه و ناز گفت بلی شنیده‌ام که بجانب ملک میروی مرا برادری است در لشکر ملک اگر ترا زحمت نباشد مکتوبی از من بوی برسانی و خاطر مرا از تشویش خلاص نمائی سملق گفت بدیده منت دارم آن مکتوب کجا است گفت اگر شما را زحمت نباشد چند دقیقه در این خانه استراحت فرمائید تا من آنرا نوشته بخدمت بیاورم سملق انگشت قبول بر دیده نهاد و داخل گردید آن زن او را در جائیکه لائق بود نشانید و طعامی از برای او حاضر نمود و او مواضع زینت خود را جلوه میداد و آهسته آهسته خود را بنزد سملق کشانید و زانو بزانونی او نشست سملق چون این بدید او را دربر کشید و چند بوسه از لب و دهان او گرفت و جوامع قلبش متوجه باو گردید زوجه تاجرزاده فرصت غنیمت شمرده شرابی باو داد تا اینکه مست شد چون از هوش برفت آن زن دست فرابرده مکتوب مادر ملک را بیرون آورده پاره نمود و مکتوب دیگر باین مضمون نوشت (اعلم ایها الملک ان زوجک الزاهده قد طلعت خلاف ظنک و قد ولدت ولدین افطسین اسودین کل منها شبه شئی بالغول و شبه بسایس الخیل و قد شاع الخبر فی المملکه حتی کثر الکلام فی عرضک و انک ان لم تهلکها تفتضح و قد عرفتک الحال و رأیک اعلا و السلام).

یعنی دانسته باش ای پادشاه که این زاهده که این همه او را توصیف میکردی خلاف آن ظاهر شد هرآینه دو بچه دوقولو از او متولد شده صورت آنها مانند مرکب سیاه شبیه بغول بیابانی و شبه ناس بمهتر اسبان و این خبر در مملکت شیوع پیدا کرده و مردم درباره تو و زاهده سخنها میگویند که اگر او را هلاک نمائی خانواده سلطنتی همه مفتضح میشوند اکنون من حقیقت مطلب را بتو فهمانیدم فعلا اختیار بدست تو است و السلام.

ص: ۹۸

پس مکتوبرا بست و در میان عمامه سملق بجای مکتوب اول گذاشت و از خانه بیرون رفت سملق چون بهوش آمد کسیرا ندید در غضب شد ناچار برخواسته بسوی ملک روانه شد دید ملک بر دشمن ظفر یافته او را رفیقی بود در لشکر ملک چون بملاقات او نائل گردید احوال از او پرسید سملق گفت بشارتی دارم که خداوند متعال او را دو پسر کرامت فرموده رفیق او گفت در ساعت خوشی وارد شده‌ای که ملک بر دشمن ظفر یافته و فتح نمایانی کرده و لا- محاله ترا خلعت فاخری خواهد داد مرا از آن خلعت محروم نمائی سملق گفت سلطان هرچه بمن بخشید نصف آنرا بتو خواهم داد گفت بسیار خوب و بجانب ملک روانه شدند و مکتوبرا بدست ملک دادند چون مکتوبرا قرائت کرد دنیا در نظرش تیره و تار شد و رنگ او متغیر گردید کان حال احتضار باو دست داد و هی لب بدنجان میفشرد سپس فرمان کرد سملق را که حامل این مکتوب بود صد تازیانه بزنند.

سملق گفت ایها الملک اطال الله بقائك مرا شریکی است که باید پنجاه تازیانه باو زده شود قصه خود را با رفیقش نقل کرد ملک تبسم کرد و از او عفو نمود سپس جواب مکتوبرا بدین مضمون نوشت (یا امامه قد اتانی کتابک و تأملته و فهمت ما فیه و لکن بحقی علیک لا تضیقن صدر الزاهده فان الله یصور فی الارحام ما یشاء) یعنی ایمادر نامه شما بمن رسید و از مضامین آن اطلاع حاصل گردید و لکن ایمادر ترا قسم میدهم که مبادا سخنی بگوئی که دل زاهده بشکند صورت بندی در رحمها بدست خداست هر قسم که میخواهد صورت کشی میکند.

سپس مکتوبرا خاتم برنهاد و بسملق داد تا بمادرش برساند سملق مکتوبرا گرفت و بشتاب بجانب شهر روان گردید همه جا آمد تا رسید بمکانیکه زن تاجرزاده از او مفارقت کرد چون بدانجا رسید دید بر در خانه ایستاده چون نظرش بر سملق افتاد گفت ای یار بی وفا مرا در انتظار گذاشتی و از پی کار خود رفتی تا بامروز هر ساعت چشم براه تو دارم.

سملق از دیدن او خوشحال شد با او داخل خانه گردید درحال طعامی از برای او حاضر ساخته و بملاعبه و ممازحه پرداخته و بازار بوسه را گرم کرده در آن موقع

ص: ۹۹

طلب مواصلت نمود. زن مانع شد و گفت اول شراب بخوریم پس از آن مشغول شویم پس شرابی حاصل کرده سملق را از شراب مست و بیهوش گردانید چون سکر شراب سر او را گرم کرده زن دست فرابرد و مکتوبرا از عمامه او بیرون آورد پاره کرد و بجای آن مکتوبی بدین مضمون نوشت (السلام علیک یا اماه فانی قد وقفت علی ما کتبت لی فی حق الزاهده فاعلمی انی قد رایت ما فی حقها و علمت انها زانیه فاجره و قد ظهرلی ان اولادها لیس منی فحال و قوفک علی کتابی قیدی هذا لفاجره قیدا ثقیلا وضعیها و اولادها فی صندوق و یسلمها الی عبدی رشید لیلقها فی البحر و لا تظهری امرها و اکتمی اثرها الی قدومی و السلام) یعنی سلام بر تو ای مادر همانا مطلع شدم و فهمیدم آنچه را که نوشته بودی در حق زاهده پس بدانکه منم دانستم که این زاهده زانیه و فاجره است و بر من معلوم شد که بچه‌ها اولاد من نیستند همانا هنگامیکه نامه من بتو رسید این فاجره زانیه را در بند میکشی البته با فرزندانش در صندوق میگذاری و فرمان میدهی بگلام من رشید که آنرا به برد در دریا بیندازد و این مطلب را مخفی بدار تا کسی باو مطلع نشود تا هنگامیکه من بیایم سپس مکتوبرا بست و در عمامه سملق گذاشت و از خانه بیرون رفت چون سملق مستی شراب از سرش رفت و بهوش آمد کسیرا ندید غضب بر او مستولی شد با خود گفت این زن زانیه نمیدانم از من چه میخواهد که با من چنین میکند ناچار برخاسته و بسوی مادر ملک روان گردید مکتوبرا باو تسلیم داد.

چون مکتوبرا قرائت کرد مبهوت لال و خاموش بماند چون شخص صاعقه زده خیره شد و زبانش از گفتار بازماند بیم آن بود که از فرت حزن و اندوه جان سپارد از آن طرف از سیاست و مخالفت ملک ترسان بود ناچار زاهده را مقید کرد و او را با دو پسر در میان صندوقی نهاد و رشید را طلبیده گفت این صندوقرا بدریا انداز رشید صندوق را بدوش کشید و نمیدانست که در میان صندوق چیست بناگاه دید صدای ناله و تضرع و مناجات شخصی میآید چون گوش فراداد دید از میان صندوق این صدای مناجات شخصی است که میگوید

تغلّ یدی الی عنقی و لا خانت و لا سرقت

ص: ۱۰۰

و بین جوانحی کبد أحس بها إذا احترقت

و حَقَّكَ يَا مَنِّي قَلْبِي يَمِينًا بِالذِّي عَشَقْتُ

و لو قَطَعْتَهَا قَطْعًا عَنِ الْأَحْبَابِ مَا افْتَرَقْتُ

رشید چون این ابیات بشنید صندوق را بر زمین نهاد و در او را باز کرد زیرا دید که هر دو دست و پای او را قطع کردند و دو طفل شیرخوار با او است گفت ای زن گناه تو چه بوده که دست و پای ترا بردند گفت ای مرد چیزیکه بکار تو نیاید از او سؤال منما. رشید دانست که آن زن مظلومه است با خود گفت که هرگز او را بدریا نیندازم و خود را مستوجب عذاب نگردانم پس او را در زیر درختی جای داد و صندوقرا پر از رمل کرده بدریا انداخت و از پی کار خود رفت زاهده در زیر درخت استراحت کرده چشمه آبی در آنجا بود تجدید وضو نمود مشغول عبادت گردید اتفاقا هیزم کشی برای جمع هیزم بنزدیک آن درخت آمده زاهده را با آن دو پسر دید پرسید ای زن چه گناه کرده‌ای که دست و پای ترا بریده‌اند و در این صحرا ترا انداخته‌اند زاهده فرمود (هذا ما كتب الله عليّ و قضاء الله السابق في حكمه) شما بگو بدانم کیستی و در اینجا برای چه آمدی آن مرد گفت من هیزم کش باشم و برای جمع هیزم بدین صحرا آمده‌ام نور جمال تو دلیل راه من گردید که تا بزیر این درخت آمدم زاهده گفت اگر هیزم بشهر به‌بری بار هیزم خود را بچند میفروشی گفت بسه درهم زاهده انگشتی از طلا بهمراه خود داشت آنرا بهیزم کش داد گفت این را بگیر و مرا با فرزندانم بدین شهر برسان و این نفعش برای تو بیشتر است هیزم کش خوشحال شده گفت در میان این شهر کسیرا میشناسی زاهده فرمود تا بحال داخل این شهر نشدم و کسیرا نمیشناسم مرا به‌بر در مسجدیکه مهجور و خراب است در آنجا پیاده کن هیزم کش زاهده را با دو بچه او آورده و بر در مسجد خرابه آنها را پیاده نمود زاهده با دو بچه خود در آن مسجد خرابه منزل گرفتند. اتفاقا شخصی از در مسجد عبور کرد صدای طفلی بگوش او رسید تعجب کرد با خود گفت این مسجدیکه مهجور از ولایت دور کسی در او منزل نمیکند برای تحقیق حال داخل مسجد شد زاهده را با دو طفل او دید بر آنها ترحم کرده بخانه آمد طبقی



ص: ۱۰۱

از نان و کاسه از شیر و کره برای او فرستاد زاهده از آن تناول نمود و حمد خدای متعال همی کرد در آنموقع جمعی از جهال و جوانان شهر زینرا دیدند بی سرپرست صاحب حسن و جمال بنای اذیت و استهزا گذاشته‌اند زاهده آنها را زجر کرده و بعضی از اهل دانش آنها را بیرون کردند پسریکه فرزند رئیس بلده بود با سائر رفقای خود گفت اکنون او را بگذارید چون شب شود بر سر او خواهیم آمد در آنوقت کسی ما را مانع نخواهد شد چون ظلمت شب عالم را فراگرفت پسر رئیس بلده با سائر رفقا بقصد فجور و خیانت و اذیت زاهده بطرف مسجد روانه شدند زاهده چون از حال ایشان مطلع شد سر بسوی آسمان بلند کرد و رفع شر آنها را از خداوند متعال مسئلت نموده در حال در مسجد بروی آنها بسته شد چندانکه خواستند آنها بگشایند میسر نشد پسر رئیس گفت بیائید تا از بام بر او وارد شویم پسر رئیس چون بر بام آمد برو افتاد بروی زمین و چند دنده او درهم شکست اصحاب و رفقای او همه فرار کردند و او بر زمین میغلطید و ناله میکرد چون صبح شد و مردم از آنجا عبور کردند آن حالت پسر رئیس بدیدند بگمان اینکه دشمن با او این معامله را کرده است پدرشرا خبر کردند رئیس بلد بشتاب هرچه تمامتر بر سر پسر آمد و از ماجرای او تحقیق کرده پسر برآستی قصه را بازگفت که مرا گمان این است از دعای این زن صالحه که در این مسجد است بر سر من چنین آمده است.

رئیس بلد درحال بنزد زاهده آمد و زبان بعدرخواهی گشود و شفای پسر خود را خواستار شد زاهده فرمود او را حاضر کنید چون او را حاضر کردند زاهده دست بریده خود را بر پشت و پهلوئی پسر کشید فی الفور شفا یافت مردم چون این بدیدند اظهار مسرت کردند و با همدیگر گفتند سزاوار نیست که مثل همچه صالحه مستجاب الدعوه در مسجد خرابه بوده باشد او را بایستی در بهترین منازل خود جای بدهیم و زنان و کنیزان خود را بخدمت گذاری او سرافراز بنمائیم عرض این حاجت بخدمت زاهده کردند مقبول نشد و فرمود من از خانه خدا بجای دیگر نروم رئیس بلد چون دید زاهده مایل نیست بجای دیگر برود فرمان داد آنمسجد را با حسن وجه تعمیر نمایند و اراضی

ص: ۱۰۲

اطراف او را خریداری کرد و درختها غرس نمود و انواع زراعتها پدید آورد و شأن زاهده بالا گرفت و مردم آن دیار برای شفای مریضهای خود بجانب او می‌شتافتند و مقضی المرام بمنازل خود مراجعت مینمودند و انواع تحفها و هدایا برای زاهده میفرستادند و خدمت کاران و کنیزان برای او تهیه نمودند.

زاهده چند مدت بر این حال بود تا ایام زمستان رسید و هوا سرد شد و نجاستی بر لباس و بدن او هرگاه رسیدی برای تطهیر آن بر لب آب آمده و از جهت عاجز بودنش از تطهیر مشقت بسیار کشید و سرما نزدیک بود او را از پای در آورد بسختی بمکان خود برگشت و در محراب عبادت رفت و از خداوند متعال شفای دست و پای خود را طلب نمود و مشغول ناله و گریه و تضرع و مناجات گردید تا اینکه او را خواب ربود در عالم رویا دید کسی او را بشارت میدهد و میگوید (بشری بالعافیه فان الله قد رحم بکائنک و تضرعک و سيعود اليک ما عدم منک) یعنی بشارت باد ترا بصحت و عافیت همانا خداوند متعال بر تو ترحم کرد بجهت آن گریه و تضرع و ناله تو بزودی آنچه از تو فوت شده باز بتو برمیگردد چون از خواب بیدار شد هر دو دست و هر دو پای خود را سالم دید حمد خدای بجا آورد چون صبح شد خبر زاهده منتشر گردید مردم بیدیدن او میآمدند او را صحیح و سالم میدیدند اعتقاد آنها بر زاهده زیادتیر شد و آواز او بسائر شهرها منتشر گردید

اما قصه ملک را بشنو چون از محاربه خلاصی پیدا کرد بجانب مملکت خود با فتح و ظفر مراجعت کرد چون داخل شهر شد بجانب مادر شتافت از حال زاهده پرسش نمود مادرش گفت من بفرموده شما عمل کردم چون برای من نوشته بودی که او را در دریا غرق کن که او فاجره و زانیه است منهم با کمال کراهت و خوف از سیاست تو او را در دریا غرق کردم ملک از شنیدن این سخن مبهوت گردید گفت ای مادر من کی چنین مکتوبی نوشته بودم بلکه چون مکتوب شما بمن رسید و در آن نوشته بودی که زاهده دو بچه فیل پا سیاه چهره اشبه ناس بغول بیابان از او متولد شده و این خیر در میان شهر منتشر گردیده و مردم در عرض و ناموس ملک صحبتها میکنند من در جواب نوشتم (ان الله یصور فی الارحام ما یشاء) خاطر زاهده را مرنجانید و او را گرامی دارید مادر ملک

ص: ۱۰۳

از شنیدن این سخن چند ثانیه مبهوت بماند و نطق او از گفتار بازماند گویا خواب هولناکی می‌بیند همی نگاه باطراف میکرد ملک گفت ای مادر ترا چه میشود مادر ملک هر دو دست بر سر زد و گریبان تا بدامان درید و فریاد و اوایلا بفلک رسانید و گفت ای فرزند بخدا قسم من چنین مکتوبی ننوشتم بلکه نوشتم ایفرزند خداوند متعال دو پسر مانند قرص قمر از زاهده متولد کرده که اشبه الناس بملک باشند ملک از استماع این سخن بیهوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد عمامه بر زمین زد و خاک بر سر همی ریخت و آه سوزناک از جگر برکشید روی بمادر کرد گفت زن و دو بچه مرا حاضر کنید و الا خود را هلاک خواهم کرد صدای شیون از خانه بلند شد مادر ملک با قلب سوخته و حال پریشان گفت ایفرزند صبر کن تا حقیقت امر معلوم شود سپس سملق را حاضر کردند و از او تحقیق حال نمودند ملک او را گفت اگر براستی سخن کردی و اگر نه الان گردن ترا میزنم گفت ایها الملک چه تقصیر کردم که مستوجب قتل شدم ملک گفت چرا باید مکتوب من و مادرم عوض بشود و تبدیل بنقیض گردد

سملق حکایت خود را بازگفت که در رفتن و برگشتن زینرا ملاقات کردم و او با من چنین و چنان کرد ملک گفت آن زنرا میشناسی گفت نه گفت جای او را میدانی گفت بلی پس سملق ملک را آورده تا در خانه تاجرزاده امر باحضار او نمود چون چشم سملق باو افتاد گفت یا مولا همین زن با من چنین و چنان کرد ملک آن زنرا گفت اگر براستی سخن کردی امید نجات از برای تو خواهد بود و الا ترا عقوبتی بنمایم که در داستانها باز گویند زن تاجرزاده گفت الان حصحص الحق انا الذی فعلت ذلک سپس قصه خود را از اول تا باخر شرح داد گفت ایها الملک این زاهده خواهرشوهر من است و آنچه از من صادر شد از فرط حسدیکه داشتم بود و لولا شدت حسد مرتکب این جنایت نمیشدم ملک از خیانت و شقاوت و قساوت قلب زن تاجرزاده تعجبها کرد با کمال خشم گفت ببرید او را با سملق زندانی کنید.

در این وقت تاجرزاده بمرگ خود راضی شد و همی خواست زمین دهن باز کند و بزمین فرو رود و باین رسوائی و فضیحت گرفتار نشود و همی پشت دست بدنندان میگزید

ص: ۱۰۴

که چرا نصیحت خواهر را گوش نکردم که فرمود بجمال صوری غزه مشو و نظر در اصل و نجابت باید کرد این زن دین و دنیا و شرافت مرا بباد فنا داد دیگر چگونه میتوانم در نزد هم‌صنفان خودم از تاجر سربلند بنمایم. القصه ملک سپس رشید را که یکی از غلامان او بود طلبید و گفت راست بگو صندوقرا که مادرم بتو سپرد آنرا در دریا غرق کردی یا نه عرض کرد نه یا سیدی و قصه خود را بعرض رسانید ملک خوشحال و امیدوار گردید و رشید را گفت با من بیا و آن مکانی را که آنها را بر زمین گذاشتی بمن نشان ده پس ملک با رشید و جمعی از خواص عساکرش سوار شدند تا آن موضع رسیدند که رشید زاهده را با دو بچه‌اش بر زمین نهاده رشید گفت ایها الملک من در این مکان آنها را گذاشتم و دیگر از حال ایشان اطلاعی ندارم.

در آنحال ملک صیادی را ملاقات کرد که از طرف شهر به ساحل دریا می‌آید او را طلبید و از او احوال پرسید گفت ایها الملک من از اهل این شهر باشم که خداوند متعال نعمتی به آنها داده است که دیگر شهرها آنها ندارند و آن نعمت تشریف آوردن زن زاهده‌ای که عابده و مستجاب الدعوه است پس اوصاف آن زاهده را بیان نمود.

ملک گفت الله اکبر و الله این اوصاف عیال من است منت خدای را که بر او ظفر یافتم سپس سجده شکر بجا آورده صیاد را دلیل قرار داد با همراهان بجانب شهر متوجه گردید خبر بمردم شهر رسیده برای استقبال مهیا شدند و با همدیگر میگفتند که سلطان آوازه زاهده را شنیده شاید برای عرض حاجتی بخدمت او میرود و از حقیقت امر مطلع نبودند چون رؤسا و مشایخ و اکابر باستقبال شتافتند ملک از قصه زاهده از ایشان همی استفسار مینمود و ایشان همی او را خبر میدادند و از آن اخبار ساعت به ساعت بر مسرت او افزوده میشد.

یکی از مستقبلین گفت ایها الملک شاید بخدمت زاهده مشرف میشوید ملک یکباره پرده از روی کار برداشت گفت و الله او عیال و بانوی حرم من است این خیر بزاهده بردند فرمود راست میگوید ولی دوست داشتم که در مسجد را بروی او بیندم

ص: ۱۰۵

برای اینکه او جور و جفا بر بندگان خدا میکند و بر من و فرزندان من جفا کرد این سخن بگوش ملک رسید سخت بگریست گفت و الله زاهده از چشم من عزیزتر است ابدان من بر او جفا نکردم این حسد و شقاوت زن برادر او است که خود آنزن اقرار کرده است و من او را الآن حبس کرده‌ام سپس بر زاهده وارد شد و فرزندان خود را در آغوش کشید و همی بوسه از صورت آنها میگرفت از شوق و شعف میگریست چون چشمش بدستها و پاهای زاهده افتاد که خداوند متعال او را شفا داده نزدیک بود که از فرح و خوشحالی قالب تهی کند و روح از بدنش مفارقت کند سپس حمد و ثنای الهی را بجا آورد این وقت صیاد را جائزه و انعام داد و همچنین هیزم کشی که زاهده را بشهر آورد و رشید که زاهده را غرق نکرد هر کدام را انعام ملوکانه و جائزه سنیه عطا کرد و زاهده را برداشت با فرزندان بجانب شهر مراجعت کردند مادر ملک باستقبال شتافته زاهده را دربر گرفت و از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید.

سپس زوجه تاجر زاده را حاضر کردند و ملک تصمیم گرفت که او را به بدترین عقوبتی هلاک نماید زاهده چندان التماس کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول نمود و همچنین خواست سملق را نابود بنماید به بدترین وجهی هم زاهده شفاعت کرد ملک شفاعت زاهده را در حق سملق پذیرفت و خداوند متعال ملک را از زاهده فرزندان روزی فرمود و بقیه عمر را با یک زندگانی باسعادت بسر بردند.

نگارنده گوید این حکایت ولو رومان هم باشد درس عبرتی است که فریب مال و جمال نخورند و جوانان کاملاً دقت کنند که از خانواده نجیب و عفیف همسر اختیار کنند حقیر در کتاب کشف الغرور که دو مرتبه چاپ شده کاملاً اوصاف زنان خوب و زنان بد را مفصلاً بیان کردم رسول خدا ص فرمود ایاکم و خضراء الدمن قیل یا رسول الله و ما خضراء الدمن قال المرأة الحسنة فی منبت السوء یعنی به پرهیزید از علفهای سرسبزی که در مزبله‌ها روئیده است پرسش شد یا رسول الله چیست آن علفها فرمود زنان زیبا رخساری که در خاندان بد و بی‌اصالت پرورش یافته‌اند: دین مقدس اسلام بانتخاب همسر دستور میدهد که در مقام انتخاب همسرانی را اختیار بنمائید که اصیل

ص: ۱۰۶

و نجیب و متدین با مهر و علاقه و خردمند و فهمیده و خوش اخلاق و نگهبان مال شوهر و صاحب شرف و ناموس بوده باشد اکنون برای درس عبرت داستان ذیل کافی است.

## حکایت غرفه الاحزان

### اشاره

المتکلم الشهير الواعظ المحدث الخیر المعاصر حاج شیخ محمد تقی فلسفی در بخش اول کتابیکه بعنوان جوان از نظر عقل و احساسات ص ۳۲۲ نقل کرده از مصطفی لطفی منفلوطی زیر عنوان غرفه الاحزان یعنی بالاخانه غمها زندگی تأثیر بار دختر و پسر جوانی را شرح میدهد که از خلال آن ارضاء نابجائی شهوت جنسی و تضاد تمایلات و عوارض ناشیه از آن بخوبی واضح میشود برای عبرت دختران و پسران جوان ترجمه کامل آنرا در اینجا می آورم.

دوستی داشتم که بیشتر علاقه من باو از جنبه دانش و فضلش بود نه از جهت ایمان و اخلاق از دیدن وی همواره مسرور میشدم و در محضرش اظهار شادی میکردم نه بعبادات و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهان او من او را تنها برای اینکه با او مأنوس باشم اختیار کرده بودم هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا اینکه دروس فضیلت و اخلاق فراگیرم سالیان دراز باهم رفاقت داشتیم در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده خاطر شد.

برای پیش آمد یک سفر طولانی ناچار قاهره را ترک گفتم و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی تا مدتی باهم مکاتبه میکردیم و بدین وسیله از حال همدیگر خبر داشتیم متأسفانه چندی گذشت و نامه‌ای از او بمن نرسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت در طول این مدت نگران و ناراحت بودم پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم بدر خانه‌اش رفتم از آن منزل رفته بود همسایگان گفتند دیر زمانی است که تغییر مسکن داده و نمیدانیم بکجا رفته است برای پیدا کردن دوستم کوششی بسیار کردم و در جستجوی او بهر جایی که احتمال ملاقاتش را میدادم رفتم و او را نیافتم رفته رفته مأیوس شدم تا جائیکه یقین کردم دوست خود را از دست داده‌ام و دیگر راهی باو

ص: ۱۰۷

ندارم اشک تأثر ریختم گریه کردم گریه آنکسی که در زندگی از داشتن دوستان باوفا کم نصیب است گریه آنکسی که هدف تیرهای روزگار قرار گرفته تیرهایی که هرگز بخاطر نمی‌رود و پی‌درپی درد و رنجش احساس میشود.

اتفاقاً در یکی از شبهای تاریک آخر ماه که بطرف منزل می‌رفتم راه را گم کردم و ندانسته بمحله دورافتاده و بکوچه‌های تنگ و وحشتناک رسیدم در آنساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سیاه بی‌کرانی که دو کوه بلند تیره آنرا احاطه کرده است در حرکتیم و امواج سهمگینش گاهی بلند میشود و بجلو می‌آید و گاهی فروکش میکند و بعقب برمیگردد هنوز بوسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدائی شنیدم و رفت و آمدهای اضطراب‌آمیزی احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد با خود گفتم ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بی‌نوا و مصائب غمزدگانرا در سینه خود پنهان کرده است من از پیش با خدای خود عهده کرده بودم که هرگاه مصیبت زده‌ای را به‌بینم اگر قادر باشم یاریش کنم و اگر عاجز باشم با اشک و آه خود در غمش شریک باشم بهمین جهت راه خود را بطرف آن خانه گرداندم و آهسته در را زدم کسی نیامد دفعه دوم بشدت کوبیدم در باز شد دیدم دختر بچه‌ایست که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم‌فروغی بدست دارد در پرتو نور خفیف دخترک را دیدم لباس مندرسی در برداشت ولی جمال و زیبائیش در آن لباس مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره‌پاره قرار گرفته باشد.

از دختر بچه سؤال کردم در منزل شما بیماری دارید در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش بایستد جواب داد ای مرد پدر مرا دریاب در حال جان دادن است این جمله را گفتم و برای راهنمایی من بداخل منزل روان شد پشت سرش رفتم مرا در بالاخانه‌ای برد که یک در کوتاهی بیشتر نداشت داخل شدم ولی چه اطاق وحشت‌زائی چه وضع رقت‌باری در آنموقع گمان می‌کردم که از جهان زنده بعالم مرده‌گان آمده‌ام و در نظر من آن بالاخانه کوچک چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه میکرد نزدیک بیمار آمدم پهلویش نشستم بی‌اندازه ناتوان شده بود گوئی پیکرش یک قفس استخوانی

ص: ۱۰۸

است که تنفس میکند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور مینماید صدا میدهد از محبت دستم را روی پیشانیش گذاردم چشم خود را گشود و مدتی بمن نگاه کرد کم کم لبهای بی‌رمقش بحرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیف گفت الحمد لله فقد وجدت صدیقی خدا را شکر که دوست گم شده‌ام را پیدا کردم از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گوئی دلم از جا کنده شده و در سینه‌ام راه می‌رود فهمیدم بگم شده خود رسیده‌ام ولی هرگز نمیخواستم غصه‌های پنهانیم با دیدن وضع دلخراش و رقت‌بار او تجدید و تشدید شود و نمیخواستم او را در لحظه مرگ و ساعت آخر زندگی ملاقات نمایم.

با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم این چه حال است که در تو می‌بینم چرا باین وضع دچار شده‌ای باشاره بمن فهماند که میل نشستن دارد دستم را تکیه‌گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب بسخن گشود تا قصه خود را شرح دهد گفت ده سال تمام من و مادرم در خانه‌ای مسکن داشتیم همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن دختر ماهرو و زیبائیرا در آغوش داشت که نظیرش در هیچیک از قصور این شهر نبود چنان شیفته و دلباخته او شدم که صبر و قرارم بکلی از دست رفت برای اینکه بوصلش برسم تمام کوشش را بکار بردم از هر دری سخن گفتم و بهر وسیله‌ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم و آن دختر زیبا همچنان از من کناره میگرفت سرانجام باو وعده ازدواج دادم و باین امید قانعش کردم با من طرح دوستی ریخت و محرمانه مراوده باز شد تا در یکی از روزها بکام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یکجا بردم و آنچه نباید بشود شد و اتفاق افتاد.

خیلی زود فهمیدم که دختر جوان فرزندی در شکم دارد دودل و متحیر شدم از اینکه آیا بوعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا اینکه رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم شق دوما را انتخاب کردم و برای فرار از دختر منزل مسکونیم را تغییر دادم و از منزلیکه شما در آنجا بملاقاتم می‌آمدی منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم از این قصه سالها گذشت روزی نامه بمن با پست رسید و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زردرنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و بدست من داد



ص: ۱۰۹

نامه را خواندم این مطالب در او نوشته شده بود.

اگر بتو نامه مینویسم نه برای این است که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم برای این کار حاضر نیستم حتی یک سطر یا یک کلمه بنویسم زیرا پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایسته یادآوری نیست چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم.

تو میدانی روزیکه مرا ترک گفתי آتش سوزنده‌ای و جنین جنبنده‌ای در شکم داشتم آتش تأسف بر گذشته‌ام بود و جنین مایه ترس و رسوائی آینده‌ام تو کمترین اعتنائی بگذشته و آینده من ننمودی فرار کردی تا جنایتی را که خود بوجود آورده‌ای نه بینی و اشکهای آنرا که تو جاری کرده‌ای پاک نکنی آیا با این رفتار بیرحمانه و ضد انسانی میتوانم ترا یک انسان شریف بخوانم. هرگز نه تنها انسان شریف نیستی بلکه اصلاً انسان نیستی زیرا تمام صفات ناپسند وحوش و درندگانرا در خود جمع کرده‌ای و یکجا مظهر همه ناپاکیها و سیئات اخلاقی شده‌ای.

میگفتی ترا دوست دارم دروغ میگفتی تو خودت را دوست میداشتی تو بتمایلات خویشتن علاقه‌مند بودی در ره گذر خواهشهای نفسانی خود بمن برخورد کردی و مرا وسیله ارضاء تمنیات خویشتن یافتی و گرنه هرگز به خانه من نمی‌آمدی و بمن توجه نمی‌کردی بمن خیانت کردی زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و بوعدهات وفا ننمودی فکر میکردی زنی که آلوده بگناه شده و در بی‌عفتی سقوط کرده است لایق همسری نیست آیا گناهکاری من جز بدست تو شد آیا سقوط من سببی جز جنایت کاری تو داشت اگر تو نبودی من هرگز بگناه آلوده نشده بودم اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خوردسالی که بدست جبار توانائی اسیر شده باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم عفت مرا دزدیدی پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس میکردم و قلبم مالا مال غصه و اندوه شد زندگی برایم سنگین و غیرقابل تحمل مینمود.

برای یک دختر جوانی مانند من زندگی چه لذتی میتوانست داشته باشد نه قادر

ص: ۱۱۰

است همسر قانونی یک مرد باشد و نه میتواند مادر پاک‌دامن یک کودک بلکه قادر نیست در جامعه با وضع عادی بسر برد او پیوسته سرافکننده و شرمسار و اشک‌بار است اشک تأثر می‌بارد و از غصه صورت خود را بکف دست میگذارد و برگزیده تیره خود فکر میکند وقتی بیاد رسوائی خویش و سرزنش‌های مردم میافتد از ترس بندهای استخوانیش میسوزد و دلش از غصه آب میشود. آسایش و راحت را از من ربودی آنچنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلل و باشکوه فرار کردم از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرفّه و گوارا چشم پوشیدم و بیک منزل کوچک در یک محله دورافتاده و بی‌رفت و آمد مسکن گزیدم تا باقی‌مانده عمر غم‌انگیز خود را در آنجا بگذرانم پدر و مادر مرا کشتی خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند و از دنیا رفته‌اند آنها از غصه من دق کردند و از ناامیدی دیدار من مردند گمان می‌کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت مرا کشتی زیرا آن سم تلخ را که از جام تو نوشیدم و آن غصه‌های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفته و با آن در جنگ و ستیز بودم اثر نهائی خود را در جسم و جانم گذارده است اینک در بستر مرگ قرار گرفته‌ام و روزهای آخر زندگی خود را میگذرانم من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد پیوسته میسوزد و قریباً متلاشی میشود گمان میکنم خداوند بمن توجه کرده و دعایم مستجاب شده است اراده فرموده که مرا از این همه نکبت و تیره‌روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی بعالم زندگی و آسایش منتقل نماید.

با اینهمه جرایم و جنایات باید بگویم تو دروغگوئی تو مکار و حيله‌گری تو دزد جنایت‌کاری گمان نمیکنم خداوند عادل ترا آزاد بگذارد و حق من ستم‌دیده مظلوم را از تو نگیرد این نامه را برای تجدید عهد دوستی و موّدت نوشتم زیرا تو پست‌تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم بعلاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته‌ام از نیک و بد زندگی. از خوشبختی‌ها و بدبختی‌های حیاة در حال وداع و جدائی هستم نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ، اجازه عهد و پیمان محبت بمن میدهد این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من

ص: ۱۱۱

امانتی داری و آن دختر بچه بی گناه تو است اگر در دل بی رحمت عاطفه پدری وجود دارد بیا این کودک بی سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی‌هایی که دامن گیر مادر ستم‌دیده او شده است دامن گیر وی نشود و روزگار او مانند روزگار من نشود و توأم با تیره‌روزی و ناکامی نگردد.

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که باو نگاه کردم دیدم اشکش بر صورتش جاری است پرسیدم بعد چه شد گفت وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید از شدت ناراحتی و هیجان گمان می‌کردم نزدیک است سینه‌ام بشکافد و قلبم از غصه بیرون افتد با سرعت بمنزلیکه نشان داده بود و این همان منزلت وارد این بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت یک بدن بی حرکتی افتاده و دختر بچه‌اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت کننده‌ای گریه میکند.

بی اختیار از وحشت آن منظره هولناک فریاد زدم و بیهوش شدم گوئی در آنموقع جرائم غیرانسانی من بصورت درندگان وحشت‌ناک در نظرم مجسم شده بودند یکی چنگال خود را بمن مینمود و دیگری میخواست با دندان مرا بدرد وقتی بخود آمدم با خدا عهد کردم که از این بالاخانه که اسمش راه غرفه‌الاحزان گذارده‌ام خارج نشوم و بجبران ستم‌هایی که بر این دختر مظلومه کردم مثل او زندگی کنم و مانند او بمیرم اینک موقع مرگم فرارسیده و در خود احساس مسرت و رضایت میکنم زیرا ندای باطنی قلبم بمن میگوید خداوند جرائم ترا بخشیده و آنهمه گناہانی را که ناشی از بی‌رحمی و قساوت قلب بود آمرزیده است سخنش که باینجا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش بکلی تغییر کرد نتوانست خود را نگاه دارد در بستر افتاد آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی بمن گفت این بود (بتنی یا صدیقی) یعنی دوست عزیزم دختر مرا بتو می‌سپارم سپس جان بجان آفرین تسلیم کرد. ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه یک دوست بود در باره‌اش انجام دادم دوستانرا خبر کردم و همه در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند من در عمرم روزی را مثل آنروز ندیدم که زن و مرد بشدت گریه میکردند خدا میداند الان هم که قصه او را مینویسم

ص: ۱۱۲

از شدت گریه و هیجان نمیتوانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمیکنم که گفت (بنتی یا صدیقی)

نگارنده گوید قصه مفصل تر و دلخراش تر از این داستان بدریه و ملیحه است که حقیر آنرا در کتاب (کشف الغور) که دو مرتبه چاپ شده شرح داده‌ام این واقعه دردناک از تجاوز جنسی یک پسر و تسلیم نابجای یک دختر سرچشمه گرفته سرانجام با آن وضع تأثر بار و رقت‌انگیز پایان پذیرفت.

اگر دختر و پسر از اول تمایل جنسی خود را تعدیل کرده بودند اگر بر خواهشهای نفسانی خویش مسلط می‌بودند و برخلاف عفت و قانون با یکدیگر نمی‌آمیختند هیچ یک از آن صحنه‌های تکان‌دهنده و رنج‌آور پیش نمی‌آمد بدبختانه پسر تحت تأثیر شهوت بود و تمایل جنسی بر وی حکومت داشت او تنها بارضاء خواهش نفسانی خود فکر میکرد و در راه رسیدن بمقصود از دروغگوئی و عهدشکنی باک نداشت دختر نیز بر خواهش نفسانی خود مسلط نبود و در مقابل غریزه جنسی قدرت خودداری نداشت او تنها بر آبرو و شرف خود میترسید بهمین جهت موقعیکه پسر بوی وعده ازدواج داد تسلیم شد زیرا گمان میکرد آبرویش محفوظ خواهد ماند پسر پس از اعمال شهوت و ارضاء غریزه دختر را ترک گفت و برخلاف فطرت اخلاقی و سجایای انسانی عهدشکنی کرد دختر که تمایل عزتش سرکوب شده بود از ترس رسوائی و بدنامی از پدر و مادر و از خانه و زندگی از رفاه و آسایش و خلاصه از همه چیز خود چشم پوشید و بآن زندگانی تلخ و ناگوار تن داد شکستهای روحی و پایمال شدن آبرو و شرف تاروپود وجود دختر را سوزاند و در سنین جوانی تسلیم مرگش کرد.

پسر که بوسیله نامه از نتایج شوم عهدشکنی و خیانت خود آگاه شده بود سخت ناراحت شد موقعیکه از نزدیک دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهده کرد از وحشت بیهوش گردید شکنجه وجدان اخلاقی و ملامتهای درونی چنان او را درهم کوبید که پس از مرگ دختر نتوانست بزندگی عادی خود ادامه دهد احساس شرمساری چنان مجبورش کرد که خود را در آن بالاخانه مصیبت‌زا زندانی کند و در آن محیط رنج‌آور و طاقت

ص: ۱۱۳

فرسا آنقدر بماند تا بمیرد.

قال علی علیه السلام کم من شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا اعلی علیه السلام گوید چه بسا لذت کوتاه و شهوت زودگذری غصه‌های درازی بدنبال می‌آورد.

زن پنبه و مرد آتش تیز بر گفته خود گواه دارم

ناموس حیاء و شرم و عفت بین زن و مرد در میان است

باید که برند هر دو قسمت زیرا که بهر دو توأمان است

### زنیکه مردیرا بتوسط صندوق بخانه آورد

در زینة المجالس آورده که مردی بسیار غیور بود زنی داشت بسیار باجمال هرگز نمیگذاشت از خانه بیرون برود هرگاه از خانه بیرون میرفت در را محکم می‌بست و هیچکس را بخانه راه نمیداد زن گفت که چرا این همه کار بر من تنگ میگیری اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را حفظ نماید مشهور است که اگر زنی بخواهد که عملی بکند از سوراخ درب خانه کار خود را میکند و اگر عصمت داشته باشد این محافظت را محتاج نباشد شوهر التفاتی بسخن او نکرد و امر را بر او سخت گرفت زن خواست که بر ادعای خود برهانی اقامه نماید پیره‌زنیرا که همسایه او بود گاهی از شکاف در راز دلی با او میگفت روزی با او گفت بفلان جوان بگو که من بر تو عاشقم و از عشق تو بیقرارم پیره‌زن این پیغام رسانید جوان چون آوازه حسن آن زنا شنیده بود آتش عشق در دلش شعله‌ور شد و جواب داد که این مطلب هرگز با بودن شوهر تو میسر نمیشود زن گفت تدبیری میکنم تا مواصلت حاصل شود اگر طالب منی صندوقی درست کن و بشوهر من بگو صندوقی درست کردم و جواهر بسیار در او ذخیره کردم و میخواهم بسفیری روم بهیچکس خاطر جمع نیستم میخواهم بنزد تو بامانت بگذارم پس بخانه میروی و در آن صندوق قرار گرفته بغلام خود میگوئی که این صندوق را با کلید بخانه ما آورد.

ص: ۱۱۴

جوان باین دستور عمل کرد چون غلام صندوق را بخانه آن زن آورد آن زن بشوهر خود گفت این چیست گفت جوانی خواست سفر رود این صندوقرا اطمینان نکرد نزد غیر من بسپارد اکنون آورده است که در اینجا باشد تا از سفر مراجعت کند زن گفت البته باید سر صندوقرا باز کنی مبادا فردا بیاید ادعی کند که فلان چیز و فلان متاع در میان آن بوده است مرد گفت سخن بصدق کردی سپس در صندوقرا گشود جوان سر از صندوق بیرون آورد مرد مبهوت بماند سپس قصد قتل جوان کرد زن گفت دست نگاه‌دار این جوان تقصیر ندارد این عمل از من است خواستم مطلب خود را بر تو معلوم کنم که اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را جلو بگیرد و مانع شود.

### زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد

در ریاض الحکایات حجه الاسلام میرزا حبیب الله کاشی است که زنی با جوانی رفیق بود آن جوان را بخانه دعوت کرد در موقعیکه جوان وارد شد هنوز درست ننشسته بود که شوهرش وارد شد زن فوراً چادر خود را بر سر جوان انداخت شوهر پرسید این خانم کیست گفت این خواهر من است مدتها است او را ندیدم امروز بمنزل ما آمده است شوهر باور کرد تدارکی برای شب مهمان گرفت چون شب شد گفت تو امشب را با خواهر خود بخواب تنها نباشد زن رفت در نزد جوان خوابید تا صبح مشغول عیش بودند و مرد آن شب را برای کاری بیرون رفت آن جوان نیز بعد از مدتی بیرون آمد از قضا شوهر مراجعت کرده بود جوانی را دید که از خانه بیرون می‌آید فوراً زن قرآنی بدست گرفت پیش دوید و شوهر گفت ترا باین قرآن قسم میدهم که خواهر من دیشب اینجا بود یا نه شوهر گفت چرا اینجا بود قضیه چیست و این جوان کیست زن گفت این مرد شوهرخواهر من است هرچه باو میگویم دیشب زوجه تو اینجا بوده است و صبح رفته است باور نمیکند و میگویند مترسم جای دیگر رفته باشد مرد گفت ای جوان باین قرآن عیال شما دیشب اینجا بوده است جوان گفت چون شما فرمودید حاجت بقسم نیست سخن شما را باور کردم پس آنمرد آنجوانرا نشانید و احترام بسیار

ص: ۱۱۵

کرد پس از خانه بیرون رفت قال الصادق حرمت الجنه علی الدیوث

**زنیکه ریش شوهر را نوره گرفت**

ملائی رومی در مثنوی آورده است که محتسب را زنی بود وقتی آن زن بشوهر گفت که تو هر شب و روز در بازارها میگردی پس من کی عشرت خواهم کرد روزی مقرر کن که در خانه باشی که باهم صحبت بداریم شوهر گفت که منم مدتی است در این خیالم اگر خدا بخواهد فردا بخانه بیایم و با تو عشرت کنم چون فردا شد محتسب بخانه آمد چون خسته بود برای بیداری شب با زن خود گفت که طعامی درست کن تا من قدری بخوابم رفع کسالت بنمایم چون طعام درست شد مرا بیدار کن پس محتسب بخوابید و زن قدری حلوا پخت و داروی بیهوشی در او کرده مرد را بیدار نمود خواب آلود قدری حلوا خورده بیهوش گردید فی الحال لباسهای قلندری از جبه و خرقه بر او پوشانید و نوره بریش او کشید تا تمام ریش ریخت سپس غلام خود را امر کرد که این مرد را بدوش گرفته در خرابه که قلندران هستند نزدیک منزل ما بینداز و متوجه باش که چون بهوش آید بخانه نیاید و کاملاً مواظب باشید که مبادا داخل خانه شود غلام بگفته زن عمل نمود چون صبح نزدیک شد محتسب بهوش آمد تشنگی بر وی غالب گردید زوجه خود که نرگس نام داشت صدا کرد جواب نشنید مکرر فریاد کرد کسی جواب نداد.

دوسه بار این صدا بلند نمود حیرتی بر قلندران افزود

همه گفتند تر از چه بنگ است یا که با ما ترا سر جنگ است

نرگس اینجا بهم رسد ز کجا باشد اینجا مکان سبزه قبا

چشم بگشا باغ و بستان است تکیه و جای دردمندان است

محتسب بیچاره چشم گشود خود را در خرابه قلندران دید نظر بلباس خود کرد دید لباس قلندری پوشیده دست بصورت خود مالید ریش ندید متحیر بماند قصد خانه کرد.

بر در خانه آمد آن مضطر دست بگذاشت چون بحلقه در

ص: ۱۱۶

گفت سنبل برو تو ای الدنگ مگر امشب زیاد خوردی بنگ

شحنه دارد در این مکان مأوی نیست جای قلندران اینجا

داد کردند کین قلندر کیست طرفه الدنگ و ملحد و بنگی است

محتسب گفت من صاحب‌خانه هستم و منم محتسب کنیزان و غلامان بر او حمله کردند او را بسیار زدند تا اینکه لاعلاج بسوی دهی فرار کرد پنج ماه در آنجا بماند تا ریش او بلند شد قصد خانه کرد آمد تا بهمان خرابه بنگیان زنش مطلع گردید از بالای غرفه حال پریشان او دید دلش رحم آمد.

زن ز بالای غرفه حالش دید آنهمه محنت و ملالش دید

رحمش آمد بحال آن مسکین گفت اکنون بسست ای غمگین

پس حلوانی پخت و داروی بیهوشی در وی نمود و بگلام خود داد و گفت این حلوا را بخرابه ببر و بالای سر محتسب بگذار تا آنرا بخورد چون خورد و بیهوش شد او را بر دوش گرفته بخانه آورد غلام چنان کرد زن جامه‌های قلندری را از تنش بیرون کرد و لباس خودش را باو پوشانید محتسب چون بهوش آمد خود را در لباس شخصی و خانه خود دید نرگس را صدا زد جواب شنید دست بصورت کشید ریش را بحال خود یافت متحیر بماند نرگس آمد گفت آخر تا چند خواهی خوابید بعد از مدتی امروز همه را در خوابی پس این چه عسرت و عیشی شد محتسب متحیر و مبهوت بود نرگس گفت چرا حیرت زده‌ای مگر خواب پریشانی دیده‌ای گفت بلی سپس تفصیل را از اول تا باآخر نقل کرد نرگس گفت این جمله از غلبه سودا است.

### زنیکه خود را بمرض صرع میزد

در کتاب زهر الربیع آورده است که مردی غیور در هندوستان زنی جمیله داشت اتفاقاً برای آنمرد سفری پیش آمد روزی آن زن در غرفه خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان هند از راه میگذشت زن عاشق او شد و برهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه آن زن میآمد و از مواصلت آن زن محفوظ میشد روزی زن بخانه همسایه رفته



ص: ۱۱۷

بود در آنموقع برهمن بیامد و زنرا ندید زنان همسایه از آمدن برهمن آن زنرا خبر کردند زن بخانه آمد بناگاه شوهر آن زن از سفر وارد شد برهمن چون این بدید مضطرب شد با زن گفت اکنون چاره چیست زن گفت با همین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من از تو پرسید که چرا او را میزنی بگو زن ترا مرض صرع بهم رسیده و مرا آوردند که اسماء الله و عزائم بر او بخوانم و او را تازیانه بزنم که جن از او دور شود پس شوهر بیچاره مکدر و ملول شد و برهمن بیرون رفت و هر وقت که آن زنرا هوای وصال برهمن بر سر میافتاد خود را مصروع میکرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه میآورد و باو حق القدم میداد تا زن خود را بوصول او برساند عاقبت مرد غیور از نادانی و جهالت لاعن شعور مرد دیوث شد فاعتبروا یا اولی الالباب.

### زنیکه شوهر خود را از حبس خلاص کرد

در کتاب گلزار اکبری از تاریخ بحیره نقل میکند که در روزگار پیشین جوانی بود بس لطیف و زیبا و او را زنی بود بسیار صالحه و نیکو اعتقاد و صاحب ذکا و فراست پیوسته شوهر خود را گفتی که من میدانم تو جوان هواپرستی هستی و متابعت و سواس شیطانی میکنی اگر وقتی درمانی بزودی مرا خبر کن تا چاره کار تو بکنم از قضا روزی آن جوان با کنیزی از کنیزکان خاص سلطان در باغ خلوت کردند حاجبی از حاجبان سلطان از این قضیه آگاه شد با جمعی از خدمتکاران بیامدند و آن جوانرا با کنیزک به زندان فرستادند تا چون روز شود بخدمت پادشاه عرض کنند آن جوان چون خود را در چنگک بلا دید شاگرد باغبانرا خدمتی کرد او را بخانه فرستاد تا زنرا از حال او آگاه سازد زن چون مطلع شد در ساعت طبقی حلوا ساخته با چند من نان بر سر نهاده بسرعت خود را بدر زندان رسانید و زندان بانرا گفته مرا واقعه‌ای افتاده و نذر کرده‌ام که زندانیا نرا طعام و حلوا دهم اگر تو در این امر خیر مرا معاونت بنمائی و در بگشائی تا این طعامرا نزد ایشان بگذارم و ترا نیز خدمتی بنمایم لطف عظیم باشد و من از عهده نذر خود برآمده باشم زندان بان در بگشاد و زن داخل زندان گردید و طعام نزد

ص: ۱۱۸

زندانیان بگذاشت و چادر خود را بدان کنیزک داد و گفت چادر بپوش و برو و اگر زندان‌بان پرسید که طعام بمحبوسان دادی بگو دادم.

پس آن کنیزک چادر بر سر کرد و طبق تهی بر گرفت و بیرون آمد و بسلامت بخانه رفت روز دیگر حاجب بخدمت سلطان قصه را عرضه داشت که دوش فلان کنیزکرا با نامحرمی در باغ گرفته‌ام و بزندان سپرده‌ام پادشاه گفت آنجوانرا با آن کنیزک حاضر بنمائید چون آوردند پادشاه بانگ بر او زد جوان گفت سلطان سلامت باد جرم این زن بود که مرا رنجه می‌داشت که بباغ پادشاه رویم و تماشا کنیم من هر چند او را میگفتم که در باغ پادشاه رفتن مصلحت نباشد سخن نشنید تاکنون بغضب پادشاه گرفتار شدیم چون تفحص کردند دیدند کنیزک پادشاه نیست بلکه زن خود او است ملک رنجیده فرمان داد حاجب را در برابر خلائق هزار تازیانه بزنند و گفتند این جزای کسیکه حرم خداوند خود را بغلط بدنام کند و از جوان عذرها خواست و گفت باغ از آن شما است هر وقت خواستید به تماشا روید برای شما مانعی نیست.

### سلامة القس

جاریه یزید بن عبد الملک این زن شهرت جهانی داشت این جاریه از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری بود در جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام از مجلدات ناسخ ص ۴۵۴ حکایات بسیار از این جاریه نقل کرد.

از آن جمله گوید یزید بن عبد الملک او را بسیصد هزار دینار بخرید و چون به مصاحبتش نایل گردید در روی و مویش واله و دلش اسیر کمندش گردید و وجه تسمیه‌اش بسلامة به تشدید لام القس این بود که عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی عماره که در عبادت و فقهاست و کثرت طاعت او را قس میگفته‌اند چه قس و قسیس مهتر ترسایانرا گویند چنان افتاد که روزی از سرای مولای سلامه عبورش افتاد سرود و غنای سلامه را بشنید چنان آن صوت و سرور خوش‌نوا بود که پای‌بند عبد الرحمن شد بایستاد و بآن سرود گوش فراداد مولای سلامه گفت ای عبد الرحمن اگر خواهی درای و این آفتابرا بنگر

ص: ۱۱۹

و آوازش بشنو عبد الرحمن راضی شد مولایش گفت ترا در جائی می‌نشانم که او را نه بینی و صوت او را بشنوی پس عبد الرحمن را بخانه آورد عبد الرحمن از آن صوت از هوش برفت مولایش چون عبد الرحمن را چنین بدید سلامه را بر وی در آورد عبد الرحمن را دل از دست بشد و دلدار نیز دل بدو سپرد چه عبد الرحمن جوانی جمیل و تازه نهال و بی‌عدیل بود ولی عبد الرحمن دل از وی بر کند و بعبادت خود معاودت نمود این بود وجه تسمیه‌اش بسلامه القس

مدائینی گوید چهار صفت در سلامه بود که در هیچ زنی نبود خوبی روی و جمال و حسن صوت و نوای و نیکی اشعار خودش و خوبی اشعاریکه بآن تغنی مینمود

## حبابه مدنیه

### اشاره

معشوقه و مغنیه یزید بن عبد الملک حبابه بتخفیف حاء مهمله بر وزن ملامه از مولدات مدینه این زن شهرت جهانی داشت مردی از اهل مدینه که او را ابن رمانه یا ابن منا میگفتند مالک او بود او را آموزگار بود چندانکه گوهر وجودش را بصنوف کمال جلوه گر ساخت و این حبابه سخن شیرین و نمکین و خورشیدروی و مشکین موی و ناهید سرود و خوش آواز و ظرافت‌انباز و خوش نواز و عود پرواز بود از خوانندگان نام‌دار روزگار کاملاً شوخی و دلبرپرا آموخته حسن سرود را با حسن وجه با حسن چهره انباز داشتی ملاحظت صورت و ظرافت سیرت را بهم پیوند ساختی این وقت که ایوان حسن و جمال و صورت و کمال را سلطان گردید در میدان دلربائی و جان‌فزائی بلند آواز شد و دل‌های نزار را بر دیده بیمار گرفتار و جان‌های پرشرار را بر چشم‌های پرخمار دچار ساخت ابتدا نامش عالیه بود چون یزید بن عبد الملک او را بخرد و شیفته و فریفته او شد او را حبابه نام نهاد و یک‌باره روی بعیش و عشرت نهاد و از امور خلافت و سلطنت روی برداخت و اهل و اقربا و نزدیکان خود را قدغن کرد که در این باب در حضرتش سخن نرانند چندان که روز جمعه برای نماز جمعه مهیا شد چون سرود حبابه بشنید ترک نماز جمعه کرد گفت مسلمه را بگوئید با مردم نماز بگذارد و با حبابه گفت ای جان جانان و ای بلای دین

ص: ۱۲۰

و ایمان آنکس که مرا در عشق تو ملامت کند بلعنت و نکوهش دچار باد و نیز حکایت کرده‌اند که یک روز حبابه در خدمت یزید تغنی همی نمود یزید را از هر سو طرب فرو گرفت با حبابه گفت هیچ از من طربناک‌تری دیده باشی گفتا آری آن مولای من که مرا از وی خریدی یزید را از این سخن خشم فروگرفت بنوشت تا او را مقیدا بدو روانه دارند چون بدربارش حاضر کردند فرمان کرد تا در مجلسش درآورند پس آنمرد را بیاوردند و در بند و زنجیرش بازداشتند یزید حبابه را گفت تا بی‌خبر تغنی کرد آنمرد چون آن سرود بشنید با بند و زنجیر برجست چنانکه خویشتن را بر شمع افروخته بیفکند و ریش او بسوخت و همی ضجه برکشید ای فرزندان زنا آتش مرا فروگرفت از اینحال یزید بسیار بخندید و گفت بجان خودم این مرد از تمامت مردان طربناک‌تر باشد سپس زنجیر را از وی برگرفتند و هزار دینارش عطا کردند بالجمله یزید بن عبد الملک بکلی از ملک و مملکت بیخبر و غافل ماند که هرکس هرچه خواستی کردی

جهانرا ظلم و ستم فروگرفت و مردمانرا روز روشن چون شب تاریک گشت و یزید از فروغ دیدار حبابه و تأثیر باده نار شب تاریک برای او روز روشن بود و یکساعت دیدار حبابه را با ملک جهان برابر داشتی در نزد او خوشی جهان در راندن کام و برداشتن جام بود چندانکه برادرش مسلمة بن عبد الملک او را نصیحت کرد سودی نداشت تا اینکه حبابه رنجور شد و روان یزید در چنگ غم و اندوه مزدور گشت چند روز در کنار یار بزیست و با مردمان روی نمود و روزبروز رنج حبابه بسیار و شکنج یزید بیشمار و در آن بیماری حبابه در گذشت و یزید چندان از مفارقت یار نازنین اندوهگین گردید که رود خون از چهره روان گردانید و رخصت سپردن بخاک را نمیداد چندانکه بدن دلدار بوی مردار گرفت مردم سخت یزید را ملامت و سرزنش کردند ناچار دل از آن مردار برگرفت و او را دفن کردند.

این قصه را ابن اثیر و میری و صاحب اخبار الدول و صاحب روضه الصفا و حیب السیر باندک تفاوتی نقل کردند:

و بگفته ناسخ ص ۴۵۷ در جلد اول با قریه یزید آن چهره تابناک را در خاک

ص: ۱۲۱

دید دیگر بار بی‌اختیار شد و بفرمود گورش شکافتند و مردارش بیرون آورند و در آن کربت و مصیبت مسلول شد و پس از چند روز در گذشت.

و در روضه الصفا در ترجمه یزید بن عبد الملک گوید سبب مرگ یزید بن عبد الملک این بود که یزید دانه‌های انگور بجانب آن کنیزک (یعنی حبابه) می‌انداخت او بدهان می‌گرفت ناگاه دانه‌ای در حلق او بماند بسیار بسرفید و بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید یک هفته آن مرده را نگاه داشت با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یک هفته چون خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا او را دفن کردند یزید متأسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نمود هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت.

نگارنده گوید تف بر آنجماعتیکه این اولاد زنا را اولی الامر و امیر المؤمنین و خلیفه‌های پیغمبر دانند.

### داستان سه جاریه

ایشه‌ی در مستطرف از محمد بن واسع حدیث کرده که عبد الملک بن مروان به- حجاج بن یوسف نوشت اما بعد چون باین مکتوب واقف شدی سه تن دوشیزه که در نهایت حسن و جمال باشند بسوی من بفرست و صفت هر یک را با قیمت او برای من بنویس حجاج چون نامه را قرائت کرد کنیزفروشان را خواست و آنها را از مطلب آگاه کرد و فرمان داد که باقصی بلاد سفر کنید تا مطلوبرا بدست بیاورید و پول زیاد بآنها برای خرجی راه بداد آن جماعت برفتند از شهری بشهری و از دیاری بدیاری و اقلیمی باقلیمی تا اینکه مطلوبرا بدست آوردند با سه تن دوشیزه مولده که در حسن و ملاحه و رشاقه و فصاحت نظیر و بدلی نداشتند بخدمت حجاج مراجعت نمودند و حجاج بهر یک از ایشان بدقت نگران شد و قیمتش را بسنجید و معلوم ساخت که ایشان از هر چه گویند بیشتر قیمت دارند و آنچه در بهای هر سه تن رفت قیمت یک تن نیست آنگاه نامه بعبد الملک نوشت و صورت حالرا شرح داد که فرمان کرده بودی سه تن جواری مولدات

ص: ۱۲۲

ابکار بحضرتند روان دارم و صفتش برنگارم

اما کنیز اول جاریه است کشیده گردن و بزرگ سرین و سیاه چشم و سرخ روی با دو پستان نورسته و رانهای فربه درهم پیوسته گویا طلائی است که با سیم سفید در هم آمیخته و بهای این جاریه بسی هزار درهم رسید و اما کنیز دوم همانا جاریه است در حسن و کمال و اعتدال قامت و نهایت جمال شفای هر بیمار را حلاوت گفتارش دوی شافی و چاره هر گرفتار را ملاحظت مقالش درمانی وافی بهای آن گوهر بی همتا شصت هزار درهم است و اما کنیز سوم جاریه است با اندامی دل آرا و لطیف و دیداری دلاویز و ملیح و بدنی نرم و خوئی گرم و خلقی خوش اگر اندک یابد سپاس گذارد و با شوی خود در مجاری ایام بمساعدت روزگار سپارد و در میدان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی خطا باج رباید بهای این غزال بی مثال هشتاد هزار درهم باشد پس نامه را در بیچید و خاتم بر نهاد و کنیز فروشان را بخواند و گفت با این جواری بروید شام نزد امیر المؤمنین عبد الملک یک نفر از ایشان گفت اید الله الامیر من مردی سالخورده هستم و نیروی سفر کردن ندارم پسر مرا میفرستم حجاج قبول کرد آن جماعت روی براه نهادند چون در یکی از منازل فرود آمدند تا چندی بیاسایند و آن سه ماه پاره از یک طرفی بخواب رفتند ناگاه بادی وزیدن گرفت و جامه از شکم یکی از کنیزان برگرفت پسر نخاس که جمالی دلفریب داشت بر وی نظر افتاد و بساعت تیر عشقش بر دیده و دیدار خزید و بالای هوایش را از دل و جان پذیرفتار گردید بی خبر از یاران جانب یار گرفت و در طلب تیمار بکوی دلدار شد و آن جاریه را مکتوم نام بود آن جوان بخواندن این شعر شروع نمود

أمکتوم عینی لا تملّ من البکا و قلبی بأسهام الأسی یترشّق

أمکتوم کم من عاشق قتل الهوی و قلبی رهین کیف لا اتعشّق

از این دو شعر بی تابی خود را در عشق آن گوهر نایاب باز نمود و هلاک خود را از تیر و سهام عاشقی اشارت فرمود چون مکتوم این حال را معلوم ساخت این شعر در جواب گفت.

ص: ۱۲۳

لو كان حقًا ما تقول لزرتنا ليلا إذا هجعت عيون الحسد

کنایت از اینکه اگر در طریقت عشق موافق و در سخن خویش صادقی شب هنگام چون چشم حاسدان و دیده رقیبان خواب فروگیرد بزیارت ما بشتاب و معشوقه خویش را بکامیابی دریاب چون سیاهی شب دامن بگسترده آن جوان بطلب محبوب رفت او را بانتظار قدوم خویش برپای دید پس او را در بغل کشید و همی خواست بآن نگار بجانبی فرار کند اصحاب و یاران بظن آنحال بدانستند او را گرفتند و بند آهنین بر وی نهادند و اسیرا او را بشام بردند کنیزفروشان سه جاریه را بمحضر- عبد الملک آوردند و نامه حجاج را تسلیم دادند عبد الملک اوصاف ایشانرا بخواند دو تن را با آن صفت و شمایل مماثل دید لکن جاریه سومیرا دیگرگونه یافت و با اوصاف حجاج یکسان نشناخت با کنیزفروشان گفت چیست این جاریه را که مطابق صفتیکه حجاج کرده یکسان نیست رخساره گلگونش زردی گرفته و بدن سیم گونش لاغر و ضعیف مینماید گفتند یا امیر المؤمنین ما را امان ده تا واقع مطلب را بعرض برسانیم عبد الملک گفت راست بگوئید در امانید این وقت رفتند و آن جوان را با زنجیر گران آوردند چون او را در حضور عبد الملک در آوردند از بیم سؤال و نکال عذاب بگریست و این شعر بگفت

أمیر المؤمنین أتیت رغما وقد شدت إلی عنقی یدیا

مقرا بالقیح و سوء فعلی و لست بما رمیت به بریا

فإن تقتل ففوق القتل ذنبی و إن تعفوا فمن جود علینا

آن جوان در این اشعار از عجز و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشارت کرده و بیان کرده که اگر مرا بهزار عقوبت بقتل برسانی مستوجب این و بیش ازینم و اگر بگذشت و اغماض بگذری محض بخشایش و جودی است که بر ما فرموده باشی عبد الملک گفت ای جوان چه چیز ترا بر این مبادرت جسارت داد آیا ما را خفیف شمردی یا در عشق جاریه این بادیه سپردی گفت بسر و قدر رفیع تو یا امیر المؤمنین جز عشق جاریه چیز دیگر در نظر نداشتم عبد الملک گفت این جاریه با آنچه در

ص: ۱۲۴

تجهیز او تهیه کردم بتو بخشیدم آنجوان را با تمامت اسباب و اثاثیه‌ای که از حلی و حلل برای او معین کرده بود برگرفت و شاد کام بجانب اهل خویش براه افتاد در عرض راه در منزلی فرود آمد با جاریه معانقه کردند و بخفتند صبح مردمان خواستند روی براه نهند هر دو تن را مرده یافتند و سبب مرگ آنها هیچ معلوم نشد.

ربا

دختر غطریف سلمی است در کتاب اعلام الناس از عبد الله بن معمر قیسی حکایت کرده که گفت سالی حج بیت الله الحرام نهادم پس از مناسک حج بمدينه منوره آمدم شبی در روضه منوره رسول خدا مشغول عبادت بودم بناگاه ناله بلند و زاری سخت بشنیدم که اشعاری دلخراش و جان‌گداز میخواند که خبر از قلب گداخته میدهد من باثر ناله رفته جوانی ماه‌رو دیدم که خط عارضش ندیده لکن اشک خونین دیدارش را جراح رسانیده و هر دو گونه گلگونش را رنگ طبرخون بخشیده او را تحیت گفتم و پرسیدم از کدام قبیله‌ای گفت ای‌مرد تو کیستی آیا ترا حاجتی است گفتم در این روضه منوره جای داشتم ناگاه صوت جانسوز تو مرا باینجا کشانید جان من فدای تو باد باز گوی این حال چیست؟ گفت بنشین من نشستم گفت من عتبه بن خباب بن منذر بن جموح انصاری هستم روزی بمسجد احزاب شدم و بنماز و نیاز ایستادم چون فارغ شدم ناگاه جماعتی زنان چون ماه فروزان نمایان شدند و در میان ایشان دخترکی بدیعۀ الجمال با ملاحظت دیدار نمودار شد و نزد من ایستاد و گفت ای عتبه چگوئی در وصال آنکس که خواهان وصال تو است این بگفت و برفت بعد از آن خبری از وی نشنیدم و اثری ندیدم با کمال پریشانی حواس و اندوه دل و انقلاب خاطر از هر مکانی بمکانی انتقال میدهم و یاد از آن حسن و جمال میکنم چون این کلمات را بگذاشت فریاد برکشید و بیهوش بر زمین افتاد و رنگ او زرد شد آنگاه این اشعار بسرود:

أراکم بقلبی من بلاد بعیدة تراکم ترونی فی القلوب علی البعد  
فوأدی و طرفی یأسفان علیکم و عندکم روحی و ذکرکم عندی



ص: ۱۲۵

و لست ألدَّ العیش حتی أراکم و لو کنت فی الفردوس أو جنَّه الخلد

عبد الله گوید من با آنجوان تا صبح گهان به پند و اندرز و تسلیت مشغول بودم ولی گفت هیهات هرگز از این کار روی برنتابم و از این اندیشه بر کنار نشوم آنگاه او را گفتم اکنون برخیز تا بمسجد احزاب شویم سپس بمسجد احزاب فریضه ظهر را که بجا آوردیم بناگاه جماعتی زنانرا نمایان دیدیم لکن آن جاریه با ایشان نبود آن زنان گفتند ای عتبه گمان تو در حق جاریه که خواهان وصال تو بود چیست عتبه گفت مگر او را چه پیش آمده گفتند پدرش او را برداشت و بطرف سماوه کوچ نمود عبد الله گوید من نام آن دختر از زنان پرسیدم گفتند ریا دختر غطریف یسلمی است این وقت عتبه آه آتش بار از دل برکشید و از کمال غم و اندوه این شعر بسرود:

خلیلی ریا قد أجد بکورها و سارت إلى أرض السَّما و عیرها

خلیلی قد غشیت من کثره البکاء فهل عند غیری عبرة أستعیرها

عبد الله گوید سخت دلم بحال او بسوخت گفتم ای عتبه نیک بدان که من مالی فراوان برای پاره اعمال خیریه حمل کردم از پای نه نشینم تا ترا بمقصود رسانم اکنون برخیز بمجلس انصار شویم چون بنزد ایشان آمدیم پس از سلام و تحنیت گفتم ای گروه در حق عتبه و پدرش چگوئید گفتند از بزرگان عرب هستند گفتم همانا عتبه به تیر عشق و بلائی هوا دچار شده از شماها خواهانم که با من بسماوه بیایید گفتند چنین کنیم پس بجملگی سوار شدیم تا بمنازل بنی سلیم رسیدیم غطریف از وصول ما خبر یافت و باستقبال بشتافت و شرط تحیت بگذاشت گفتیم همانا مهمان تو هستیم از این سخن مسرور شد غلامان خود را فرمود فرشها بگسترند و بالشها نهادند و شترها نحر کردند و گوسفندها بکشتند گفتیم از طعام و شراب تو نخوریم و نیاشامیم تا حاجت ما را بر آورده داری گفت حاجت شما چیست گفتیم دوشیزه خود ریا را برای عتبه بن خباب بن منذر که با نسبی عالی و عنصری کریم ممتاز است خطبه نمائیم گفت ای برادران ریا اختیار شوی با خود او است اکنون بنزد او شوم و شما را از آن خبر دهم پس با خشم و ستیز برخواست و برفت بنزد ریا، ریا چون پدر را خشمگین دید زبان شیرین برگشود و

ص: ۱۲۶

و جهانی را بقند و شکر بیالود و گفت ای پدر این شراره خشم که در چهره‌ات نمودار است از چیست. گفت قومی از انصار بر من درآمدند برای خطبه تو آن سرو بوستان دلربائی گفت مردم انصار ساداتی گرام هستند رسولخدا ص از بهر ایشان استغفار فرموده اکنون بفرما کدام یک آنها برای خطبه من آمده گفت جوانی که معروف بعتبه بن خباب است ریا گفت شنیده‌ام عتبه بآنچه وعده دهد وفا نماید و هرچه طلب کند ادراک نماید غطریف چون این گفتار لطیف بشنید از باطن امر باخبر شد و گفت قسم خورده‌ام که هرگز ترا با او تزویج ننمایم ریا گفت با ایشان نیکی کن چه مردم انصار را نتوان پاسخ ناخوش داد بلکه باید ایشانرا بطور مطبوع بازگردانید غطریف گفت پاره اخبار تو بمن رسیده ریا گفت هیچ سخنی در میان نبوده غطریف گفت اما من سوگند یاد کرده‌ام که ابتدا ترا با او تزویج نکنم ریا گفت اگر چنین است پس مبلغ مهر را زیاد کن چه ایشان این حال بدانند از مطلوب خود دست بکشند و باز گردند و برای تو هم منقصتی نباشد غطریف این رأی را پسندید و آن نوگل بوستان ملاحت میدانست هر قدر هم خواهند ایشان با تمام منت میدهند و مقصود حاصل شود غطریف بنزد انصار آمد گفت ریا مسئول شما را اجابت کرد و لکن مهر گرانی می‌خواهد که عتبه را آن بضاعت فراهم نشود انصار گفتند چه خواسته است گفت هزار دست اوزنج طلای سرخ و پنج هزار سکه درهم هجری و یکصد جامه برد یمانی و پنج ظرف عنبر باید تسلیم بنماید.

عبد الله گفت این جمله را من تسلیم میدهم آیا اجابت نمودی غطریف گفت آری عبد الله گوید چند تن بمدینه فرستادم تا آن اشیاء را فراهم نموده آوردند آنگاه ولیمه عروسی گوسفندان ذبح کردند و تا چهل روز بسور و سرور مشغول بودیم سپس ریا را در هودجی نشانیدیم و غطریف سی شتر را از جهاز گران‌بار ساخت سپس او را وداع کردیم و براه افتادیم تا بیک منزلی مدینه طیبه رسیدیم این وقت گروهی سوار از قبیله بنی سلیم بما حمله کردند از بهر غارت اموال این وقت عتبه بن خباب بر ایشان حمله کرد و

ص: ۱۲۷

چند تن از ایشانرا بکشت و مراجعت نمود. اما نیزه بر وی زده بودند که از زحمت آن جراحت بر زمین افتاد و جان بجان آفرین سپرد در آنحال گروهی از حوالی آن منزلگاه بنصرت ما آمدند و آن سوارانرا پراکنده نمودند ریا چون عتبه را کشته دید خود را از هودج پرتاب کرد بروی نعش عتبه و همی فریاد کشید و ناله و عویل او سخت ما را منقلب کرد و ریا با سوز و گداز همی وا عتبتا گفت و این اشعار بسرود

تصَبَّرْتُ لَا إِنِّي صَبِرْتُ وَ إِنَّمَا أَعْلَلْتُ نَفْسِي إِنَّهَا بَكَ لَا حَقَّهُ

وَ لَوْ أَنْصَفْتُ رُوحِي لَكَانَتْ إِلَى الرَّدِيِّ أَمَامَكَ مِنْ دُونِ الْبَرِيَّةِ سَابِقَهُ

فَمَا أَحَدٌ بَعْدِي وَ بَعْدَكَ مَنْصَفٌ خَلِيلًا وَ لَا نَفْسٌ لِنَفْسِي مُوَافِقَهُ

آنگاه فریادی سخت برکشید و جان سپرد آن منظره رقت بار سخت ما را تحت تأثیر قرار داد که این جوان ناکام بناگهانی هدف تیر اجل شد پس از گریه بسیار هر دو را در همانجا دفن کردیم.

عبد الله گوید پس از هفت سال عبورم بمدینه افتاد چون از مراسم زیارت فراغت حاصل کردم با خود گفتم بتربت عتبه گذری بنمایم چون بنزد قبرش رسیدم درختی سبز بدیدم که پارچهای سرخ و زرد و سبز بر آن آویخته بود از اهل آن منزل پرسیدم این درخت را چه نام است گفتند (شجره العروسین) پس یک روز و شب در کنار آن قبر بماندم و باز شدم و دیگر از آنجا عبور نکردم. نگارنده گوید در جلد چهارم در حرف جیم مختصر اشاره‌ای باین داستان شده است.

### دختر عباد بن اسلم

ابن اثیر در کامل وایشهی آوردند که عبد الملک بن مروان بحجاج مکتوب کرد که سر عباد بن اسلم بکریا از تن جدا کرده بدرگاه ما بفرست حجاج او را احضار کرد و داستانرا بازگفت عباد سخت بگریست و گفت ایها الامیر اگر امیر المؤمنین غائب است تو حاضری و خداوند متعال میفرماید (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا فَتَبَيَّنُوا) ای کسانیکه بدین خدا گرویده‌اید هر وقت یکی از فاسقان در خدمت شما از خبری

ص: ۱۲۸

داستان کند روشن کنید یعنی سخن ایشان اعتماد نوزید تا صدق و کذب آن معلوم شما شود بخدا آنچه از من در حضرتش معروض داشته‌اند باطل است و من مردی معیل هستم و بیست و چهار تن زنرا باید نگاهداری و نفقه بدهم و آنان جز من هیچکس را ندارند و اینک بر در سرای حاضرند ایشانرا احضار فرمای چون وارد شدند حجاج بحال ایشان رقت کرد و آنجمله زوجه او و عمه و مادر و دختران او بودند و از میانه یک تن از دخترهای او مانند ماه شب چهارده پدیدار شد حجاج با وی گفت ترا با وی چه نسبت است گفت دختر او هستم و بمن گوش دار تا چه میگویم آنگاه این اشعار قرائت کرد

أَحْجَاجٌ لَمْ لَمْ تَشْهَدْ مَقَامَ بَنَاتِهِ وَ عَمَّاتِهِ يَنْدَبُنَّهُ اللَّيْلُ أَجْمَعًا

أَحْجَاجٌ لَمْ تَقْتُلْ بِهِ إِنْ قَتَلْتَهُ ثَمَانًا وَعَشْرًا وَ اثْنِينَ وَ أَرْبَعًا

أَحْجَاجٌ مَنْ هَذَا يَقُومُ مَقَامَهُ عَلَيْنَا فَمَهْلًا إِنْ تَرَدْنَا فَضْعَضًا

أَحْجَاجٌ إِمَّا أَنْ تَجُودَ بِنِعْمَةِ عَلَيْنَا وَ إِمَّا أَنْ تَقْتُلْنَا مَعًا

حجاج چون حال ایشان بدید و سخنان ایشان شنید رقت کرد صورت حالرا بعد الملک مکتوب کرد و قصه آن دختر را شرح داد عبد الملک در پاسخ نوشت اگر حکایت چنین است که مکتوب کردی او را بصله و جائزه بنواز و جاریه را نوازشی نیکو کن حجاج امتثال کرد.

زینب

خواهر حجاج بن یوسف ثقفی او را روی درخشان و موی عنبرفشان و خوی دلپذیر و بوی چون مشک و عبیر و اندام دل آرا و قامت سروآسا و بدن سیمین و دیدار نازنین بود که هزاران خورشیدش بنده دیدار و هزاران ناهیدش خریدار بازار بگفته ابو الفرج در جلد ششم اغانی در ذیل احوال محمد بن عبد الله بن نمیر ثقفی گوید که او شاعری غزل گوی و از جمله شعرای دولت امویه او دل در هوی زینب باخته بود و سری پرسودا و قلبی پرغوغا و در کمند مویش گرفتار و به بلای غمزه‌اش دچار و در وصف و شمائل دلفریبش غزلها میسرود چون آن اشعار گوشزد زینب شد سخت بگریست و گفت میترسم

ص: ۱۲۹

مردم گمان کنند که من چنانم که او گفته حجاج قصد قتل او کرد ناچار نمیری فرار کرد و بعبد الملک پناه برد عبد الملک گفت اشعاریکه درباره زینب گفته‌ای برای من بخوان چون اشعار را قرائت کرد عبد الملک بحجاج نوشت که محمد بن عبد الله نمیری در پناه من است مبادا او را گزندى برسانی حجاج نمیرا بخواند و گفت آن اشعار که در حق خواهر من زینب سروده‌ای برای من بخوان نمیری گفت جز خیر و خوبی بر زبان نرانده‌ام گفت باید بخوانی مترس در امانی از طرف امیر المؤمنین پس گفت

تضوع مسکا بطن نعمان اذ مشت به زینب فی نسوة عطرات

حجاج گفت بخدا قسم دروغ گفتمی زیرا زینب گاهی که از منزل خود بیرون شد استعمال عطر نمود سپس گفت تمامت اشعار خود را برای من قرائت کن پس گفت

مرون بفح رابحات عشیه یلین للرحمن معتمرات

حجاج گفت راست گفتمی چه زینب بسیار حج گذاشتی و روزها بروزه بسر بردی بالجمله چون تمامت اشعار را قرائت کرد چون باین شعر رسید

یخمرن أطراف البنان من التقی و یخرجن جنح اللیل معتجرات

حجاج گفت برآستی سخن کردی زینب بر همین اوصاف متصف بود یعنی کمال ستر و عفاف را دارا بود زینب، و هنگامیکه حجاج زینب را با حرم خودش بجانب شام کوچ داد در بین راه قاطریکه هودج زینب بر پشت او بود رم کرد و زینب را بر زمین زد چنانکه سینه و پهلوی او درهم شکست فوراً درگذشت.

## جاریه

جاریه سلیمان بن عبد الملک، مسعودی در مروج الذهب آورده است بنابر نقل ناسخ در جلد باقریه که اسحق بن ابراهیم بن مروان گفت یک روز سلیمان در زمان خلافتش جبّه نامدار بر تن بیاراست و بدنرا بعطر و گلاب خوشبو ساخت و اطراف عمامه فروهشت و عصای خویش برگرفت و ساخته و آراسته بر منبر شد و بر خویشتن نگریست و بر خود بیالید و تمامت حشم و خدامش حاضر بودند پس خطبه‌ایکه خواست بفصاحت بیاراست

ص: ۱۳۰

سپس گفت منم پادشاه جوان و سید بزرگ و بزرگوار و کریم بخشنده.

در این حال یکی از جواری خاصه او که با وی معاشرت و مباشرت داشته در حضورش پدیدار شد سلیمان گفت باز گوی امیر المؤمنین را بچه جمال و خصالی می بینی گفت او را بطوریکه نفس آرزو میکند و چشم را فروغ میرسد نگران هستم اما اگر این قول شاعر نبود گفت شاعر چه گوید گفت میگوید

أنت نعم المتاع لو كنت تبقى غير أن لا بقاء للإنسان

لیس فیما بدا لنا منك شیء علم الله غير أنك فان

کنایت از اینکه تو با این جمال دل آرا و دیدار ماه‌سیما و طراوت دیدار و حلاوت گفتار اگر بدست اجل گرفتار و پبای حوادث بهلاکت و دمار نمیرسیدی متاعی خوب و لقمه مطلوب بودی و ما جز خوبی و خوشی از تو نمی یافتیم اما افسوس که این چهره گلگون از تندباد حوادث سندروس و این بدن نازنین بزیر زمین خوراک مار و مور خواهد شد.

### بانوئی که بر سر قبر شوهر گریان بود

در مستطرف مسطور است که وقتی سلیمان بن عبد الملک بصحرایی رو نهاد یزید بن مهلب در خدمتش بود ناگاه در بیابان شام زنی نگران شدند که بر فراز گوری گریان و نالان است سلیمان گوید در آن حال برقع از روی برگرفت گوئی آفتابی درخشان از زیر سحاب نمودار گردید ما در حسن و جمال او متحیر و مبهوت و در وی نگران بودیم یزید بن مهلب گفت یا امه الله هیچ میل داری که امیر المؤمنین را بشوهری اختیار بنمائی آن زن با اندوه و چشم گریان بر ما نگریست و این شعر قرائت کرد

فإن تسئلانی عن هواي فأنه يحول بهذا القبر يافیان

فأئی لأستحییه و الترب بیننا کما کنت أستحییه و هو یرانی

کنایه از اینکه هوا و میل من اسیر این گور است و هم اکنون که خاک گور او را از من مستور داشته از وی شرم مینمایم چنانچه در زمان زندگانش در من نگران بود

ص: ۱۳۱

شرمگین میشدم

**عایشه**

دختر طلحه بن عبید الله ابتداء زوجه عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بود و بکارت را بدو سپرد چون عبد الله بمرد مصعب بن زبیر او را بحاله نکاح در آورد و ضره عقيله القريش عليامخدره سکینه بنت الحسين عليه السلام گردید و با آنمخدره خصومت داشت و هر سال بحج میرفتند و چون عليامخدره سکینه انفاق مال کثیر مینمود منادی علیا- مخدره سکینه عليها السلام پیوسته با عایشه خطاب میکرد و میگفت

عایش یا ذات البغال الستین لا زلت ما عشت کذا تحجین

و عایشه شست قاطر زاد و بنه او را میکشید

محمد بن سلام حکایت کرده که عایشه دختر طلحه بن عبید الله برای حج چون وارد مکه شد خواهران او و زنان اهل مکه از قریشیات و جز ایشان برای دیدن او آمدند و غریض نیز از دنبال خاتونهای خود بیامد و او مردی از اهل بربر سازنده و نوازنده بود تاریخ مفصلی از او در جلد اول باقریه ناسخ ص ۲۶۰ مذکور است بالجمله جماعت نسوان نزد عایشه شدند و عایشه برای هر یک هرچه از جامه و دیگر اشیاء برای ایشان آماده کرده بود بایشان داد و آن جماعت تن بتن بیرون شدند و از دنبال هر یک جاریه او حمل الطاف عایشه مینمود و غریض در بیرون سرای واقف بود تا خاتونهای او بیایند غریض گفت بهره من از عطای عایشه چیست گفتند همانا از تو غافل ماندیم و فراموش کردیم گفت من از این مکان بجای دیگر نروم تا بهره خویش بدست آرم سپس در آنجا بایستاد و باین شعر تغنی کرد

تذکرت لیلی فالقوآد عمید و شطت نواها فالمزار بعید

صدای او بگوش عایشه رسید فرمان داد او را در آوردند عایشه چون او را بدید بسیار بخندید و گفت من از آمدن تو اطلاعی نداشتم آنگاه بفرمود تا پاره اشیاء که از بهرش مقرر داشته بودند بیاورند و باو دادند پس از آن عایشه با غریض گفت اگر تو از

ص: ۱۳۲

بهر من آوازی بخوانی که دلخواه من باشد چنین و چنان با تو عطا کنم غریض این اشعار کثیر را تغنی نمود  
 و ما زلت من لیلی لدن طرّ شاری الی الیوم اخفی حبّها و اداجن  
 و احمل فی لیلی لقوم ضغینة و تحمل فی لیلی علی الضغاین  
 عایشه گفت همانکه خواستم تغنی کردی و او را بصله بزرگ برخوردار کرد.

بالجمله شوهر دوم عایشه مصعب بن زبیر بود چون مصعب مقتول شد عمر بن- عبید الله بن معمر او را تزویج نمود و برای او در  
 حیره بناء عالی بگذاشت و در روز عروسی او فرشی ممهد گردانید که مانندش کس ندیده بود هفت زرع طول و چهار زرع عرض  
 داشت و در آن شب هفت کرت با وی در آمیخت چون بامداد شد کنیز عایشه با او گفت یا ابا حفص همانا در هر کار بحد کمال  
 باشی حتی در این کار چون عمر بدیگر جهان سفر کرد عایشه ایستاده بر وی نوحه کرد چه عرب را قانون چنان بود که چون زنی بر  
 شوهر خویش در حالت قیام نوحه کند علامت این است که پس از او دیگر شوهر نکند بالجمله عایشه در سال یکصد و یک یا دو  
 درگذشت و کابین او از مصعب یکصد هزار دینار بود

### عزّه دختر جمیل ضمیریه

معشوقه کثیر شاعره کثیر از شعرای شیعه است معاصر با هشام بن عبد الملک بوده و معروف به کثیر عزه شد و ابتدای عشق او بعزه  
 این بود که عبورش افتاد بجماعتی از زنان بنی ضمیره و گله گوسفند با او بود ایشان عزه را بدو فرستادند و این هنگام عزه کودک  
 بود گفت این جماعت زنان گویند یک سر گوسفند بما تسلیم کن و بها بستان کثیر کبشی بایشان فرستاد و از دیدار عزه در عجب  
 شد سپس یکی از آن زنان ثمن گوسفند را آورد کثیر گفت آندخترک چه شد که آن حیوانرا از من بگرفت گفت ترا با وی چه  
 کار است اینک دراهم تو است مأخوذ دار کثیر گفت من این دراهم مأخوذ ندارم مگر از دست آنکس که قوچ را بدو دادم بالأخره  
 گفت دراهم با شما باشد چون بنزد شما بیایم حق خود را خواهم گرفت چون گوسفندان خود بفروخت شامگاهی بنزد ایشان شد و  
 در آن



ص: ۱۳۳

وقت عزّه دوشیزه خوردسالی بود که بتازه پستانش بردمیده آن زنان دراهم او را حاضر کردند گفت غریم من عزه است آن زنان گفتند و یحک عزه جاریه صغیره است و او را آن مایه نیست که بتواند حق ترا وفا نماید و ترا کامیاب بگرداند این حق بر یک تن از ما فروگذار تا بزودی ادا کنیم کثیر گفت من حق خود را از وی فروگذار نکنم این بگفت و برفت بار دیگر بنزد ایشان آمد و این اشعار بگفت

نظرت إليها نظره و هی عاتق علی حین أن شبت و بان نهودها  
من الخافرات البيض ردّ جلیها إذا ما انقضت احدوثه لو نعیدها

جماعت نسوان گفتند همانا جز عزه هیچ مطلوبی نداری و از دیدارش دیده بر نداری پس عزه را نزد او حاضر ساختند و این عزه در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و اغلب اشعار کثیر درباره او است

عزه را چون پیری دریافت روزی بر عبد الملک بن مروان در آمد عبد الملک گفت تو همانی که کثیر در حق تو فلان شعر را گفته و شعر را قرائت کرد که عزه چون آتش تافته و ستاره درخشان است یعنی فعلا در تو از آن جمال تو چیزی نمودار نیست عزه گفت بخدا قسم در روز عشق و عاشقی بهتر و نیکوتر بودم از آتشیکه در شبی سرد برافروزند

گویند کثیر را غلامی بود که کار تجارت میکرد عزه از آن غلام پاره کالای سرای و اسباب خانه خرید و در ادای بها چندی بمطالعه رفت آن غلام آن مشتری را که رشک مشتری بود نمیشناخت روزی با او گفت بخدا قسم تو چنانی که مولایم گفته

قضى كلّ ذی دین فوقی غریمه و عزّه ممطول معنی غریمها

عزه چون این بشنید شرم گین برفت زنی بآن غلام گفت آیا عزه را میشناسی گفت لا و الله آن زن گفت بخدا قسم این عزه بود که با او این مقال گفتم غلام گفت اکنون که حال بر این منوال است بخدا قسم که هرگز چیزی از او طلب نکنم پس نزد کثیر رفت و قصه را بازگفت کثیر غلام را آزاد کرد و آنچه از مال التجاره در دست او بود باو بخشید و نیز در ناسخ گوید که روزی عبد الملک با کثیر گفت قدری از داستان خود با عزه بگو

ص: ۱۳۴

کثیر گفت سالی از سالها زیارت حج رفتم شوهر عزه نیز در آنسال اقامت حج نمود و عزه را با خود آورده بود و هیچیک از ما دو تن بحال دیگری آگاهی نداشتیم و چون در طریق فرود آمدیم شوهرش گفت ای عزه قدری روغن بخر و برای رفقای من ترتیب غذائی بده آنماه خرگاهی در طلب روغن خیمه بخیمه همی رفت تا بخیمه من در آمد و هیچ نمیدانست که خیمه من است و من در آن حال چوبه چند از تیر پیش خود نهاده میتراشیدم چون او را بدیدم همچنان تیر میتراشیدم و باو نگاه میکردم و از خویش چنان بی خبر شدم که در عوض چندین دفعه استخوان انگشتهای خود را همی بتراشیدم و ندانستم که این استخوان است یا چوب و خون همی از دست فرو میریخت چون این حال بر آن خورشید تمثال آشکار شد نزد من بیامد و دست مرا بگرفت و با جامه خون از آن پاک نمود و مشکی روغن نزد من موجود بود او را قسم دادم تا او را برداشت و بنزد شوهرش رفت چون شوهرش جامه خون آلودش بدید از کیفیت پرسید عزه از بیان آن امتناع ورزید او را قسم داد که باید بگوئی عزه جریانرا بیان کرد چون شوهرش شنید او را بزد و سوگند یاد کرد که باید عزه در روی من دشنام گوید لا-جرم عزه بیامد در حضور شوهرش نزد من بایستاد و گریه کنان با من گفت یابن الزانیه آنگاه باز گشتند.

### آرام جان بیکم

منکوحه سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان و متناسب الاعضاء و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمانی قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکمرانی این زن و شوهر از سال هشتصد و سی الی هشتصد و پنجاه و پنج امتداد داشت (خیرات)

ص: ۱۳۵

**آمنه**

زوجه ابن دمنیه از شعرای صدر اسلام و نام او عبد الله ابن عبید الله بوده دمنیه اسم مادر او است گویند ابن دمنیه را زنی بدکار داشته مسماء بحماء پس از رنج و تعبیکه از او تحمل کرده بود آمنه را تزویج کرد و بالاخره حماء ابن دمنیه را مقتول ساخت اما آمنه صاحب طبع سرشار و از فصحا بوده و زیاده از حد متعارف باین دمنیه مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه فیما بین زوج و زوجه واقع شده چنانچه در مجلسی این ابیاترا خطاب باین دمنیه انشاء نموده است

و أنت الذی أخلفتنی ما وعدتني و أشمت بی من کان فیک یلوم

و أبرزتني للناس ثم ترکتني لهم غرضاً أرمی و أنت سلیم

فلو کان قول یکلّم الجسم قد بدا بجسمی من قول الوشاه کلوم

و بعضی از ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده و اشعار عاشقانه ذیل از آنجمله است

تجاهلت و صلّی حین لاحت عمايتی فهلاً صرمت الحبل إذ أنا أبصر

ولی من قوی الحبل الذی قد قطعته نصیب ولی رأی و عقل موفّر

و لکنما آذنت بالصرم بغته و لست علی مثل الذی جئت أقدر

(خیرات)

**ابنه غیلان**

دختر غیلان بن سلمه و مسماء ببادیه و از قبیله بنی ثقیف این زن صحابیه بوده و بواسطه سمن و میل بزینت شهرت یافته و در آن زمان در میان زنان احدی نبود که از ابنه غیلان و از فارعه دختر عقیل ثقیفیه مزین تر باشد و همه نسوان بر آرایش و زینت این دو زن غبطه و حسد میردند و بجهت فربهی که ابنه غیلان داشت در حق او میگفتند اذا جلست تبنت یعنی هر وقت این زن می نشیند مثل این است که خیمه و چادری برپا

ص: ۱۳۶

کرده باشد وقتیکه عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه ام المؤمنین در خدمت حضرت رسول عزیمت فتح طائف نمود مردیکه هیت نام داشت او را بگرفتن ابنه غیلان تشویق و تحریص همی کرد و گفت اذا فتحتم الطائف فعلیکم بانبه غیلان فانها اذا اقبلت اقبلت باربع و اذا ادبرت ادبرت بثمان یعنی وقتیکه طائف را فتح کردید تو البته دختر غیلانرا بخواه چه او هر وقت رو بطرف شخص آید چهارشکن از شکم خود بنماید و چون پشت کند هشت چین از خاصرتین آشکار سازد.

گویند زنان قبل از اینکه هیت این کلمات را بر زبان آرد او را از غیر اولی الاربه میدانسته‌اند یعنی در او شایبه شهوت و میل بزنان فرض نمیکردند لهذا از او اجتناب نمینمودند پس از آن در حالت او ریب و تردیدی حاصل نمودند هیت را از حرما مطرود داشته‌اند.

کامل ابن اثیر بجای کلمات مسطوره در فوق عبارت ذیل را از هیت که خطاب به عبد الله بن ابی امیه مینماید چنین نقل کرده (ان فتح الله علیکم الطائف فسل رسول الله صلی الله و علیه و اله ان ینفلک بادیه بنت غیلان فانها هیفاء شموع نجلاء ان تکلمت تغت و ان قامت تثنت و ان مشت ارتجت و ان قعدت تبنت تقبل باربع و تدبر بثمان بفر کالاقحوان بین رجليها کالقعب المكفاء) یعنی اگر خداوند فتح طائف را نصیب شما کرد از حضرت رسول درخواست کن که از غنایم بادیه دختر غیلانرا حقه تو قرار دهد چه او باریک‌میان است شکفته طبع و خوش‌چشم چون تکلم کند آوازی مطبوع از او مسموع شود چون برخیزد سرو را ماند که متمایل گردد وقت خرامیدن بزریق رجراج شبیه است در هنگام نشستن مانند خیمه قبه‌دار و بنیانی استوار باشد چون فراز آید چهارشکن در شکم بنماید و اگر پشت کند هشت چین از خاصرتین او پدیدار آید دندان‌ش بگل اقحوان شباهت دارد و میان دو رانش کاسی واژگون است (خیرات)

ادهم باشی

ملقب بممتاز محلی و مسماء بقدسیه بیکم زوجه ابو الفتح محمد شاه فرزند جهان

ص: ۱۳۷

شاه بن بهادر شاه پادشاه هندوستان زنی صاحب حسن و طالب عیش و نوش بوده بعد از فوت شوهر خود محمد شاه باغ باصفائی در بیرون دهلی بنا نموده و آنرا قدسیه نامیده و اکنون در خارج شهر دهلی در نزدیکی دروازه معروف بکشمیری دروازه آن باغ برقرار و باقی است در این باغ مسجد خوبی هم ساخته شده و قدسیه بیگم طبع موزون داشته و رعنائی تخلص میکرده و بزبان هندی اشعاری دارد. (خیرات)

### ارجمند بانو بیگم

اولین منکوحه شهاب الدین محمد شاه جهان بن نور الدین محمد جهان گیر شاه پادشاه هندوستان بود و از فرط جمال و آگاهی و هوشمندی که داشت هر روز تعلق خاطر پادشاه باو میافزود این زن چهار پسر و چهار دختر آورد پسران دارا شکوه شاه شجاع میرزا مراد اورنگ زیب دختران انجمن آرا دهر آرا گیتی آرا جهان آرا چون ارجمند بانو بیگم در گذشت شوهرش بقعه عالی بیادگار او در شهر اکبر آباد بنا نمود و آنرا روضه تاج محل نامید و اکنون بقعه تاج بی بی معروف است و شهاب الدین محمد شاه جهان از سال ۱۰۰۳ هجری تا هزار و پنجاه و هفت سلطنت کرد. (خیرات)

### اسماء بنت عبد الله

از زنان قبیله بنی عذره است مثل معروف لاعطر بعد عروس را او گفته و از امثال مشهور عرب گردیده است ابو الفضل میدانی در مجمع الامثال گفته اسماء از قبیله بنی عذره در سلک ازدواج عمزاده خود که عروس نام داشت منسلک گردید ولی پس از چندی عروس در گذشت و پس از فوت او شخصی از قبیله اسماء او را در حباله نکاح خود در آورد و این شخص زشت روی بود و رائحه دهندش رائحه کریهه بود وقتی که شوهر دوم اسماء او را بقبیله خود میبرد اسماء باو گفت اذن بده بر سر قبر عمزاده خود عروس قدری گریه کنم آنشخص باو اجازه داد و اسماء بر سر قبر عروس رفته عبارات ذیل را اظهار نمود:

ص: ۱۳۸

أبكيك يا عروس الأعراس يا ثعلبا في أهله و أسدا عند البأس  
(مع الأشياء لا يعلمها الناس)

یعنی گریه میکنم بر تو ای عروس عروسها ای کسی که در میان کسان خود در حلم و بردباری و ملایمت همانند ثعلب بودی و در موقع جنگ و ستیز بشیر شباهت داشتی و در تو صفات حمیده دیگر بود که مردم از آن بی‌خبر بودند شوهر ثانی اسماء گفت آن صفاتی که عروس داشت که مردم خبر نداشته‌اند چه بود اسماء گفت:

كأنّ عن الهممة غير نعاس و يعمل السيف صبيحات بأس

یعنی در وقت اقدام راه تغافل و تسامح نمیرفت و هنگام فرار از شر بااستعمال شمشیر می‌پرداخت بعد از آن باز بمدح عروس پرداخته گفت:

يا عروس الاعز الازهر\*الطيب الخيم الكريم المحضر\*مع الاشياء له لا تذكر

یعنی ای عروس تو جبهه درخشانی داشتی و خلق تو پاکیزه بود و محاسن دیگر داشتی که بزبان نمی‌آید باز شوهر اسماء پرسید که آن صفاتی که عروس داشت که بزبان نمی‌آمد چه بود گفت:

كان عيوبا للخنا و المنكر\*طيبة النكهة عنبرا بخر\*أيسر و غير أعسر

یعنی عروس از کارهای بد کراهت داشت و خوشبوی بود و از دهنش رائحه کریهه استشمام نمیشد شوهر اسماء دانست که فقرهٔ اخیره کنایه باوست آخر الامر چون خواسته‌اند حرکت کنند اسماء عطردان خود را برنداشت و بجای گذاشت شوهرش گفت چرا عطر خود را برنمیداری اسماء گفت (لاعطر بعد عروس) یعنی بعد از عروس دیگر نباید عطر استعمال کرد و این گفته در میان عرب مثل شد (خیرات).

### اسماء بنت محمد

محدثه جلیل القدر پدرش محمد بن صصری از اعیان دمشق میباشد و این زن چند کتاب حدیث برمکی بن علان محدث قرائت کرده و بعضی از آنها را بکرات تدریس نموده است و در فن خود متفرد بوده فیوضات و برکات او و فضایلش بسیار بوده و صدقات

ص: ۱۳۹

کثیره داشته و بارها زیارت خانه خدا مشرف شده ولادت او در اواخر سال ششصد و سی و هشت هجری بوده و وفات او در ذی الحجه سنه هفتصد و سی و سه و در آنزمان از مشاهیر رواه حدیث احدی از او معمرتر نبود دو برادرش قاضی القضاة نجم الدین ده سال قبل از او وفات کرد و ابن الوردی در تتمه مختصر در مدح اسماء بنت محمد گفته:

كذلك فلتكن اخت ابن صصرى تفوق على النساء صبي و شيئا  
طراز القوم انى مثل هذا و ما التأنيث لإسم الشمس عيا

### اسماء العامریة

ادیبه بوده است از آل بنی عامر از اهالی اندلس ساکن بلده اشبیلیه در کتابت و نظم شعر مهارتی داشته قصیده برای صیانت خانه و اموال خود بامیر المؤمنین عبد المؤمن بن علی نگاشته که دو بیت اول آن اینست:

عرفنا النصر و الفتح المینا لسیدنا امیر المؤمنینا

إذا كان الحدیث عن المعالی رأیت حدیثکم فیها شبحونا

در اواخر قصیده اسماء عامریه بوضعی خوب نسب خود را بر امیر الموحدین معلوم ساخته (خیرات)

### ام جعفر

از زنان انصار از قبیله بنی خطمه یا حنظمه و بعفت و درایت و صلاح و عقل اشتها داشت و احوص بن محمد الانصاری از شعرای اسلام بناحق در حق او گفته

لقد منعت معروفها امّ جعفر و انی الی معروفها لفقیر

گویند روزی ام جعفر نزد احوص آمده گفت قیمت گوسفندان مرا بده احوص گفت من از تو چیزی نگرفته‌ام و ترا نمیشناسم مشار الیها اصرار و احوص انکار کرده و قسم خورد که من ترا نمیشناسم و معرفتی بحال تو ندارم ام جعفر گفت ایدشمن خدا اگر مرا نمیشناسی پس چرا در اشعار خود مرا نام می‌بری و میگوئی من بام جعفر این

ص: ۱۴۰

طور گفتم و ام جعفر بمن این‌طور گفت اینک من همان ام جعفرم بالجمله ام جعفر در محضر عامه مردم احوص را مفتضح و شرمسار کرد و خود را برئ الذمه نمود (خیرات)

### ام عاصم

مادر عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است که بعدل و صلاح مشهور میباشند اکثر ارباب سیر این ام عاصم را دختر پسر عاصم بن عمر بن الخطاب میدانند گویند عمر در ایام خلافت خود شبی در کوچهای مدینه منوره میگردید از درون خانه شنید مادری بدخترش میگوید در شیر آب داخل کن عمر درست گوش داد دید دختر بمادر میگوید قلب کار زشتی است و عمر ما را از این قبیل کارها منع کرده حاصل آنکه هر قدر مادر بدختر اصرار نمود و گفت عمر از کجا مطلع بکار و کردار ما میشود دختر تن درنداد و جواب داد آیا باید در ظاهر بخلیفه اطاعت کنیم و در باطن خلاف نمائیم عمر از ثبات رأی و استقامت آن دختر خشنود شده او را در حباله نکاح پسر خود عاصم در آورد و از او ام عاصم مادر عمر بن عبد العزیز بوجود آمد (خیرات)

### ام کحه

زوجه اوس بن ثابت انصاری است و اوس از صحابه و ام کحه صحابییه بوده چون اوس در غزوه احد شهید شد این زن با سه دختر از او ماند بنی اعمام اوس بموجب رسم و عادت جاهلیت خواستند جمیع اموال او را ضبط کنند و زوجه و دخترهای او را محروم دارند چه رسم جاهلیت این بود که بزن و فرزند اثاث و میراث نمیدادند و آیه شریفه (وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا) ناظر بر این مطلب است بنابراین در این مورد کریمه و للنساء نصیب نازل شد و سید انام علیه و آله الصلوئه و السلام به بنی اعمام اوس امر فرمودند باموال او دست‌اندازی نکنند بعد از آن آیه یُوصِيكُمُ اللَّهُ در باب ارث بشرف نزول ارزانی داشت و بام کحه ثمن و بدختران ثلثان و باقی به بنی اعمام اوس داده شد

و این قول بنا بر مذهب اهل تعصیب است که زائد از فرائض را بمنسوبان پدری



ص: ۱۴۱

میدهند و امامیه باقی‌مانده نیز ردا باصحاب فریضه می‌رسانند و ممکن است در صدر اسلام عول و تعصیب بوده و بعد از نزول آیه و اولی الارحام اولی آن قانون منسوخ شده

### ام النساء

دختر عبد المؤمن تاجر فارسی است از نسوان عرب غرب (خیرات) که طبعی موزون داشته و اشعار آبدار انشا کرده در مسامرات محیی الدین عربی قصیده از او مسطور است که این دو بیت از آن می‌باشد

جاء البشیر بوعد کان ينتظر فأصبح الحق ما فی صفوه کدر  
من خیر هاد غدا بالهدی بأمرنا و فی أوامره التّسديد و النظر

از این دو بیت که مطلع و ابتدای قصیده است چنین برمی‌آید که بعد از فتحی یا جلوسی گفته شده و ظن غالب آنکه بعد از غلبه و فتحی قصیده را نظم کرده چه در مدح ممدوح او را بشجاعت و دلیری ستوده چنانچه گوید.

لیث إذا اقتحم الأبطال حومته یفنی الکتاب لا یبقی و لا یذر

### ام هاشم

یکی از زندهای یزید بن معویه بوده چون پسری از یزید بهم رسانید او را ام خالد نام نهادند بعد از مردن یزید مروان بن حکم او را بزنی گرفت تا خلافت او قوام گیرد و از شأن خالد بکاهد بعد از چندی یک روز مروان بخالد دشنام داد و گفت یا بن - الرطبة الاست خالد این واقعه را بمادرش اظهار و شکایت نمود ام هاشم گفت این سخن را بکسی مگوی بلکه مروان هم نداند که من از این دشنام او آگاه شده‌ام و کینه مروان را در دل گرفت و منتظر فرصت بود تا روزیکه مروان خواب بود با جواری خود بسر وقت او آمده بالشی بر دهن وی نهاد و فشردند تا بمرد و پسرش خالد مردی حکمت‌پیشه و اکسیر اندیشه است و در این زحمته کشیده و کتاب فردوس را که معروف است در این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم در آورده و

ص: ۱۴۲

آنانکه بوجود کیمیا معتقد هستند او را دارای اکسیر شمرده‌اند (ناسخ)

### ام هاشم

الانصاریه دختر حارثه بن نعمان الانصاری الخزر جی زنی صحابیه بوده است و در کنیه او اختلاف کردند صاحب اسد الغابه ام هشام ضبط کرده و در وافى بالوفیات ام هاشم ثبت شده بهرحال در علم مقامی معلوم داشته و جماعتی از محدثین از او روایت کردند فقها گفتار او را معتبر دانسته‌اند مشار الیها در سال نود و هشت هجری از دار فنا ارتحال نموده است.

و پدرش حارثه بن نعمانرا شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسولخدا و از مجاهدین بدر و احد و سائر غزوات دانسته کنیه‌اش ابو عبد الله بوده و دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده و در روز حنین هنگامیکه صحابه فرار کردند حارثه فرار نکرد و پس از رسولخدا با امیر المؤمنین بود و در رکاب آنحضرت جهاد کرد تا در زمان معویه برحمت حق پیوست «مامقانی»

### ام هانی

دختر شیخ نور الدین ابو الحسن علی بن قاضی القضاء تقی الدین عبد الرحمن بن عبد المؤمن الهورینی محدثه است مشهوره و یکی از اساتید امام سیوطی بوده در ماه شعبان سال ۷۷۸ متولد شده از سن هشت سالگی به تحصیل پرداخته و قرآن کریم را حفظ کرد و کتاب ملحه که منظومه است در نحو و مختصر ابی شجاع که از کتب فقه شافعی است نیز حفظ کرد و از اکثر محدثین عصر خود استماع حدیث و مسائل کرده تا در سلخ صفر ۸۷۱ در گذشته و چند شعر مذیل این شعر قرار داده است

إذا كنت لا تدری و غیرک لا یدری إذا جنّ لیل هل تعیش إلى الفجر

مذیل این است

فکن حامدا لله شاکر فضله علی سائر الأحوال فی السر و الجهر

ص: ۱۴۳

و کن ساجدا لله ما دمت قادرا لعلک تحظى بالسیادة و الفخر  
 فیا أیها الإنسان لا تک جاهلا و اعلم بان الله هو الکاشف الضر  
 حلیم کریم خالق الخلق کلهم و رازقهم من غیر مل و لا ضجر  
 و صل علی المختار أشرف خلقه علیه سلام الله فی اللیل و الفجر  
 (خیرات)

### ام الهیثم

سیوطی در اواخر کتاب المزهر در علوم لغت و انواع او که در قاهره چاپ شده گوید ام الهیثم عجوزی بوده است از بنی منقر که از فصحای نسوان بوده است وقتی بیمار شد از علت مرض او استفسار نمودند گفت کنت وحمی بالد که فشهدت مآدبه فاکلت جبجبه من صفیف هلعه فاعترتني زلخه گفتند این چه قسم گفتار است گفت مگر گفتار اقسام دارد نهایت من بعربی فصیح با شما سخن گفتم.

اللغه وحم بمعنی اشتها است مآدبه\*مهمان‌خانه جبجبه بضم هردو جیم بر وزن کزیره شکنبه گوسفند را گویند که عربهای بدوی آنرا پاک کنند و پر از گوشت سرخ کرده مینمایند که آنرا قرمه گویند و صفیف گوشتی است که برای بریان شدن روی آتش میگذارند و هلعه بکسر هاء و لام مشدد مفتوحه بزغاله ماده است زلخه بضم زاء و فتح لام مشدده وجعی است که به پشت انسان عارض میشود و هرگاه باین مرض کسی مبتلا شود نمیتواند حرکت کند.  
 بنابراین معنی کلام ام الهیثم این است که من در دکانی اشتهای پیدا کردم آش خوردم پس بمیهمانی رفتم و از شکنبه بزغاله ماده که پر از گوشت قرمه بود تناول کردم مبتلا به درد پشت شدم.

### نجیه المدینه

از بانوان مشهوره مدینه منوره است که در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی

ص: ۱۴۴

میکرده و بکمال عقل اشتها داشته گویند از او پرسیدند جراحی که التیام‌پذیر نیست چیست فرمود عرض حاجت کریم است بر لئیم و محروم شدن او گفتند ذلت کدام و شرف کدام گفت ذل آنست که شخص با شأن و شرافتی بدر خانه سفله رود و بار نیابد و شرف آنستکه شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد باید مادام العمر رهین منت معطی باشد بنابراین هرگز از کسی خواهش نکند و طلب خیر و عطائی ننماید.

(خیرات)

### بریره

جاریه است صحابیه که عایشه آنرا آزاد نموده و قبل از آزادی او را بغلامی مغیث نام بزنی داده بودند چون بآزادی نایل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را مخیر نمود میل دارد در تحت غلام مزبور بماند میخواید خارج شود بنابراین در کتب فقه در باب نکاح و در کتب اصول در فصل تعارض الحجج در مسئله خیار العتاقه ذکر از او شده است و علمای اهل سنت در باب جاریه که در تحت مراوجت شخصی باشد و بعد آزاد شود و بخواید فسخ آن تزویج نمایند اختلاف کرده‌اند شافعیها برآنند که اگر زوج او حر باشد نمیتواند فسخ کند و سایرین گویند خواه زوج حر باشد خواه عبد حق فسخ دارد و خلاصه بعضی معتقدند که بریره صاحب کرامت بوده به دلیل نصایحی که بعد الملک بن مروان مینمود که کاشف از اعمال آتیه عبد الملک بوده توضیح آنکه عبد الملک قبل از اینکه بخلافت و حکمرانی رسد اظهار ورع و تقوی میکرد پیوسته بتلاوت قرآن مشغول بود و در مسجد معتکف میگشت و بصحبت صلحاء رغبتی داشت چون خلیفه شد ترک همه را کرد و همه را فراموش کرد و حالات او دیگرگونه شد خود عبد الملک میگفت من قبل از رسیدن بخلافت در مدینه با بریره مصاحبت داشتم بمن میگفت ای عبد الملک ترا دارای خصال حمیده می‌بینم خوب است خلیفه شوی و زمام امور خلافت بدست گیری اگر این مقام حاصل نمودی زنهار از سفک دماء کاملاً برهیز و خون مردم مریز چه شنیده‌ام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند شخص

ص: ۱۴۵

اگر بدر بهشت برسد و در خلد نظر نماید با این حالت اگر بقدر شاخ حجامتی خون ناحق ریخته باشد او را طرد مینمایند و از دخول بهشت مانع شوند.

عبد الملک برخلاف نصایح بریره خونریزی مثل حجاج را بر بندگان خدا مسلط کرد همانا بریره همین فقره را منظور داشته که عبد الملک را از خونریزی منع نموده است.

### بزم عالم

زوجه سلطان محمود خان ثانی و مادر سلطان عبد المجید خان این زن از خیرات نساء بوده کارهای خیر بسیار کرده و چند مسجد و سقاخانه و مکتب ساخته و بهترین ابنیه او مریض خانه است که در سمت یکی از باغچه‌های اسلامبول واقع است و همیشه یکصد و پنجاه نفر مریض در او مداوا میشود و از موقوفه‌ایکه برای آن مریضخانه قرار داده دوا و سایر لوازم آسایش برای مرضی ترتیب میدهند از آنجمله باغچه مریضخانه برای لطافت هوای آن و از هر جهت امتیاز دارد. (خیرات)

### بلیغه شیرازیه

زنی شاعره بود این شعر ذیل از او میباشد  
شب سگ کویت بهر جائیکه پهلو مینهد  
روز خورشید آن زمین را بوسد و رو مینهد

### بهیه البکریه

بنت عبد الله از قبیله بکر بن وائل و زنی صحابیّه بوده است این زن با پدر و اهل قبیله خود بحضور حضرت رسالت پناهی آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند سید انام در حق بهیه و اولاد او دعای خیر فرمودند و از اثر دعای آنحضرت برکتی در آنها پدیدار آمد چنانکه عدّه اولاد او بشصت رسید که چهل تن آنها پسر بود و بیست نفر آنها در جهاد شهید شدند. (ابن اثیر در کامل)

### بنت خداویردی

از مسطورات اشخاصی که وقایع غریبه عالم را نوشته‌اند چنین مستفاد میگردد که بنت خداویردی در سال ۶۲۴ در اسکندریه ظاهر شده است و خلقه بازو نداشته و پستانهای او مثل پستان مرد بوده با پای خود قلم میگرفت و مینوشت و بخوبی از عهده تحریر مقصود و مرام خود برمیآمد یکی از وزرای مصر او را احضار کرد و هنر او را

ص: ۱۶۶

معاینه نمود و وظیفه‌ای برای او قرار داد گویند مقبره‌ی مشار الیها هنوز در اسکندریه هست و موقوفه دارد.

### تقیة الارمنازیه

دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام صوری و مادر تاج الدین ابو الحسن علی بن فاضل است که مکنأه بام علی بوده و این ام علی تقیه در علم و فضل و شعر و فصاحت مهارتی بکمال داشته وقتی در اسکندریه ملازمت ابو طاهر سلفی را اختیار کرد و ابو طاهر از مشاهیر حفاظ اخبار و آثار است و در تعلیقات خود از تقیه ذکری نموده

گویند روزی ابو طاهر بر کاغذی نوشته بود (در حجره‌ایکه ساکن بودم پایم بمیخی گرفته زخم شد دختر کوچکی مقنعه خود را پاره کرده بپای من بست) تقیه آن نوشته را دیده این دو بیت ذیل را بدیهه انشا نموده

لو وجدت السبیل جئت بخدی عوضا عن خمار تلك الولیده

کیف لی أن أقبل الیوم رجلا سلكت دهرها الطریق الحمیده

قاضی شمس الدین بن خلکان گوید تقیه این مضمونرا از هارون یحیی المنجم اقتباس کرده که گفته

کیف نال العثار من لم یزل منه مقیما فی کل خطب جسیم

او ترقی الأذی إلی قدم لم تخط إلا إلی مقام کریم

ص: ۱۴۷

تقیه قصاید و قطعات بسیار دارد که همه فصیح و آبدار است حافظ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم المنذری گوید تقیه قصیده خمریه باسم ملک مظفر تقی الدین انشا نموده و در آرایش بزم نشاط و بساط انبساط و اقداح راح و لهو و ارتیاح مبالغت کرد تقی- الدین گفت تقیه در عهد صبی این احوال و اطوار فراگرفته است تقیه این حرف بشنید قصیده‌ای در رزم بنظم آورد که دقایق امور حربیه را حاوی بوده و در عصمت و طهارت ذیل خود اقامه دلیل نموده و مدلل ساخته که در کلیه فنون شعر ماهر و در سخن سرائی مبسوط الید و قادر است

ولادت تقیه در محرم سال ۵۰۵ هجری در دمشق بوده و در اوایل شوال سال ۵۷۹ وفات کرده و ارمناز قریه بوده در بر شام و تقیه منسوب بان دهکده میباشد و صاحب خیرات حسان ذیلی برای کتاب خیرات نوشته در حرف التاء قصیده‌ای از تقیه الارمنازیه نقل کرده که در مدح حافظ سلفی گفته که بعض آن اشعار این است

أعوامنا قد أشرفت أيامها و علا علی ظهر السّمَاك خيامها  
و الزّوض متبسّم بنور إباحة لَمَّا بکی فرحا علیه غمامها  
و التّرجس الغضّ الذی أحداقه ترنو فیفهم ما تقول خزامها  
و الورد یحکی و جنّه محمّره الخلل من فرط الحیاء لثامها  
و شقائق النّعمان فی وجناته خالات مسک خالها رقامها  
و بعد از اکمال تشبیب شروع بمدح حافظ السلفی نمود  
یا صاحب قم لسعادة قد أقبلت و تتبّعت بعد الکرّی نوامها  
و أجمع خواطرنا لیجلی فکرنا لَمَّا تجرّد للقریض حسامها  
مدح الإمام علی الأنام فریضه فخر الأئمّه شیخها و همامها  
الحافظ الحبر الذی شهدت له أرض العراق بفضله و شامها

و آخرین قصیده را طوری خوب گفته که شخص از لطافت و رشاق اوایل آنرا فراموش مینماید

ص: ۱۴۸

## ثبته

بنت یعار زوجه ابو حذیفه است و ابو حذیفه از اکابر قریش پسر عتبۀ بن ربیعہ و برادر هند جگرخوار، ابو حذیفه بشرف اسلام مشرف شد و در عداد صحابه معدود گردید بارض حبشه مهاجرت کرد و از آنجا بمدینه منوره مراجعت کرد و در تمام غزوات خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را داشت تا در یوم یمامه شهید شد در جنگ بدر که کفار مبارز می طلبیدند و اصحاب نبویرا بجنگ تن بتن دعوت میکردند رسول اکرم او را از رفتن بمیدان منع فرمودند و هند خواهر ابو حذیفه چون در کفر و الحاد خود اصرار داشت این شعر را در هجو برادر گفت

فأشكرت أبا رباک من صغر حثی شبت شبا با غیر محجون  
تا اینکه گوید

أبو حذیفه شرّ الناس فی الدین

اما ثبیه زوجه ابو حذیفه صحابه است مشهوره و مانند شوهر خود دارای فضل و درایت بوده (خیرات حسان ص ۸۷)

## حبیه

بنت عبد الرحمن بن امام جمال الدین محمد بن ابراهیم المقدسی محدثه بوده است مشهوره در اسناد حدیث و تعداد رواة آن یدی طولی و حافظه غریبه داشت از محدثین شیخ تقی الدین عبد الرحمن بن ابی الفهیم و خطیب مروان استاد او بوده‌اند و علوم دیگر را از ابراهیم خلیل فرا گرفته سبط حافظ سلفی محدث معروف اسکندریه و فضل الله بن عبد الرزاق و غیرهما از محدثین بغداد باو اجازه دادند و عموما این زنا بعفت و صلاح ستودند وفات حبیه بنت عبد الرحمن در ماه شعبان سال ۷۳۳ هجری اتفاق افتاده و صلاح الدین صفدری در سنه هفصد و بیست و هشت از مشار الیها اجازه گرفته و در کتاب عنوان النصر که در احوال مشاهیر عصر خود نوشته ذکر او نموده است

(خیرات)



ص: ۱۴۹

**حکیمه دمشقیه**

عارفه بوده است از بزرگان زنان شام و رابعه شامیه شاگرد این زن بوده در نفحات الانس گوید رابعه روزی نزد حکیمه دمشقیه رفته و حکیمه بتلاوت قرآن مشغول بوده چون رابعه را بدید گفت شنیده‌ام شوهر تو احمد بن ابی الحواری می‌خواهد زن دیگر تزویج نماید رابعه گفت بلی چنین است حکیمه گفت چگونه عاقل قبول میکند که دل خود را از خدا بدو زن مشغول سازد بعد از آن شرحی از قلب سلیم ذکر نمود.

**خازن الدوله**

مسمات بگل بدن باجی از زوجات محترمه فتحعلی شاه بوده است مشار الیها از جواری والده فتحعلی شاه بود چون والده فتحعلی شاه مرحومه شد فتحعلی شاه گفت یکی را از میان خود انتخاب کنید که ریاست کلی در حرم داشته باشد و آنچه از نقد و جنس و مقرری بتوسط والده بشما میرسیده بعدها بواسطه او برسد خدام حرم بعد از مشورت گفتند محض احترام مرحومه معظمه والده خاقان یکی از جواری ایشان باید بریاست منتخب شود بنابراین گل بدن باجی باین سمت انتخاب و بشغل صندوق داری برقرار شد و مقامی منیع یافت و این شعر را تسجع مهر خود قرار داد.

معتبر در ممالک ایران قبض صندوق دار شاه جهان

و فی الحقیقه اعتبار مهر او باعلی درجه کمال بود و اگر کرورها بتجار حواله مینمود همینکه قبض میداد با کمال اطمینان میدادند مختصر چون از فرط کفایت اقتداری فوق العاده در حرم‌خانه بهم رسانید و کارها را برطبق میل شاه منظم گردانید در سلک زوجات فتحعلی شاه منسلک و ملقب بخازن الدوله گردید و دو شاهزاده معظم از بطن او بوجود آمد و در حرم خاقانی اختیار مطلق خازن الدوله را بود و چند نفر محرر داشت همه زن و دارای لیاقت و کفایت بودند و آنچه بذل و اعطا میشد ثبت مینمودند.

(خیرات)

ص: ۱۵۰

## خیزران

زوجه خلیفه سومی عباسی مهدی و مادر هادی و هارون رشید در زمان پسران خود اقتداری داشته و در شعر و ادب او را مهارتی بوده با خلیفه همدمی و منادمت مینموده و مطایبات کثیره فیما بین آنها اتفاق افتاده از آنجمله روزی از حمام بیرون آمده عرق کرده در آینه نظر نموده رخساره خود را مانند برگ لاله دید که ژاله بر آن باشد این مصرع را بر دیوار نوشت

انا التَّفَاحَةُ الحمرَاء علیهِ الطَّل مرشوش

خلیفه در زیر او نوشت

و فرج

عرضها بشر علیها العهن منفوش

این خیزران مادر رضاعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی است فلذا شاعر گوید

أصبح الفضل و الخلیفه هارون رضیعی لبان خیر النساء

و نیز گفته‌اند

کفی لك فضلا أن أفضل حرّة غدتك بثدی و الخلیفه واحد

و لا یخفی که در جلد پنجم همین کتاب ذکری از خیزران شده و تفصیل آن در تاریخ سامرا است و در صفحه ۱۶۵ نیز اضافاتی بیاید.

## دنیا

جاریه ابو عینه بصریه از شعرای دولت عباسیین بوده و شاعر مشارالیه بفاطمه بنت عمرو بن حفص هزار مرد تعشقی بهم رسانیده چون فاطمه از نجباء و عیسی بن سلیمان شوهرش بشجاعت و نبالت معروف بود هر وقت ابو عینه میخواست شعری در حق معشوقه خود فاطمه بنظم آورد از ذکر اسم او احتراز کرده بنام جاریه خود دنیا انشاد مینمود از آنجمله است ابیات ذیل

ما لقلبی أرّق من کلّ قلب و لحبّی أشدّ من کلّ حبّ

و لدنیا علی جنونی بدنیا اشتهی قربها و تکره قربی

نزلت بی بلیئه من هواها و البلیایا تکنون من کلّ ضرب

(خیرات)

## رضیه سلطان

دختر شمس الدین ایلتمش محمد سلطان است که در بعضی از بلاد هندوستان سلطنت داشته سلسله شمس الدین از فروع غوریه و حکمران کابل و غزنه بوده که بعضی از نواحی هند را نیز تصرف نموده و از سال ششصد و دو هجری تا ششصد و نود حکمرانی داشته‌اند رضیه سلطان چون درایت و اخلاقی مرضیه داشت در زمان حیوة پدر خود در امور سلطنت دخالت مینمود و ایلتمش با وجود چند نفر فرزند ذکور این دختر را ولی عهد خود قرار داد و بعد از وفات پدرش در سال ۶۳۴ بتخت حکمرانی جلوس کرد و از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر گذاشت و نقاب بر چهره بست.

بعضی گفته‌اند بعد از فوت ایلتمش حکمرانی پسرش رکن الدین فیروز شاه رسید اما چون سخیف العقل بود مادرش کار حکومت مینمود بعد از هفت ماه امراء و اعیان که این وضع را درست نمیدانسته‌اند رکن الدوله فیروز شاهرا گرفته حبس کردند و خواهرش سلطان رضیه را بجای او جلوس دادند خلاصه در زمان سلطنت رضیه بعضی از رجال و ارکان دولت او یاغی شدند و چند بار فیما بین مشارالیها و یاغیان جنگ در گرفت و رضیه غالب میشد عاقبت او را بگرفته‌اند و در قلعه‌ای حبس کردند و برادرش معز الدین را بتخت سلطنت دهلی نشانند در سال ۶۳۵ در ۲۸ رمضان و سلطان رضیه در سال ششصد و سی و هفت یا هشت از قلعه‌ایکه در او محبوس بود بیرون آمده بطرف دهلی رفته و در حوالی دهلی در جنگ مقتول گردید. (خیرات)

## رقیقه

بنت ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف است و اهل سیر او را صاحبه الرؤیا گویند کما سیأتی بعضی مشارالیها را از صحابیات دانسته اما ابن اثیر از ابو نعیم حکایت کرده که رقیقه با جناب عبد المطلب هم‌سن بودند و هر دو در زمان صباوت حضرت رسالت بعالم دیگر شتافته و عصر نبوترا ادراک نکرده.

ص: ۱۵۲

اما وجه ملقب شدن او باین لقب آنکه وقتی در مکه معظمه قحط عظیمی روی داد و حضرت رسول در آنوقت شش یا هفت ساله بود رقیقه در عالم رؤیا دید شخصی بصدای گرفته ندا میکند ای معشر قریش زمان پیغمبر آخر الزمان که بعثت او را منتظر بودید رسیده و اوان ظهور او نزدیک گردیده مقرر است که بیمن مقدم او از بالای قحط و غلا آسوده شوید و می باید از میان شما شخصی دارای حسب و نسب و جسیم و سفید اندام با مژگان انبوه و چهره طولانی اولاد و ذریه خود را همراه بردارد و از هر بطنی یک نفر او را تبعیت کند و همگی ابدان خود را بآب شسته تطهیر نمایند و معطر سازید پس از استلام رکن بر کوه ابو قیس صعود کرده آن شخص بدعا طلب باران نماید و دیگران آمین گویند تا باران رحمت الهی نازل شود و غائله قحطی رفع و زایل گردد رقیقه خواب خود را بقریش اظهار کرد گفتند عبد المطلب دارای این صفات و شمایل است و بس بنابراین عبد المطلب را از ماجرا خبر کردند آنجناب با آن شرائط مذکوره حرکت کرد و نواده خود حضرت رسول را همراه خود برداشته بعد از انجام شرائط مذکوره بکوه ابو قیس بالا رفتند و عبد المطلب به برکت وجود خیر البرایا استسقا نموده هنوز از دعا فارغ نشده بود که بارانی سخت بیارید و رقیقه ایات ذیل را انشاء نمود.

بشیتة الحمد أسقى الله بلدتنا و قد فقدنا الحیا و إجلو ذالمطر

فجاد بالماء جونی له سبل سخا فعاشت به الانعام و الشجر

منا من الله بالمیمون طائره و خیر من بشرت یوما به مضر

مبارک الأسم یستسقی الغمام به ما فی الأنام له عدل و لا خطر

(شبهه الحمد لقب جناب عبد المطلب و مقصود از میمون الطائر حضرت رسول است)

(خیرات)

### رمیکیه

جاریه ام الاولاد معتمد بن عباد امیر اشبیلیه است از زنان اندلس است که بفضل و ادب اشتهاری یافته و تمام فرزندان ذکور و اناث معتمد از بطن او بوجود آمدند و در

ص: ۱۵۳

موسیقی هم ربطی داشته با اینکه در این فن مانند اقران خود نبوده اما حسن و ملاحه و طلاقت و فصاحت و حلاوت گفتار و لطافت و ظرافت را بدرجه کمال دارا بوده و معتمد که از ادبای ملوک الطوائف مسلمین مغاربه محسوب میشود با او مأنوس و از مصاحبت او محظوظ میگرددیده و بنابر محبت وافر معتمد باو احترامی کامل حاصل نمود

گویند روزی رمیکیه برخی از زنان بینوا را در پیشگاه سرای سلطنت دید پا برهنه در گل ولای راه میروند و شیر میفروشند او نیز هوس کرد که پا برهنه در گل راه رود و بشغل ایشان تشبه نماید و شیر بفروشد معتمد در همان حال در ایوان آن عمارت گلی ترتیب داد مرکب با انواع طیبات و بخور و گلاب سپس رمیکیه با دختران و جواری معتمد مشکها بر دوش افکنده در آن گلها راه رفتند و بسان نسوان بادیه تکلف شیرفروشی کردند و باین آرزو نائل گردیدند

گویند که معتمد بدست امیر المسلمین دچار مذلت شد و با رمیکیه در قلعه اغمات مقید و محبوس گردید در اول عیدیکه در رسید و در آن عید خود و دختران خود را بیچاره دید همه افکار و پریشان حال این ابیات بسرود.

فیما مضی کنت بالأعیاد مسرورا فسائک العید فی اغمات مأسورا

تری بناتک فی الأطمار جائعۃ یغزلن للناس ما یملکن قطمیرا

برزن نحوک للتسلیم خاشعۃ أبصارهنّ حسیرات مکاسیرا

یطأن فی الطّین و الأقدام حافیۃ کأنّها لم تطأ مسکا و کافورا

همانا شعر اخیر اشاره است بیوم الطین که بآن اشاره گردید.

### فاطمه

ام عبد الله دختر الشيخ الانام المقرئ المحدث جمال الدين سليمان بن عبد الكريم بن عبد الرحمن بن سعد الله بن ابو القاسم الانصاري الدمشقي است که از اعیان و صلحای عصر صفدی میباشد مشار الیها خاتونی محدثه بوده و از علمای مأه ششم که در عراق و اصفهان سکنی داشته و از مشاهیر دمشق شام اجازه گرفته و تدریس کرده شمار مشایخ محدثین که

ص: ۱۵۴

فاطمه ام عبد الله از آنها سماعا یا اجازه روایت حدیث نموده بقول صفدری زیاده از یک صد نفر است ولادت فاطمه تقریباً در ششصد و بیست و وفاتش در دوازدهم ربیع الاخر سال ۷۶۰ اتفاق افتاده بنابراین از معمرین شمرده میشود و چون ثروتش زیاده بوده در کتاب عنوان النصر ذکر شده و از خیرات و اوقاف بسیار و احسان او با قارب شرحی مسطور است (خیرات)

### فاطمه

دختر عبد الملک بن مروان زوجه عمر بن عبد العزیز این زن با اینکه شوکت و سلطنت از دو جانب مشار الیها را میرسید مع ذلک در اقتصاد و ترک اسباب تجمل و حشمت پیروی شوهر خود مینمود گویند چون عمر بن عبد العزیز بر سریر خلافت جلوس کرد بنا بر تنسک و دیانتی که داشت قصد کرد که هر نوع اسراف و تبذیر نمودار باشد بردارد ابتدا بدائره خود کرد و بفاطمه زوجه خود گفت اگر میخواهی اطاعت من کنی و من از تو راضی باشم و باهم زندگانی نمائیم هر قسم اسباب زینت و جواهر که داری باید مجموع را تسلیم بیت المال کنی و تا چیزی از آنها نزد تو باشد اتحاد و اتفاق ما ممکن نیست فاطمه اطاعت و تمکین این گفته نموده آنچه نزد او بود تسلیم بیت المال نمود چون عمر بن عبد العزیز در گذشت نوبت خلافت بیزید بن عبد الملک رسید و او برادر فاطمه بود گفت بایستی نفایس متروکه خواهرم را باو رد نمایم ولی فاطمه قبول نکرد و گفت من در حیوه او اطاعت او نمودم در ممانت او چگونه مخالفت نمایم و یزید پلید تمام آنها را جهاز دخترش ماریه نمود (خیرات)

### فاطمه

دختر قاسم بن جعفر بن ابی طالب و نواده جعفر برادر حضرت علی بن ابی طالب و زوجه حمزه بن عبد الله بن زبیر است مشار الیها در حسن و جمال بیعدیل بوده

ص: ۱۵۵

اقول صاحب خیرات حسان حتما اشتباه کرده جعفر بن ابی طالب فرزندی قاسم نام نداشت قاسم پسر عون بن جعفر است که حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر عبد الله - بن جعفر را بعقد او در آورد تفصیل آن در جلد سوم در بانوان دشت کربلا در ترجمه ام کلثوم بیان شد بالجمله شوهر فاطمه حمزه در مرض موت چون متذکر بود که بعد از فوت او زوجه اش بطلحه ابن عمرو شوهر خواهد کرد زیاده از حد اضطراب و خلجان داشت فاطمه ملتفت این معنی شد برای آسایش خاطر خیال او گفت آنچه دارم در راه خدا دادنی باشم و ممالیک من همه آزاد باشند اگر بعد از تو شوهر کنم حمزه چون درگذشت انقضای مدت عده طلحه فاطمه را خواستگاری کرد فاطمه سوگند خود را باو اعلام نمود طلحه گفت اگر بهم سری من رضا شوی من در مقابل کفاره یمین ترا خواهم داد فاطمه قبول کرد بعد از مزاجت طلحه را از فاطمه پسری آورد ابراهیم نام و دختری مسماء برمله و ابراهیم از افاضل ناس گردید و رمله را بکابین یکصد هزار دینار بشخصی تزویج کرد بطلحه گفتند تو از مزاجت با فاطمه سود فراوان بردی مشار الیها را بکابین چهل هزار دینار تزویج کردی و بیست هزار دینار هم کفاره یمین او را دادی اینک دختر ترا بصد هزار دینار تزویج کردند چهل هزار دینار از این راه منتفع شده‌ای علاوه بر وجود پسری مثل ابراهیم «تزیین»

### فاطمه

دختر حمزه سید الشهداء مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم پارچه بحضرت - امیر المؤمنین علیه السلام داده فرمودند (شققها خمرا بین الفواطم) یعنی این قماش را برای پوشیدن سر بفواطم قسمت کن بنابراین در تعیین فواطم اختلاف است بقول اشهر فاطمه زهرا سلام الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علیه السلام و فاطمه دختر حمزه سید الشهداء علیه السلام.

ص: ۱۵۶

**فضه**

عابدۀ در نفحات الانس مسطور است که فضه دارای مقام ولایت بوده و گوسفندی داشته که شیر او با عسل آمیخته و شیخ ابو الربیع مالقی گفته است با اینکه ما بزیارت زنان معتاد نبودیم نظر بشهرت فضه بقریه‌ای که در آنجا مسکن داشت رفتیم و کوزه تازه خریده بر مشار الیها وارد شدیم من درخواست کردم گفتم درخواست من اینست که فیض و برکت گوسفند را بمن نشان دهد فرمود از پستان این گوسفند شیر بدوش من در کوزه دوشیدم شیر و عسل از پستان آن میش آمد حقیقت حالرا از خود او سؤال کردم گفت من شوهری داشتم صالح و ما فقیر بودیم در یکی از عیدهای اضحی فقط گوسفندی ماده داشتیم شوهرم گفت این میش را قربانی کنیم من گفتم ما باین میش محتاجیم و خدا دانای حال ماست و در ترک اضحیه بر ما یاسی نیست آنروز اتفاقا میهمانی بر ما وارد شد خوردنی نداشتیم که نزد میهمان ببریم بشوهرم گفتم اکرام ضیف لازم است این گوسفند را ذبح کن تا طعامی برای میهمان ترتیب دهیم شوهرم گفت میترسم اطفال گریه کنند گفتم از خانه گوسفند را بیرون بر و در پشت دیوار ذبح کن چون چنین کرد و گوسفند را ذبح کرد بناگاه گوسفندی از فراز دیوار پائین آمد بدرون خانه من بگمان اینکه همان گوسفند است فرار کرده چون از خانه بیرون آمدم شوهرم را دیدم پوست آن گوسفند را میکند واقعه را برای او گفتم گفت دل قوی دار که حضرت ایزد گوسفندی بما عطا کرده بهتر از اینکه برای میهمان ذبح کردیم و بدانکه از برکت اکرام ضیف و مسافر از این میش شیر و عسل حاصل می‌آید. نگارنده گوید متفردات کتاب نفحات الانس قابل اعتماد نیست ما منکر نیستیم که اولیاء خدا کرامت دارند ولی این قصه دلیل تاریخی ندارد و الله العالم.

**ارجوان**

جاریه صبیح المنظری بوده که آزاد کرده‌ی قائم بالله عباسی بوده و مادر المقتدی



ص: ۱۵۷

بالله است از نساء صالحه و صاحب خیرات و حسنات بوده چند دفعه بحج رفته و در مکه معظمه و بغداد بعضی ابنیه خیریه بنا کرده مدت‌ها عمر نموده چهار فرزند آورده است خلافت پسرش مقتدی و پسر او مستظهر و پسر او المسترشد را دیده و در سال ۵۱۲ در گذشته.

### جاریه رومیه

محبی الدین عربی در مسامرات گوید روزی در اثنای گردش حالتی عارض من شد از خلق کناره گرفتم بر روی ریگها طواف میکردم ناگاه اشعار ذیل بخاطرم خطور کرده باهنگی که میدانستم و میتوانستم شنید خواندم.

لیت شعری هل دروا ای قلب ملکوا

و فوادی لو دری ای شعب سلکوا

اتراهم سلموا ام تراهم هلکوا

حار ارباب الهوی فی الهوی و ارتبکوا

ناگاه از پشت سر در کمال ملایمت دستی بشانهایم زده شد برگشتم دیدم دختری رومی است و من صورتی بآن صباحت و تکلمی بآن حلاوت مدۀ العمر ندیده بودم گذشته از ظرافت و حسن و جمال در ادب و معرفت و کمال او را از جمیع زنان که دیده بودم برتر یافتم مختصر از من پرسید ابیاتیکه بدان مترنم بودی چه بود گفتم:

لیت شعری هل دروا ای قلب ملکوا

گفت از شما تعجب مینمایم که با وجود عارف زمان خود بودن این گونه سخنان میگوئید مملوک تا مشخص و معلوم نگردد چگونه صحیحا ملک میگردد و اینکه شما میگوئید کاش میدانستم این سخن دلالت بر ندانستن شما میکند و حال آنکه راه، راست گفتن است و اشخاص مانند تو چگونه سخن بتسامح رانند بعد از آن گفت بیت ثانی را بخوان گفتم:

و فوادی لو دری ای شعب سلکوا

ص: ۱۵۸

گفت شعب ما بین قلب و غشاوه قلب است و او مانع معرفت قلب است پس چیزی را که فهمیدن او غیرممکن است چگونه تمنا میکنی راه، راست گفتن است آنگاه بخواندن شعر سوم اشارت نمود گفتم:

أتراهم سلموا ام تراهم هلکوا

گفت آنها سالم شدند شما باید از خود سؤال کنید که در سلامت می‌باشید یا در هلاکت اینوقت بیت چهارم را خواست گفتم.

حار أرباب الهوی فی الهوی و ارتبکوا

آن دختر صیحه بر من زد و گفت تعجب است برای اهل عشق جائی نمانده که در حیرت بمانند عشق و سودا را احاطت است جمیع حواس را بهم وصل کند و عقل و فکر را بهم بندد حال دهشت و جای حیرت نماند چیزی دیده نشود که انسان از او تحیر نماید راه، راست گفتن است و امثال ترا سزاوار نیست که سخن بتسامح گویند گفتم خواهرها نامت چیست گفت قره العین گفتم آری روشنائی چشمی و این قصیده را خواندم.

پس قصیده‌ایکه سیزده بیت است میخواند و اشعار بمسلمان بودن او مینماید.

### قطر الندی

اسمش اسماء دختر ابو الجیش از کمال حسن او را قطر الندی گفته‌اند یعنی دانه شب‌نم مشار الیها ادبیه بوده بدیع الجمال صاحب فضل و کمال المعتضد بالله عباسی که شانزدهمی از خلفای بنی العباس است او را تزویج کرد پدر قطر الندی ابو الجیش پسر احمد بن طولون صاحب مصر است که در عصر المعتز بالله امیر تمام خطه مصر و بر شام بود چون او درگذشت پسرش ابو الجیش نیز در عهد المعتمد علی الله بانتخاب رؤسا وارث امارت پدر گردید و بر دشمنان و رقبای خود غلبه کرد و بر قلمرو امارت خود افزود همینکه المعتمد بالله درگذشت و خلافت بالمعتضد بالله رسید ابو الجیش با بعضی تحف و هدایا بدرگاه خلیفه آمده اظهار انقیاد کرد و دختر خود قطر الندی را که همراه داشت درخواست نمود که او را برای ولی عهد المکتفی بالله فرزند المعتضد تزویج نماید خلیفه

ص: ۱۵۹

امارت مشار الیها را تصدیق و امضا نمود و گفت دختر ترا خود تزویج نمایم و دو کرور درهم پول نقره شیربها داد و در سال ۳۸۱ امر مزاجت صورت گرفت چون بحضور خلیفه معتضد رسیده نقاب از چهره برداشت و بدور انداخت خلیفه سبب پرسید قطر الندی گفت یا امیر المؤمنین لاین وجهی ان کان حسنا کنت اول من راه و ان کان قبیحا کنت اول من و اراه خلیفه از جواب قطر الندی خیلی مسرور گردید و از فصاحت و ذکاوت او خورسند شد.

## قمر

از نساء مشهور سلسله قاجاریه و در خدمت مرحوم شاهزاده علیشاه ظل السلطان بوده و اشعارش خالی از لطف و ملاحظت نیست این دو بیت از او است

نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان  
اندر سر کوی تو بسی منتظرانند شاید ز ره لطف تو از خانه درائی

## قمر

جاریه‌ای بوده بغدادیه صاحب صباحت و جمال و فصاحت و کمال شوخ و هنرمند سخن سرا و دلبنده، ابراهیم بن حجاج اللحمی یا لخمی از ملوک اشیلیه او را باندلس آورده بنابراین از ادیبهای اندلس بشمار می‌آید اشعار ذیل از افکار اوست

آها علی بغدادها و عراقها و طبائنها و السحر فی أحداقها  
و محالها عند الفرات بأوجه تبدو أهلتها علی أطواقها  
متبخترات فی النعیم کأنما خلق الهوی العذری من أخلاقها  
نفسی الفداء لها فأی محاسن فی الدهر تشرق من سنا أشراقها

دو بیت ذیل را نیز او گفته و دلیل است که نزد ابراهیم بن حجاج منزلتی بهم رسانیده و روزگار خوشی داشته است.

ما فی المغارب من کریم یرتجی إلا حلیف الجود أبراهیم

ص: ۱۶۰

إني حلت لديه منزل نعمه كل المنازل ما عداه ذميم  
(خ)

### کلتوم

دختر قاسم بن محمد بن جعفر الصادق علیه السلام مرقد مطهر او در قاهره مصر در نزدیکی خندق در مقابر قریش است و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام از بطن مشار الیها است و خود کلتوم از زاهدات و عابدات بشمار می‌آید.  
(نقل از خطط مقریزی)

### ماریه ذات القرطین

یعنی ماریه صاحب دو گوشواره و او ماریه بنت ارقم از خانواده ملوک بنی جفنه بوده گویند دو گوشواره داشته هر یک از یک دانه مروارید که به بزرگی تخم کبوتری بوده و آن یک زوج گوشواره تخمیناً بچهل هزار دینار قیمت میکردند مشار الیها بقصد نیل بسعادت اخروی گوشواره‌ها را هدیه کعبه معظمه شرفه الله تعالی نمود و خزانه‌دار کعبه آنها را در بیت شریف آویخت بروایتی آن دو گوشواره یدایا بید بدست عبد الملک بن مروان رسید چون دختر خود فاطمه را بعمر بن عبد العزیز داد آنها را باو بخشید اما عمر بن عبد العزیز آن گوشواره‌ها را با سائر اسباب زینت از زوجه خود گرفته در بیت المال نهاد و اعز من قرطی ماریه از امثال عرب شد.  
(خ)

### ماه ملک خاتون

دختر سلطان سنجر سلجوقی از سلاطین مشهور ایران که پای تخت او مرو بوده چون مشار الیها وفات نمود سلطان سنجر فرمان داد برای ماه ملک خاتون مرثیه بگویند چون در فصل بهار فوت شده بود این دو بیت را گفته‌اند.  
هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان  
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان  
(خ)

## ماه پیکر سلطان

زوجه سلطان احمد خان اول عثمانی مادر سلطان مراد خان رابع این زن پس از عمر طولانی او را در ماه رمضان سال هزار و شصت و یک کشتند بدست روزبه‌ها کشته شد و این زن منتهای شوکت و جلالت و نفوذ را در امور دولت داشته تمولش بسیار و تجمل وی بیش از آنکه بگفتار آید بخیرات و حسنات میل زیاد داشته ابنیه خیریه از مساجد و غیرها بنا کرده در شهور مبارکه زیاده از دویت تن از زنان و مردان شرفای حجاز را معاش میداد و هر سال دو تن را مأمور میکرد که با قافله حاج همراه شوند و بحجاج آب و شربت دهند و در هر سال در ماه رجب با لباس مبدل داخل زندان‌خانه میشد و کاملاً جستجو میکرد اشخاصی را که بجهت داشتن دین حبس نموده بودند آنها را آزاد میکرد و آنها که بواسطه جزئی جنایت در بند نکایت بودند باقی مانده حبس آنها را می‌بخشید و مستخلص مینمود و در بذل خیرات اعتماد بخواجه‌سراها مینمود خود بنفسها عطیاترا بمستحقین میرسانید دخترهای فقیر را در وقت مزاجت جهاز میداده در عید اضحی گوسفندان زیاد قربانی میکرد در اسلامبول چند مسجد بنا کرد و یک مکتب و یک سقاخانه و یک دار الحدیث و دو حمام را بانی او است بعلاوه کاروان-سرائی بزرگ در اسلامبول که اهالی ایران در آن سکنی دارند و معروف بخان والده است و در این کاروانسرا و در گردنه قره‌رکز و قلعه اناطولی نیز سه مسجد بنا نموده (خ)

## متمنیه

از نسوان مدینه منوره بوده و اسم او معلوم نیست محض تمناها که در اشعار ذیل نموده به متمنیه مشهور و معروف شده

هل من سیبل إلی خمر فأشربها ام من سیبل إلی نصر بن حجاج

إلی فتی ماجد الأعراق مقتل سهل المحیا کریم غیر ملحاج

شبی خلیفه ثانی در شهر مدینه گردش میکرد متمنیه این ابیاترا با‌آواز بلند

ص: ۱۶۲

میخواند و آرزو میکرد که از جام شرابی سرخوش شود یا بدیدار نصر بن حجاج نایل گردد خلیفه این ابیاترا شنیده گفت من هذه المتمنیة بامداد نصر بن حجاج را احضار کرده دید جوانی بدیع الجمال است و حسنی بکمال دارد برای اینکه از حسن او بکاهد و زنان کمتر مفتون آن جمال بشوند حکم نمود موی سر او را تراشیدند چون شب شد خلیفه بگردش رفت دید متمنیة مزبوره میخواند

حلقوا رأسه لیکسوه قیحا غیرة منهم علیه و شحا

کان بدرا یقلّ لیلا بهیما کشفوا لیله و ابقوه صبحا

علی الصبح باز نصر بن حجاج را طلید و گفت صباحت و سیمای تو مخدرات اسلام را شیفته میسازد و در خانهای خود آرزوی وصال تو مینمایند خوب نیست من و تو در یک بلد باشیم تبعید تو از این شهر لازم است سپس او را به بصره فرستاد.

نگارنده گوید جناب خلیفه در اینجا چند خلاف شرع مرتکب شدند لا عن شعور اولاً مخالفت نص قرآن فلا تجسسوا فرمودند و ثانیاً مسلمانی را از وطن آواره کردن و بغربت فرستادن و اذن بازگشتن ندادن و مادر او را بفراق مبتلا کردن بعد اینکه زنی در خانه خود تغنی کرده و شعر خوانده که دلالت کرده بر اینکه عاشق نصر بن حجاج است البته این اعمال مخالف شرع مطهر است و ثالثاً مجبور کردن نصر بن حجاج را که سرت را تراش و این ظلم فاحش است اگر زنی با اسم او تغنی کرده گناه نصر بن حجاج چیست و رابعاً ما می پرسیم چه فایده مترتب بر این تسییر میشود آیا نساء بصره در عفت و صیانت مقدم بر نساء مدینه اند با اینکه بصره مهبط ابلیس و محل فتنه و فساد است بالجمله چون نصر بن حجاج را که از مدینه بیرون کردند متمنیه بر جان خود ترسید اشعار ذیل را بسرود و برای عمر فرستاد.

قل للأمام الذی تخشی بواده مالی و للخمر او نصر بن حجاج

انّی غنیت أبا حفص بغیرهما شرب الحلیب و طرف عنیره ساج

إنّ الهوی ذمّة التقوی فقیده حتّی أقرّ بالجمام و أسراج

أمتیه لم أطرفیها بطائرة و الناس من هالک فیها و من ناج

ص: ۱۶۳

لا تجعل الظن حقا او تبينه إن السبيل سبيل الخائف الراجي

چون عمر قبل از وقت تحقیق حال متمنیه کرده و دانسته بود که او پاک‌دامن است بعد از شنیدن این اشعار برای او پیغام داد که آسوده باش کسی را با تو کاری نیست. (خ)

### مزنه

دختر مروان حمار اموی در جواهر ملتقطه نوشته است که زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس حدیث کرد که من روزی نزد خیزران زوجه مهدی عباسی مادر هادی و هارون نشسته بودم که یکی از جواری خیزران داخل شد و گفت اعز الله السیده خاتونی بر در است صاحب حسن و جمال که آثار بزرگی در ناحیه او پدیدار است اما جامه‌اش کهنه و حالش پریشان میباشد میخواهد با شما ملاقات کند چه میفرمائید خیزران نگاهی بمن کرده بجهت احترام من گفت شما چه میفرمائید اگر میل دارید و اجازه میدهید داخل شود و الا فلا گفتم مانعی ندارد بیاید شاید فایده و ثوابی از ملاقات او حاصل شود جاریه رفت و او را وارد نمود در یک جانب در ایستاده سلام کرد و گفت من مزنه بنت مروان بن محمد اموی هستم زینب گوید در اینوقت من تکیه کرده بودم چون این سخن بشنیدم بر سر دو زانوی خود ایستاده گفتم تو مزنه هستی قاتلک الله و لا حیاک و لا سلم علیک حمد خدا را که از تو آن نعمت گرفت و ترا میان مردم خوار ساخت ای دشمن خدا بیاد داری که زنان بنی عباس نزد تو آمدند در باب دفن ابراهیم بن محمد خواهش میکردند و درخواست مینمودند که نزد پدرت شفاعت کنی تو بآنها درشتی کردی و بدگفتی آیا دانستی آنها بچه حال از پیش تو خارج شدند مزنه چون این سخنان شنید بقهقهه خندید زینب گوید قسم بخدا که من آنوقت لطافتی از دندانهای او دیدم و لطفی در هنگام خنده در صورت او مشاهده کردم که هنوز آنرا فراموش نکردم.

بالجمله مزنه در جواب من گفت ای دختر عم من چه چیز از صنع الهی ترا در حق

ص: ۱۶۴

من متعجب ساخت و چه شد که با من این معامله مینمائی بلی آن رفتاری که گفتمی با زنان بنی عباس نمودم اما حالا خدای تعالی مرا گرسنه و برهنه ذلیل و حقیر بنزد تو آورده مثل اینست که دست بسته بتو تسلیم کردند نسبت بمن هرگونه قدرت داری و آنچه بخواهی بکنی میتوانی اما شکر این نعمت و موهبت الهی که خداوند متعال بشما داده است آیا اینست؟

پس از این تقریر گفت سلام علیکم و خارج شد و رفت. زینب گوید دیدم خیزران از فرط شفقت و رقت میگرید و مزنه را صدا میکند و میگوید تو باذن من داخل شدی باز باید با اجازه من خارج بشوی پس رو بجواری خود کرده گفت او را بگردانید مزنه را چون برگردانیدند گفت بخدا سوگند مرا ناچاری و احتیاج باینجا آورد خیزران از جای خود برخاست با مزنه قصد معانقه نموده مزنه ابا و امتناع کرده گفت من با اینحال درخور اینکار نیستم خیزران کنیزان خود را گفت او را بحمام بردند و شستشو دادند پس از آن بهترین لباسهای خود را باو پوشاندند چون از حمام بازگشت و وارد مجلس شد خیزران برخاسته جای خود را باو داده طعام حاضر کرده به دست خود برای او لقمه میگرفت و بهترین اطاق‌های حرم سرا را مخصوص او کرد و جاریه‌ها برای خدمت او معین نموده و پانصد هزار درهم برای او فرستاد که برای بعضی مخارج دست‌تنگی نکشد.

چون مهدی خلیفه بحرمسرا آمد خیزران بخدمتش شتافته تمام ماجرا را باز گفت و سؤال و جواب زینب را با مزنه شرح داد مهدی نسبت بزینب متغیر شده گفت اگر ترا نزد من حرمتی نبود قسم یاد میکردم که با تو تکلم نکنم خیزران گفت یا امیر المؤمنین دل مزنه بدست آمده و رفع رنجش و کدورت او شده است من نسبت باو احترامات بعمل آورده‌ام و چنان و چنان کرده‌ام مهدی بر خیزران آفرین گفت و دلخوش گردید خادمی نزد مزنه فرستاد و گفت او را از من سلام برسان و بگو از آمدن تو باینجا بقدری ممنون شدم که مدت العمر از هیچ چیز اینقدر ممنون نشدم هر قصد و مقصودی که داری باید اظهار کنی تا در حصول آن مبادرت رود اگر میدانستم اسباب خجالت تو



ص: ۱۶۵

نمیگردد خود بنزد تو می‌آمدم و بتو دیدن می‌کردم چون سلام و پیغام خلیفه را به مزنه ابلاغ کرده مشار الیها خود برخواسته بخدمت خلیفه آمده و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین چون خود را یکی از جواری شما میشمارم سزاوار است بی‌نقاب بحضور شما بیایم مهدی گفت نه و الله از جواری من نیستی دختر عم منی و از فرزندانم عزیزتر و محترم‌تری بالجمله مزنه تا آخر عمر آسوده و مرفه الحال در سرای مهدی با احترام بود.

## خیزران

زوجه مهدی عباسی مادر هارون و هادی آنفا اخلاق او را شنیدی که قابل تقدیر است و خیزران ام ولدی بود. از اهل بربر چون خلافت به پسرش موسی الهادی رسید خیزران در امور سلطنت مستبد برآی بود اکابر دولت بمشورت او کار میکردند سیوطی در تاریخ الخلفا گوید خیزران چون مستبد در امور سلطنت شد پسر گفت اگر این مرتبه به‌بینم از امرا کسی در خانه تو ایستاده گردن او را میزنم ترا با امور سلطنت چکار آیا قرآنی نیست که بتلاوت آن مشغول شوی یا تسبیح یا مغزلی که ترا از این عمل منصرف بنماید خیزران سخت غضب‌آلود شد بالاخره موسی الهادی را مسموم کرد گویند چون قصد داشت برادر خود هارون را بقتل برساند (پاره از احوال خیزران از این پیش گذشت در روضه الصفا گوید مورخان گفته‌اند که مادر هادی خیزران در امور ملک دخل کردی و هادی در مبدء خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جائز نشمردی امراء و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران می‌آوردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد هادی گفت تمشیت اینکار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله بن مالک قبول کردم که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالی‌مقدار است هادی در خشم شد عبد الله را دشنام داده و گفت دانستم که باعث بر این او است بخدا هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت نخواه مرا از این

ص: ۱۶۶

چه باک خیزران با خشم و غضب از نزد هادی برخواست هادی قسم یاد کرد که اگر مرا معلوم شود که یکی از خادمان و قایدان و خواص و خدم بدر خانه تو آیند گردن او را بزخم و اموال او را بستانم زنان را به مهمات ملک چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود بگذارند زنهار که بعد از این در خانه خود را بروی یک تن مسلمانان یا ذمی بگشائی.

اگر چنین نکنی از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد سپس هادی امراء و سرهنگان را طلبید و از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفته‌اند تو گفت مادر من بهتر است یا مادر شما گفته‌اند مادر تو هادی گفت کدام یک از شماها روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و بگویند مادر فلان چنین و چنان گفت تمام امراء گفتند:

هیچ یک از ما هرگز روا نداریم هادی گفت پس شما چرا بخانه من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید ارکان دولت و امراء قسم یاد کردند که دیگر در خانه خیزران نروند خیزران سخت از هادی آزرده شد و قسم یاد کرد که دیگر با هادی سخن نگوید.

و هادی در مقام برآمد که برادرش هارون را خلع کند و ولایت عهد را به پسرش جعفر بگذارد یحیی بن خالد چندانکه او را منع کرد فایده نمود بالاخره یحیی را حبس کرد.

و نیز در روضه الصفا از هرثمه بن اعین حدیث کند که من از خواص اصحاب هادی بودم و پیوسته از سخط او احتراز داشتم چون در ریختن خون اندازه نمیشناخت اتفاقاً در وقتیکه معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمد و مرا طلبید هراس بر من استیلا یافته به تعجیل روان شدم مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم سرا نزدیک شدم هادی فرمان داد تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به بند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد من در حجره را بستم و پیش او رفتم گفت که می بینی این سگ ملحد یحیی بن خالد برمکی با من چه نوع زندگانی پیش گرفته

ص: ۱۶۷

مرا پیوسته میرنجانند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش اینکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشانند اکنون باید که امشب بروی بهر تدبیر که میسر شود سر هارون را نزد من آری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید آنچه میدانم بگویم گفت بگو گفتم رشید برادر اعیانی تو است و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی - جرمی او را بکشم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق تعالی چه باشد گفت اطاعت من بر تو واجب است اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم از ترس گفتم سمعا و طاعة

سپس گفت چون از مهم هارون به پردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را از زندان بیرون آوری و یک یک تمامرا گردن بزنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از این کار فارغ شدی با لشکر خود بکوفه روی و هر کس را در آنجا یابی از عباسیان و متابعان ایشان از شهر بیرون نمائی و شهر را آتش درزنی و با خاک یکسان بنمائی گفتم یا مولا این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده سپس گفت از آنچه فرمان دادم چاره نیست چه هر آفتی که بملک میرسد از آن سرزمین است آنگاه گفت همین مقام توقف کن تا آنچه را فرمان دادم بترتیب انجام دهی و خود بحر مسرا داخل شد من در همان مکان متوقف شدم و گمان بردم که توقیف من برای کشتن من است که مرا بقتل برساند و این جنایاترا بدیگری رجوع نماید چون کراهت مرا از این کار احراز کرد بعلاوه دو مرتبه باو اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و تن بغربت نهم و در بلاد دوردست که کسی از من نشان نیابد ساکن شوم

تنی لرز لرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید

بالجمله هرثمه گوید من در آنجا توقف داشتم عازما علی الموت آيسا عن الحيوه چون نیمه شد خادمی آمد که امیر ترا میطلبد من کلمه شهادتین بر زبان راندم و با وی روان شدم تا بجائی رسیدم که گفتگوهای زنانرا می شنیدم با خود جزم کردم که در قتل من

ص: ۱۶۸

باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی‌رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستادم قدمی پیش نهادم خادم گفت پیش برو گفتم لا و الله خادم الحاح کرد من بر او صیحه زدم که تا آواز امیر نشنوم که بفرماید درای من قدم پیش نگذارم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویحک یا هرثمه من خیزانم ترا بجهت این طلبیدم که این واقعه عجیبه که پیش آمده مشاهده بنمائی و من متحیر و مدهوش داخل شدم خیزران از عقب پرده با من گفت ای هرثمه آنچه را موسی الهادی بتو فرمان داده بود من شنیدم و مطلع شدم چون پیش زنان آمد من بنزد او رفتم و خواهش کردم تا از سر آن اندیشه بگذرد او در خشم شد و از سخن من اعتراض کرد من سر خود برهنه ساختم و بگریستم گفت دست از این التماس بردار و الا بهلاک خویش متیقن باش من متوحش شدم بنماز ایستادم و بدرگاه خدا زبان تضرع و زاری گشادم که ناگاه هادی بسرفید سرفیدنی دور و دراز کوزه آب پیش او بردم فائده بر آن مرتب نگشت و همان لحظه جان بقابض الارواح سپرد و خدای هم ترا و سائر مسلمانانرا از ظلم او فرج بخشید اکنون در وی نگر من جامه از روی هادی برداشتم او را مرده دیدم خیزران گفت اکنون یحیی بن خالد را از قصه آگاه کن تا قبل از اینکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت با هارون پردازد هرثمه گوید این وقت قلب من آرام گرفت یحیی را خبر کردم در همان شب خلیفه بمرد که هادی بود و خلیفه بر سریر سلطنت نشست که هارون بود و خلیفه متولد شد و آن مأمون بود.

نگارنده گوید قول باینکه هادیرا مسموم کردند یا خفه کردند یا در اثر زخم پای یا قرحه در شکم او در گذشته هست.

### فاطمه

دختر محمد بن الحسین بن قحطبه دایه هارون الرشید از محاورات و تکلم او با- هارون الرشید معلوم میشود زنی دانشمند بوده این زن زوجه یحیی بن خالد برمکی است هارون از او فوق العاده احترام میکرد و در بسیاری از امور با او مشورت میکرد و برأی او

ص: ۱۶۹

تبرک میجست و قسم یاد کرده بود که هیچگاه او را از دخول بر او مانع نشود و در حق هر کس شفاعت کند شفاعت او را قبول کند و فاطمه هم قسم یاد کرده بود که شفاعت برای کسی در امور دنیا نکند و بدون اذن هم بر هارون وارد نشود سهل گوید چه بسیار اسیرانی که بشفاعت او رها شد و چه بسیار امور مهمه که ابواب فرج مسدود بود و بواسطه این زن مفتوح شد و هنگامیکه هارون تصمیم گرفت که برامکه را نابود کند چون از رقه مراجعت کرد از آل برامکه کسی را بخود راه نداد از آن جمله همین دایه او بود که او را اجازه نداد بر او وارد شود.

در عقد الفرید گوید چون یحیی بن خالد را حبس کردند همین فاطمه لثام خود را انداخت و با صورت باز و پای برهنه بهمین حالت آمد تا در قصر هارون الرشید عبد الملک بن فضل چون این حالت بدید بسرعت خود را بهارون رسانید و صورت حال را تقریر کرد گفت یا امیر المومنین بحالیکه موجب شماتت حاسدین خواهد بود کاشفۀ وجهها واضعۀ لثامها محتفیۀ فی مشیها فقال الرشید و یحک یا عبد الملک او ساعیۀ قال نعم حافیۀ رشید گفت رخصت ده تا درآید (فرب کبد غدتها و کربۀ فرجتها و عورۀ سترتها) سهل گوید من شک نداشتم که یحیی را رها خواهد کرد و گمان نمی‌کردم که دست رد بسینه دایه خود بزند چون وارد شد رشید سر او را بوسید و همچنین میان دو پستان او را و در کنار خود نشانید (فقال یا امیر المومنین أیعد و علینا الزمان و یجفونا) گفت آیا سزاوار است که روزگار بما حمله کند و چنین جفا بر ما وارد بشود هارون گفت مگر چه شده است دایه گفت من ترا در دامن خود تربیت کردم و از پستان خود ترا غذا دادم اکنون یحیی که پدر تو است بعد از پدرت و بیش از این او را معرفی نمیکنم چه آنکه خود میدانی نصیحت و محبت و اشفاق او را نسبت بخودت اکنون تصمیم هلاک او را گرفته‌ای هارون گفت (امر سبق و قضاء حتم و غضب من الله نفذ) یعنی امری حتمی گرفته شده و جریان قضا بر این رفته و غضب خدا شدید شده است (فاطمه گفت یا امیر المؤمنین یمحو الله ما یشاء و یشب و عنده ام الكتاب) رشید گفت که صحیح است خدا محو و اثبات میکند ولی این محو نشده است فاطمه گفت این علم بغیب است و آن مختص خدا است

ص: ۱۷۰

چگونه یا امیر المؤمنین شما دعوی علم بغیب مینمائید این وقت هارون مدتی سر بزیر افکنده همی فکر میکرد سپس گفت:  
و إذا المتیة أنشبت أظفارها ألفت كل تيممة لا ينفع

یعنی هنگامیکه مرگ چنگال خود را در انسان فروبرد مینگری که هیچ حرزی سودی ندارد فاطمه گفت یا امیر المؤمنین من برای  
یحیی حرز نیستم شاعر گوید

و إذا افتقرت إلى الذخائر لم يجد ذخرا يكون كصالح الأعمال

یعنی هنگامیکه نهایت احتیاج را داری بسوی زاد و توشه دم مرگ ذخیره‌ای بهتر از عمل صالح نخواهی پیدا کرد بعلاوه خدا  
میفرماید: وَالْكَاطِمِينَ أَلْمِيزُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ هارون پس از شنیدن این بیانات مدتی سر بزیر انداخت سپس  
سر بلند کرد و گفت یا ام الرشید

إذا انصرفت نفسي عن الشئ لم تكد اليه بوجه آخر الدهر تقبل

فاطمه گفت یا امیر المومنین من میگویم

(ستقطع في الدنيا إذا ما قطعني يمينك فانظر أي كيف تبدل

هنگامیکه هارون از آن شعر خود رسانید که من مطلبی را که تصمیم گرفتم تا آخر دهر ممکن نیست که وجه دیگری قبول کند  
فاطمه گفت بزودی آنچه را که در دنیا قطع میشود هنگامیکه قسم یاد میکنی که هرگز تغییرپذیر نیست مع ذلک نظر کن به بین  
چگونه تبدیل میشود یا امیر المؤمنین یحیی را بمن به بخش مگر تو قسم یاد نکردی که هر کس را من شفاعت کنم تو قبول بفرمائی  
هارون گفت یا ام الرشید تو هم قسم یاد کردی که گناه کار را شفاعت نکنی فاطمه گفت یا امیر المؤمنین (فقد قال رسول الله صلى  
الله عليه وآله وسلم من ترك شيئا لله لم يوجده الله فقده) یعنی هر کس عملی را برای خدا بنماید در نزد خدا گم نمیشود هارون تا  
مدتی سر بزیر انداخت پس سر بلند کرد و گفت (لله الامر من قبل و من بعد) قالت یا امیر المؤمنین و يومئذ يفرح المؤمنون بنصر الله  
ينصر من يشاء و هو العزيز الحكيم بالاخره فاطمه چندانکه سعی کرد فایده نه بخشید برخواست و رفت و دیگر بتزد رشید نیامد و  
هارون عزم خود را عملی کرد و برامکه را نابود کرد.

ص: ۱۷۱

**ملکه بنت الشرف**

دختر عبد الله بن العزیز ابراهیم بن عبد الله بن ابی عمر المقدسی است که اصلاً از اهالی قدس بوده بعدها در صالحیه سکنی گرفته مشار الیها که از محدثه‌های مشهور می‌باشد در طفولیت بمجالس درس محدث حجاز و محمد بن فخر البخاری و ابی بکر بن الرضی و زینب بنت الکمالم حاضر شده پس از آن ابن شیرازی و ابن عساکر و ابن سعید و اسحق الامدی باو اجازه دادند و مدتی متمادی در علم حدیث تدریس کرده و باین حجر عسقلانی اجازه داده تا در نوزدهم ماه جمادی الاولی سال هشتصد و دو در حالیکه زیاده از هشتاد سال داشت درگذشت. (خیرات)

**بانوئی مدبره**

بصریه در بصره حمامی بوده بنام حمام منجاب این بانو برای رفتن بحمام حرکت میکند راه حمام را از جوانی که بدر خانه خود ایستاده و شعفی بمواصلت زنان داشته و در خانه‌اش بدر حمام بی‌شبهت نبوده می‌پرسد راه حمام منجاب کدام است جوان خانه خود را نشان داده میگوید این است حمامیکه میخواهی و او را بخانه وارد میکند زن چون ملتفت میشود بملاطفت بنای غنچ و دلال میگذارد که جوان یقین پیدا میکند که آن زن هم طالب است بجوان میگوید میدانیکه من میخواستم بحمام بروم خود را پاکیزه کنم اکنون لا- اقل برو مقداری بوی خوش و خورش و خوردنی بیاور که عیش ما منقص نباشد آن جوان احمق هم باور میکند چون از خانه بیرون میرود زن در غیبت او از خانه بیرون میآید و از پی کار خود میرود چون جوان بخانه مراجعت میکند آشفته میشود میگوید

من لی بقائله هام الفؤاد بها أين الطریق إلى حمام منجاب

روزی بهمان عادت از کوچه میگذشته و شعر مذکور را میخواند زنی از بالاخانه او را جواب گوید

ص: ۱۷۲

هَلَّا جَعَلْتَ عَلَيْهَا إِذْ ظَفَرْتَ بِهَا حِرْزًا عَلَى الدَّارِ أَوْ قَفْلًا عَلَى الْبَابِ

گویند تا دم مرگ بهمان آشفتنگی و اضطراب باقی بوده در هنگام جان دادن او را گفته‌اند شهادتین بر زبان جاری کن او همان شعر را میخواند

يَا رَبِّ قَائِلُهُ يَوْمًا وَقَدْ تَعَبْتُ أَيْنَ الطَّرِيقِ إِلَى حَمَامٍ مِنْجَابِ

نگارنده گوید دور جوانی زودگذر هرگاه از واقع بینی و مشاهده حقیقت زندگی غافل شوند در منجلاب بدبختی غرق خواهند شد و فرصت موجودی را که سرشار از شرایط مساعد و خوشبختی و سعادت است بی نتیجه از دست میدهند و به تخیلات موهوم و افسانه‌های غیر واقعی بی مطالعه پیش می‌روند. عن شعور در پرتگاه بدبختی سرنگون خواهند شد این است که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید بادر شبابک قبل هرمک و صحتک قبل سقمک یعنی دریاب جوانی خود را قبل از پیری و سلامتی خود را قبل از بیماری.

امام صادق علیه السلام از پدران خود در تفسیر آیه شریفه (وَلَا تَنْسَ نَصِيحَتَكَ مِنَ الدُّنْيَا) روایت کرده یعنی لا تنس صحتک و قوتک و فراغک و شبابک و نشاطک و غناک و ان تطلب به الآخرة.

یعنی سلامت، نیرومندی، فراغت، جوانی، نشاط و بی‌نیازی خود را فراموش منما در دنیا از آنها بهره‌برداری کن و متوجه باش که از این سرمایه‌های عظیم بهره‌برداری کنی و برای معنویات و آخرت خود استفاده کامل بنمائی

عاقل‌ترین مردم کسانی هستند که همواره از شرائط موجود استفاده میکنند و هیچ فرصتی را برایگان از دست نمیدهند.

(قال رسول الله ان لربكم في ايام دهر كم نفحات الا فتعرضوا لها) رسول اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید در ایام زندگانی شما لحظاتی فرا میرسد که در معرض نسیم حیوه بخش الهی قرار میگیرد و فرصت مناسبی بدست می‌آید بکوشید که از آن فرصتها استفاده کنید و خویشتن را در مسیر فیض الهی قرار دهید بدبختانه فرصتهائی که بر سر راه زندگی بشر در تمام شئون مادی و معنوی پیش می‌آید ناپایدار و زودگذر است و ممکن است بر اثر کمترین مسامحه و سهل‌انگاری بزرگترین فرصت ثمربخش از کف برود و برای صاحبش



ص: ۱۷۳

تنها شکست و ندامت باقی بماند بهمین جهت اولیاء گرامی اسلام در برنامه‌های تربیتی خود این نکته را مورد توجه مخصوص قرار داده و همواره خطر از دست رفتن فرصتها را به پیروان خود خاطر نشان ساخته‌اند

منقول از مستدرک البحار ج ۲ ص ۳۵۰ عن النبی من فتح له باب خیر فلینتهزه فأنه لا یدری متی یغلق عنه) رسول اکرم فرمود است آنکس که برویش در خیری گشوده شد غنیمت بشمارد و از فرصت استفاده کند زیرا نمیداند چه وقت آن در برویش بسته میشود

وقال امیر المومنین علیه السلام (الفرصة تمرّ مرّ السحاب و قال الفرصة سريعة الفوت و بطیئة القود) یعنی فرصت مانند ابراز افق زندگی میگذرد مواقعی که فرصتهای خیری پیش میآید غنیمت شمارید و از آنها استفاده کنید که فرصت خیلی زود میگذرد و دیر برمیگردد.

جوانا بدان قدر روز جوانی مده نقد عمرت ز کف رایگانی  
همه عمر نیکی بخلق خدا کن که در گیر و دار جهان در نمانی  
کسی را مکن در جهان رنجه از خود که رنجاندن کس نشد پهلوانی

### دختر زید بن ابی الفوارس

امش منقوسه یا منقوسه، شعرانی در طبقات او را دارای مقام ولایت دانسته و در خلال ذکر فضائل او گفته در رضای بقضای الهی رتبه عالی داشته و هرگاه طفلی از او میمرد او را در آغوش میگرفته و بروی او نظر میکرد و میگفته است و الله مردن تو قبل از من نزد من بهتر از آنست که بعد از من بمانی و صبر کردن من بر تو بهتر است از فرزند کردن اگرچه فرقت تو اسباب حسرت من است ولی امید اجر دارم و این خیر و فضیلتی است برای من آنگاه این بیت عمرو بن معدی کرب را میخواند

و إنا لقوم لا تفيض دموعنا علی هالك منا و ان قصم الظهر

ص: ۱۷۴

**نبت**

جاریه‌ای از شواعر عرب بهنر و کمال و حسن و جمال معروف در حق او گفته‌اند  
 نبت اذا سكنت كان السكوت لها زينا و ان نطقت فالدر ينشر  
 و انما أقصدت قلبی بمقلتها ما كان سهم و لا قوس و لا وتر  
 نیز گفته‌اند

یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم ان شئت سرًا و ان احببت اعلانا  
 یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم و أنت و الله احلی الخلق إنسانا  
 الا صلینی فانی قد شغفت بکم ان شئت سهم و لا قوس و لا وتر

و در کتاب ابن ظافر از قدرت طبع نبت شرحی نوشته گوید روزی شخصی محض امتحان این مصرع را نظم کرده گفت:

یا نبت حسنک یغشی بهجه القمر

و مصرع ثانی را از نبت خواست او بدون تأمل فوراً گفت

قد کان حسنک ان یتزنی بصری

باز آن شخص گفت

و طیب نشرک مثل المسک قد نسمت ریا الزیاض علیه فی دجی السحر

نبت مرتجلا گفت

فهل لنا منک حظّ فی مواصله اولا فانی راض منک بالنظر

(خ)

**نتیله**

دختر جنّاب و از زوجات عبد المطلب و مادر عباس بن عبد المطلب ابن اثیر گوید اول کسیکه در عرب بیت شریف را بحریر و دیباج پوشانید او بود و جهتش این بود که پسرش در کودکی گم شد نذر کرد پیدا شود خانه کعبه را پوشاند چون پیدا شد بوعده وفا کرد اما در روض انف که شرح سیره ابن هشام است میگوید پوشاندن بیت از آثار اسعد حمیری است از تبایعه یمن  
 اقول منافات ندارد که اسعد به پارچه‌ای غیر از حریر و دیباج پوشانیده باشد و اول کسیکه با حریر و دیباج کعبه را پوشانیده نتیله بوده و الله لعالم

ص: ۱۷۵

**امراة عجیبة غریبة**

در سال هفتصد و پنجاه و چهار در مصر دختری پیدا شد که سه شوهر کرد و هیچ یک از شوهرهای او قادر به نزدیکی با او نشدند او را ارتقا فرض نموده رها کردند چون سال عمر این دختر به پانزده رسید پستانهای او در سینه‌اش ناپدید گردید و از محل معهود چیزی بقدر انگشت بیرون آمد که در حقیقت آلت رجولیت بود با خصیتین و شیخ محمد مامینی گفت همسایه ما را دختری بود صفیه نام همینکه پانزده ساله شد آلت رجولیتی در او ظاهر آمد و ریش در آورد بالاخره دارای فرج و ذکر شد یعنی خنثی.

**نهدیه**

از جواری عشیره بنی نهد و نساء عصر رسالت یعنی کنیزکی از بانوان قبیله عبد الدار بوده راه توحید گرفته و مالک‌اش طریق شرک می‌پیموده بنابراین پیوسته او را آزار مینموده و میگفته تا یکی از اصحاب محمد ترا نخرد از جفای من آسوده نخواهی شد ابو بکر این بشنید او را خرید و آزاد کرد در مثنوی مولوی راجع باین قسمت تفصیلی بیان کرده (خ)

**هاله**

دختر وهب بن عبد مناف بن زهره و مادر حمزه بن عبد المطلب روزیکه حضرت عبد المطلب آمنه بنت وهب را برای پسرش عبد الله تزویج کرد هاله را که عموزاده آمنه بود برای خود تزویج کرد و حمزه سید الشهداء از او متولد شد

**هاله**

بنت خویلد خواهر خدیجه کبری سلام الله علیها مادر ابو العاص بن ربیع شوهر

ص: ۱۷۶

زینب و این رد است بر کسانیکه میگویند زینب و ام کلثوم دختران هاله بودند که در دامان خدیجه بزرگ شدند بنابراین زینب خواهر ابو العاص میشود و ابو العاص از زینب دختری آورد بنام امامه که امیر المؤمنین علیه السّلام او را تزویج نمود بعد از فاطمه زهرا سلام الله علیها و ترجمه امامه جلد ۳ ص ۳۵۰ گذشت.

### هدیه

دختر علی بن عسکر از اعیان عصر صفدی بوده او را الشیخه میگفته‌اند کنیه‌اش ام محمد بغدادیه از محدثه‌های اواخر قرن ششم هجری بوده در بغداد زندگانی میکرده زهد و صلاحش بکمال و اکثر بفرايض و نوافل اشتغال داشته از ابن زبیدی محدث و جعفر همدانی و سایرین اخذ حدیث کرده علم الدین برزالی استاد صلاح الدین صفدی گوید من مسند دارمی را نزد او خواندم و در مسافرت از شام بقدم شریف با او همسفر شدم هم در بیت المقدس هم در خلیل الرحمن بمن درس حدیث داد بخانه ما آمد و شد داشت و روزها اقامت میکرد اکثری از طلبه علوم از او اخذ علم و استفاده مینمودند و در هیجدهم جمادی اولی سنه هفتصد و دوازده در قدس وفات کرد.

### یاسمینه

السیراوندیه و سیراوند از قرای همدان و یاسمین عالمه بوده و منسوب باین قریه بوده صلاح الدین صفدی در کتاب عنوان النصر فی اعیان العصر از مشار الیها نام برده و او را بحسن سیرت و علم و فضیلت ستوده میگوید یاسمینة بزنان پند میداد و موعظه میفرمود و در تفسیر قرآن سخن میگفت آخر الامر از وعظ هم در گذشته بحجاز رفت بعد از اکمال مناسک حج منزوی و در سال پانصد و دو برحمت حق پیوست. (خ)

### یسرۀ بنت لبید بن ربیعۀ العامری

این دختر همانند پدرش شاعره و سخن‌سرای ماهری بوده در خیرات حسان

ص: ۱۷۷

اشعاری از او نقل کرده و این لبید از محترمین است درک زمان جاهلیت و اسلام را کرده است و تا زمان اواخر خلافت عثمان بن عفان بوده عمرش دراز در پیری بشرف اسلام مشرف شده و گفته

أحمد لله إذ لم يأتني أجل حتى اكتسيت من الإسلام سر بالاً

و ابن لبید قصیده غرائی دارد که مطلعش این است

ألا كل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم لا محالة زائل

مصرع این شعر را رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر میخواند و میفرمود اصدق کلمه قالها الشاعر و این لبید از فحول شعرای عرب است مشهور بسخا و کرم در زمان جاهلیت و عصر سعادت اسلام هر دو محترم و یکی از قصاید سبعة معلقه متعلق بایشان است علامه مامقانی در رجال خود گوید صد و پنجاه و هفت سال زندگانی کرد و روزی گرما او را آزرده نمود نذر کرد هر وقت باد صبا وزد شتری نحر کند و میکرد در اواخر عمر ساکن کوفه شد و در هنگام احتضار شش بیت گفته و خطاب بدو دختر خود یسره و اسماء کرده و آن ابیات این است

تمنى ابتئى أن يعیش أبوهما و هل أنا إلا من ربيعة أو مضر

و فى ابنى نزار عبرة إن سئلتما و إن تسئلاهم تلقيا فيهما الخبر

و فيمن سواهم من ملوك و سوقه دعائم عرش هذه الدهر فانقعر

فأن حان يوما أن يموت أبو كما فلا تخمشا وجها و لا تحلقا الشعر

و قولاً هو المرأ الذى لا حليفه أضع و لا خان الصديق و لا غدر

إلى الحول ثم السلام عليكما و من يبك حولا كاملا فقد اعتذر

### دختریکه قاتل پدر را شناخت

در محاضرات مینویسد یکی از شعرای عرب را دشمنی بود که همیشه از او خائف بود تا روزی در عرض راهی در حالت تنهائی دچار او گردید و ملاحظه کرد که راه خلاصی مسدود است و دشمن او را هلاک خواهد کرد رو بخصم نموده گفت میدانم مرا میکشی

ص: ۱۷۸

و دل از جان برداشتم خواهشی از تو دارم و آن این است که پس از اتمام کار من بر در خانه من رفته بدو دختر من بگوئی

الا ایها البنّتان انّ اباکما

دشمن قبول این تمنا کرده بعد از اینکه شاعر را کشت بدر خانه او رفت و آن مصراع را بر دختران او خواند آنها تدبّر نموده هر دو

یک مرتبه گفته‌اند

قتل خدا بالثّار ممّن اناکما

قاتل را دست گیر کردند و بمحضر حکومت بردند و از او اقرار شنیدند و پس از اعتراف قصاص کردند و از بابت علم و معرفتی که

داشتند خون پدر خود را گرفتند.

این قصه را در کتاب الف با در صفحه ۹۶ جزو ثانی نسبت بمهلل شاعر داده می‌گویند وقتی در جائی تنها ماند و ملتفت شد غلامان

او ویرا مقتول خواهند نمود این بیت را گفت

من مبلغ الفتیان إن مهلهلا لله درّ کما و درّ ابيکما

بغلامان وصیت کرد و گفت حالا که مرا میکشید این شعر را بدختران من بخوانید آنها ضرری در انجام این وصیت تصوّر نکردند

بجای آوردند دخترها دیدند مصراع دوم شعر با مصراع اول مناسب و موافق نیست گفتند باید این طور باشد

من مبلغ الفتیان إن مهلهلا أمسی و أصبح فی التراب مجدّلا

لله درّ کما و درّ ابيکما لا یبرح الأبدان حتّی یقتلا

غلامانرا گرفته آزار کرده تا اقرار نمودند بعد آنها را کشته‌اند

### زوجه قاضی لوشه

از اهالی قرناطه، صاحب نفع الطیب می‌گوید این زن در درک مطالب و احکام و فتاوی مهارتی بکمال داشته مرافعه‌ایکه بمحضر

قاضی رجوع میشد زوجه‌اش تعمق و رسیدگی و تدقیق مینمود و بایماء و اشاره بشوهر خود می‌فهمانید

و ابن الخطیب در حق این زن و شوهر گفته است

بلوشه قاض له زوجه و أحكامها فی الوری ماضیه

فیالیه لم یکن قاضیا و یا لیتها کانت القاضیه

و زوجه قاضی هم از جانب شوی خود بیت ذیل را باین خطیب نوشته (خ)

ص: ۱۷۹

إِنَّ الإِمَامَ ابْنَ الخَطِيبِ لَهُ ثِيوبٌ عَاصِيَةٌ كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعَا بِالنَّاصِيَةِ

### خواهر احمد

المیرینی منقول از تحفه الاریب است که در سال ۴۹۶ هجالی شهر فاس از حکمران خود احمد المیرینی بابو فارس عبد العزیز که بجای پدر خود در تونس سلطنت میکرد شکایت نمودند او با جمعیتی کافی حرکت کرده آمد فاس را محاصره کرده همین خواهر احمد المیرینی از قلعه بیرون آمد و خود را بحضور ابو فارس رسانید و کریمه آنک میت و انهم میتون را طوری خواند که عدم وفا و بقای دنیا محسوس و آشکار پیش نظر ابو فارس نمودار آمد از جرم احمد درگذشت و او را در حکومت خود باقی گذاشت و با عساکر خود بطرف تونس عطف عنان نمود

### بانویکه از فراق شوهر خود جان سپرد

منقول از تزبین الاسواق است که زنی شوهر خود را بسیار دوست میداشت اتفاقاً آنمرد درگذشت و زن زاید الوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر شوهر مقیم گشت و با گریه و زاری روز بشام میآورد و در بین گریه این ابیات میسرود

كفَى حَزْنِي إِتَى أَرْوَحٍ بِحَسْرَةٍ وَأَعْدُو عَلِي قَبْرِ وَمَنْ فِيهِ لَا يَدْرِي  
فِيَا نَفْسَ شَقِيٍّ جِيبَ عَمْرِكُ عِنْدَهُ وَلَا تَبْخُلِي بِاللَّهِ يَا نَفْسَ بِالْعَمْرِ  
فَمَا كَانَ يَأْبَى أَنْ يَجُودَ بِنَفْسِهِ لِيَنْقُذَنِي لَوْ كُنْتُ صَاحِبَةَ الْقَبْرِ

یعنی برای حزن و اندوه من کافی است که با حسرت شب را بروز میآورم بر سر قبریکه در آن قبر کسی است که از حال من خبر ندارد ای نفس گریبان عمر مرا پاره کن و ترا بخدا سوگند میدهم بخل نکن چه آنکه ابا ندارد و باک ندارد که نفس خود را بذل بنماید بجهت اینکه راحت بشود از این حزن و اندوه این بگفت و جان سپرد

ص: ۱۸۰

**بانوی دیگر**

در خیرات حسان گوید زن جوانی را دیدند بر سر قبری این بیت میخواند

بنفسی فتی اوفی البریة کلها و أقواهم فی الموت صبرا علی حب

حقیقت حال را از او سئوال کردند گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دچار شدت و محنتی میشد صبر میکرد و هرچه باو بد میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذرانید و آنگاه که الم عشق طغیان مینمود این اشعار میخواند

يقولون إن جاهرت قد عضك الهوى و إن لم أبح بالحب قالوا تصبرا

فما للذی یهوی و یکنم حبه من الأمر إلا أن یموت فیقبرا

یعنی میگویند اگر عشق خود را ظاهر و آشکار کنی در تحت فشار واقع خواهی شد و اگر کتمان کنی و مستور بداری آن عشق و محبت را میگویند بایدت صبر بنمائی پس چه افتاده است مرا که خود را در شکنجه و عذاب قرار بدهم برای عشقیکه از من مفارقت نمیکند پس راحت بدن در این است که بمیرم و از این عذاب خلاص بشوم این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد پس من هم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود

**غنیه اعرابیه**

پسری داشت شرور و ناخلف با صغر جثه و زشتی هیکل دائما بشرارت می پرداخت و متعرض این و آن میشد روزی بجوانی درآویخت جوان او را بر زمین انداخت و بینی ویرا برید مادرش دیه آنرا گرفت چون مبتلا- بفقر و فاقه بود قدری از دست تنگی بیرون آمد پس از چند روز آن پسر با دیگری معارضه کرد او گوشش را برید باز غنیه از دیه بمنفعتی نائل گردید پس از چندی با دیگری معارضه کرد مبلغ دیه از این راه بمادرش واصل گردید چون این مرتبه لبه‌های او را بریده بودند در این حال



ص: ۱۸۱

خطاب بفرزند کرده گفت

أحلف بالمرؤة حقًا و الصفا إنك خير من تفاریق العصا

یعنی قسم بمروه و صفا که تو از قطعات چوب نافع‌تری و این مثل شد در میان عرب (خ)

**جاریه هارون**

در تزئین الاسواق مسطور است که هارون الرشید چندی بیکی از جواری خود بیمیل بود همینکه بر سر میل آمد شبی بوصال او رغبت کرد او وعده بفردا داد چون فردا هارون وفای وعده را مطالبه نمود جاریه گفت

كلام اللیل یمحوه النهار

هارون این مصرع را بر ابو نواس خوانده گفت این را قطعه کن ابو نواس اشعار ذیل را بنظم آورده

و لیلۃ أقبلت فی القصر سگری و لكن زین السكر الوقار

و قد سقط الرّدى عين منکیبها من التّخمیش و انحلّ الأزار

و هزّ الرّیح أردافا ثقالا و غصنا فیہ رمان صغار

فقلت الوعد سیدتی فقلت كلام اللیل یمحوه النهار

هارون بابو نواس گفت مثل این است که با ما بوده‌ای هزار درهم باو عطا نمود.

**جاریه دیگر هارون**

شبی هارونرا بی خوابی فرو گرفت برخواست و در قصر معلی میگشت بجاریه بدیع الجمالی رسید که خواب بود پای او را گرفته

کشید جاریه بیدار شده خلیفه را شناخت گفت یا امین الله ما هذا الخبر هارون گفت

هو ضیف طارق حبکم یرتجى المأوی إلى وقت السّحر

جاریه در جواب گفت

بسرور سیدی اخدمه ان رضی بی و بسمعی و بصر

هارون روز دیگر مصرع (یا امین الله ما هذا الخبر) را بر ابو نواس خوانده گفت

ص: ۱۸۲

این را در قطعه‌ای تضمین کن ابو نواس باشعار ذیل تضمین کرد  
 طال لیلی حین و افانی الشَّهر فتفکرت فأحسنت الفکر  
 قمت أمشی فی مکانی ساعه ثم اُخری فی مقاصیر الحجر  
 و إذا وجه جمیل حسن زانه الرَّحمن من بین البشر  
 فلمست الرَّجل منها موقظاً فرنت نحوی و مدّت لی بصر  
 و أشارت و هی لی قائله یا أمین الله ما هذا الخبر  
 قلت ضیف طارق حبکم یرتجی المأوی إلى وقت السَّحر  
 فأجابت بسرور سیدی أخدم الضَّیف بسمعی و بصر  
 هارون گفت قاتلك الله تو دیشب با ما بودی و تمام جریانرا دیده‌ای که بدون کم و زیاد شرح دادی ابو نواس گفت من دیشب در  
 خانه خودم بودم این ذوق و سلیقه شعریه است پس او را انعام داد.

## جاریه

جعفر بن یحیی برمکی هنگامیکه زیارت بیت الله میرفت در نزدیکی مدینه منوره عبورش بوادی عقیق افتاد زنیرا دید در راه ایستاده  
 این دو بیت را میخواند  
 إننی مررت علی العقیق و أهله یشکون من مطر الرِّبیع نزورا  
 ما ضرهم إذ جعفر قد جازهم أن لا یكون ربیعهم ممطورا  
 جعفر آنقدر مال بآن زن بخشید که تا پایان عمر غنی و با ثروت بود.

## جاریه

که نزد عمر بن الخطاب شکایت از شوهر کرد و گفت یا امیر المؤمنین شوی من شبها قائم و روزها صائم است عمر گفت نیکو  
 شوهری داری و نیکو زنیکه او را تمجید مینمائی زن کلام خود را مکرر کرد و خلیفه همان جواب داد شخصی کعب نام حاضر بود  
 گفت این زن از شوهر خود شکایت دارد و حق فراش از او مطالبه دارد میگوید چون

ص: ۱۸۳

پیوسته در عبادت است بمن نمیدارد خلیفه گفت تو اصلاح ذات البین بنما کعب شوهر زنا احضار کرده گفت این زن بفلان جهت از تو شکایت دارد مرد گفت من در امور خیریه قصوری نکرده‌ام زن گفت  
یا ایها القاضی الحکیم أُرشدہ إلیہی خلیلی عن فراشی مسجدہ  
نہارہ و لیلہ لا یرقدہ فلست فی حکم النساء احمدہ  
زہدہ فی مضجعی تعبئہ فاقض القضا یا کعب لا تردّہ

### مرد در جواب گفت

زهدنی فی فرشہا و فی الحجج إنی امرأ أزلہنی ما قد نزل  
فی سورۃ النمل و فی سبع الطوال و فی کتاب اللہ تخویف جلال

### کعب حکومت کرده گفت

إِنَّ لَهَا حَقًّا عَلَيْكَ يَا رَجُلُ فَأَعْطِهَا ذَاكَ وَدَعْ عَنكَ الْعَلَلُ  
فَإِنَّ خَيْرَ الْقَاضِيَيْنِ مَنْ عَدَلَ وَ قَدْ قَضَى بِالْحَقِّ جَهْرًا وَ فَصَلَ  
عمر از این حکم و فهم و فراست کعب تعجب کرده او را ولایت بصره داد (مستطرف) نگارنده گوید آنمرد گفت و فی سورۃ النمل  
اشاره بآیه شریفه است (وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) تا اینکه میفرماید (وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ  
وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ) و سوره‌های دیگریکه آیات عذابرا مشتمل است ولی این مرد خشکه مقدس بوده مگر کردار و زندگانی رسولخدا  
را نمیدید.

علامه مجلسی در فصل فضائل قرآن رسولخدا صلی اللہ علیہ و آلہ بہ بعضی از اصحاب خود فرمودند گاهی روزه بگیر گاهی افطار  
کن شب را مقداری بخواب مقداری از شب را هم عبادت بنما چون بدن تو بر تو حقی دارد و چشم تو بر تو حقی دارد و عیال تو بر  
تو حقی دارد.

غرض حضرت این است که این بدن مرکب است باید او را قوی و سالم بداری تا ترا بمنزل سعادت برساند اگر بر این مرکب سخت  
بگیری در راه بمیرد و ترا در وادی هلاکت سرگشته واگذارد.

ص: ۱۸۴

در کافی و رجال مامقانی در ترجمه عاصم بن زیاد مرد زاهد و عابد لباس خشن می پوشید و چشم از عیال و اولاد پوشیده برادرش ربیع بن زیاد حال او را بامیر المؤمنین علیه السلام شکایت کرد حضرت فرمود عاصم را بیاورید چون چشم امیر المؤمنین بعاصم افتاد او را عتاب کرد فرمود آیا حیا نمی کنی از عیال خود آیا رحم بفرزندان خود نمی کنی چنان پنداری که خداوند متعال کراهت دارد که تو از طبیات نعمتهای او استفاده بنمائی تو از آن خوارتری که نعمتهای خدا را استعمال نکنی برای اینکه زاهد باشی همانا اشتباه کردی مگر نه اینکه حق فرموده وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَكَيْفَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ یعنی همه زمین و میوه جات را برای راحت شما برقرار کردیم و نه اینکه خدا میفرماید دریا را مسخر شما کردیم که ماهی تازه و لولو و مرجان از او بیرون بیاورید برای خوراک و زینت خود مگر نه این است که خدا فرموده وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ همانا خدای متعال دوست دارد که آثار آن نعمت را در بندگانش به بیند و این در نزد خدا محبوب تر است از گفتن این وقت عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس چرا شما قناعت کردی لباس خشن و طعام جریش حضرت فرمود وای بر تو خداوند متعال واجب کرده است برای امام عادل همانند فقرا زندگی کند که فقر و پریشانی برای فقیر دشوار نباشد) قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ ۱

و عثمان بن مظعون الزاهد العابد عیال او بنزد عایشه آمد او را معطل دید عایشه پرسید جواب داد شوهر من رهبانیت اختیار کرده طرف من نمی آید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قضیه آگاه شد عثمان بن مظعونرا منع کرد از رهبانیت و از ترک زوجه نمودن و لا یخفی که عثمان بن مظعون بسیار جلیل القدر و عظیم المنزله بوده گویند برادر رضاعی رسول خدا بوده و قبله رسول الله بعد موته

### زوجة ابو الاسود دثلى

ترجمه ابو الاسود را در جلد ۴ تحت عنوان (دختر ابو الاسود) شرح داده ام که از

ص: ۱۸۵

خواص شیعیان امیر المؤمنین بوده و اعلا عدو معویه فلذا معویه از زبان او خائف بوده هر گاه بمعویه وارد میشد از او احترام میکرد بطمع اینکه شاید قلب او را بطرف خود میل دهد روزی ابو الاسود در نزد معویه نشستند بود بناگاه زنی وارد شد پس از تحیت و سلام گفت امرأ لجأنی الیک و ضاق بی عنہ المخرج مع امر کرهت عاراً لما اردت اظهاره فلیکشف عنی و لینصفنی من الخصم و لیکن ذلک علی یدیه آن زن چون ماده شکایت را اظهار نکرده معویه استفسار نمود آن زن گفت امر طلاق حائر من بعل غادر و لا تاخذہ من اللہ مخافه و لا یجد باحد رأفه معلوم شد شوهر او را بناحق طلاق داده گفت شوهرت کیست گفت ابو الاسود معویه رو به ابو الاسود کرد گفت آنچه این زن میگوید صحیح است ابو الاسود گفت و اللہ ما طلقتها لریبہ ظہرت و لا من ہفوة حضرت لکن کرهت شمائلها فقطعت حباثلها اکنون طفل مرا بمن رد نماید که من بولد صلبی خود احقّم زن گفت از من سزاوارتر نیستی ابو الاسود مستعد شد که طفل را از آغوش زن بیرون آرد معویه گفت مهلا- یا ابا الاسود و او را از گرفتن طفل منع کرد ابو الاسود گفت من سزاوارترم (حملته قبل ان تحمله و وضعته قبل ان تضعه و انا اقوم علیہ فی ادبه و انظر فی امره امنحه علمی و الہمه حلمی حتی یکمل عقله و یتحکم قلبه

زن گفت کلاً اصلحك اللہ ایها الامیر حملہ خفا و حملته ثقلاً و وضعه شهوة و وضعته کرها حجری فنائه و بطنی و عائه و ثدی سقائه اکلائه اذا نام و احفظه اذا قام معویه از فصاحت و بلاغت و دها و جرئت و جربزه آن زن تعجبها کرد ابو الاسود گفت این زن شعر را هم خوب میگوید معویه گفت باید با او مشاعره کنی ابو الاسود گفت

مرحبا بالتی تجور علینا ثم أهلا بحامل محمول  
أغلقت بابها علیّ و قالت إنّ خیر النساء و آت البعول  
شغلت قلبها علیّ فراغا هل سمعتم بفارغ مشغول

### زوجه ابو الاسود گفت

لیس من قال بالصّواب و بالحق کمن حاد عن منار السبیل  
کان حجری فنائه حین یضحی ثم ثدی سقائه بالأصیل

ص: ۱۸۶

لست أبغی بواحدی یابن حرب بدلا ما رأیته و الجلیل  
بالجمله معویه احق بودن زنرا برای حضانت طفل اظهار نمود.  
(شرح مقامات حریری)

### زوجه تاجر بصراوی

تاجری مالدار از بصره باهواز رفت و در آنجا متأهل شد سالی یک دو بار به بصره می‌آمد و با زوجه قدیم خود ملاقات میکرد و باهواز برمیگشت و با عم عیال بصراوی خود مکاتبه داشت وقتی یکی از نوشته‌جات عم زوجه قدیم بدست زوجه جدید افتاد دانست شوهرش در بصره زن دارد کاغذی بهمان سیاقها از قول عم زن بشوهرش نوشت باین مضمون که زوجهات در گذشته عاجلا- به بصره مراجعت کن و میراث او را دریافت نما مرد مشغول تدارک سفر شد این وقت زن گفت این سفر شما را متفکر می‌بینم البته عیالی داری تاجر انکار کرد زن گفت اگر راست میگوئی بگو غیر از تو حاضران غایب اگر زنی داشته باشم مطلقه باشد تاجر که یقین کرده بود زن بصراویش مرده صیغه طلاق جاری نمود این وقت زن گفت دیگر حاجت به بصره رفتن نباشد چه آن زن نمرده بعلاوه مطلقه است.

اقول این طلاق که در حضور دو شاهد عادل نباشد طلاق باطل است و بالفرض میتواند رجوع کند کیف کان حیلہ لطیفی بکار برده است.

### فاطمه سلطان خانم

صبیه مرحوم حاجی میرزا حسین نواده قائم مقام فراهانی و از طرفین منسوب به قائم مقام میباشد تولد این بانو در ششم شهر رجب مطابق سال ۱۲۸۲ هجری بوده و در سال هزار و سیصد بعموزاده خود میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافت.  
این بانو در فنون عربیت و ادبیت و تاریخ و شعر فارسی میتوان گفت چنان است که خنساء در عربی قصیده‌ای در مدح کتاب خیرات حسان انشاء کرده که از آن پایه فضلش

ص: ۱۸۷

و بلندی طبعش ظاهر است و آن اشعار ذیل است  
 چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند  
 هنر خلیفه فرزند باشد انسانرا همی بیاید کز زن بزاید این فرزند  
 بنات حوا گر با کمال و معرفتند سر از سپهر بر آرند و بر بخم کمند  
 زنان مشابه روحند و نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همیشه تن خورسند  
 ای آنکه طعنه‌زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند  
 یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نریکی است لعل بدخشان بتاج و گردن‌بند  
 مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند  
 مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح القدس شد پیوند  
 مگر نه آسیه شد در خشوع بی همتا مگر نه رابعه بد در خضوع بی مانند  
 اگر به تأنیث از قدر بانوان میکاست خدا بشمس نمیخورد در نبی سوگند  
 زنان فراخور مدح‌اند لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند  
 بویژه شوی پرستان با خرد که شوند به پیش شوهر خود همچو شیر نر بکمند  
 خداشناس و نصیحت‌پذیر و شوی پرست خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند  
 نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند  
 زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند از این صحیفه که شد خوشتر از صحیفه زند  
 نگاشته میر اجل اعتماد سلطنه نیز یکی رساله ز مشک ختن بسان پرند  
 در او نگاشت تمام زنان فاضله را نمود نام زنان را چه طبع خویش بلند  
 تبارک الله از آن میر بی‌همال که تاخت فراز گنبد گردون ز فرط فضل سمند  
 بعقل و دانش بهتر ز خواجه کندر بفضل و دانش برتر ز صاحب میمند  
 گهی که خلقش آرد هوای فروردین ز خاک لاله دمد گاه بهمن و اسفند  
 ز نقطه رقمش بهر دفع عین کمال خرد بسوزد در معجر کمال سپند  
 دعاش گویم باری چنانکه ای باری بدور دهر از او دور دار درد و گزند

**دختر خالد بن سنان پیغمبر**

علامه مجلسی قدس سره در جلد اول حیوة القلوب در باب سی و چهارم میفرماید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید پس حضرت او را مرحبا فرمود و دستش گرفت و او را بر روی ردای خود نشانید در پهلوی خود و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و از قبیله بنی عیسی بود ایشانرا بسوی خدا خواند و ایشان باو ایمان نیاوردند و در نزدیک آنها غاری بود که هر روز آتش از آن بیرون میامد و هر که بآن آتش نزدیک بود از حیوان غیر حیوان میسوزانید پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمن ایمان میاورید گفتند آری چون آتش پیدا شد خالد بن سنان آتش را استقبال نمود و بقوت تمام آتش را برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد و قوم او بر در آن غار بودند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش این است که این کار کاری است که من آنرا باذن خدا کردم و من آنچه میکنم از جانب خدا است و بقدرت او است و بنو عیسی یعنی قبیله من گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد اکنون ایمان بیاورید چنانچه وعده دادید گفتند آتشی بود خودش میآمد و خودش هم رفت خالد بن سنان از اسلام آنها مأیوس شد سپس گفت ایها الناس من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید در آنوقت خواهید دید چند گله گورخر بر دور قبر من جمع شوند و در جلو ایشان گورخری دم بریده خواهد بود او بر سر قبر من خواهد ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من به پرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده‌ایکه داده بود و بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده



ص: ۱۸۹

بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند که او را از قبر بیرون آورند بعضی گفته‌اند در حیوة او ایمان نیاوردید باو اکنون میخواهید بعد از مرگ او باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون بیاورید در میان مردم ننگی خواهد بود برای شما او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و این خالد بن سنان بعد از عیسی و قبل از بعثت رسولخدا بود و نام دختر محیاء بود.

### دختر ابو یشکر

مرثیه خان بود در جلد ثانی متعلق باحوالات امام زین العابدین ص ۸۷۸ مجلدات ناسخ گوید که این دختر ابو یشکر در مرثیه پسر دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام گفت

أعدد رسول الله و أعدد بعده اسد الأله و ثالثا عبّاسا  
و أعدد علی الخیر و أعدد جعفر و أعدد عقیلا بعده الزّواسا  
موسی بن عبد الله بن الحسن که در آن مجلس حاضر بود گفت خوب گفتی و مرا خورسند ساختی دیگر باره باز گوی پس آن دختر راثیه این شعر بخواند

و منّا إمام المتّقین محمّد و حمزة منّا و المهذب جعفر  
و منّا علی صهره و ابن عمّه و فارسه ذاک الأمام المطهر

### زینب

او را حرّه هم میگفته‌اند دختر ابو القاسم عبد الرحمن بن الحسن ابن احمد بن سهل نیشابوری این زن از عالمات معروفه بوده ولادت او در سال پانصد و بیست و چهار بوده و در سال ششصد و بیست و پنج در گذشت و جماعتی از اعیان علما را درک کرده که از آن جمله زمخشری صاحب کشاف است و از حافظ ابو الحسن عبد الغافر اجازه داشته و ابن خلکان در وفیات الاعیان در حرف الزاء گفته من از این زینب اجازه دارم.

ص: ۱۹۰

**فخر النساء شهده**

بنت ابی نصر احمد بن الفرج الابری الکاتبه الدینوری الاصل البغدادی المولد و الوفاة از عالمت مشهوره و صاحب خط بسیارخوب بوده و خلق کثیری از او استماع حدیث کردند و اشتهر ذکرها بعد صیتهای و زیاده از نود سال زندگانی کرده و در روز یک یکشنبه سیزدهم محرم سال ۵۷۴ در گذشته و در باب ابرز بخاک رفته.

**ذافره**

در جواهر الکلمات نهاوندی روایت کرده است که یکی از زنان رسولخدا در عالم رؤیا دید که قیامت سرپا شده است زیرا آوردند که حسنات او از کوه احد سنگین تر بود پرسید نام این زن چیست گفتند ذافره چون از خواب بیدار شد چون ایام حج بود منادیرا گفتند که در میان حجاج ندا کند که آیا در میان شما زنی ذافره نام هست زنی جواب داد که منم ذافره گفتند بیا که زوجه حضرت رسول ص ترا میخواهد چون از طواف فارغ شد آمد از او پرسید توئی ذافره عرض کرد بلی من ذافره دختر ربیع انصاری هستم فرمود بگو ترا چه کردار است که من دوش بخواب دیدم که حسنات تو از کوه احد سنگین تر بود گفت یکی آنکه هرگز مقنعه از سر خویش باز نکردم مگر در نزد محارم خود و دیگر آنکه هرگز یاد ندارم که من بانک نماز شنیده باشم الا آنکه مؤذن هرچه میگفت من میگفتم و در ساعت برمیخواستم برای نماز و دیگر آنکه بر هیچ مائده ننشستم مگر آنکه یتیمی با من طعام خورده است او را گفت طوبی لک یا اختی همانا بهترین منزلتی یافتی خیر دنیا و آخرت تراست.

**آمنه الرملیه**

از بانوان قرن سوم هجرت است که بسیار عابده زاهده، زهاد عصر او بوجود او تبرک میجسته‌اند و از او التماس دعا مینمودند و دعای او مستجاب میشد

ص: ۱۹۱

**اقول**

از اینجا به بعد از کتاب در المنثور انتخاب میشود و برای علامت دال و ر را باین صورت (در) برای طلب اختصار قرار میدهیم و این در المنثور تألیف السیده زینب بنت علی بن الحسین فواز عاملی است بسیار متتبع بوده و زنان ملل خارجه را هم در کتاب خود درج کرده حقیر اقتصار به بانوان اسلام و زنانیکه اثری از آنها بروز کرده مضمون بعضی نقات رئیسه آنرا نقل میکنم.

**اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه**

زوجه زبیر بن العوام مادر عبد الله بن الزبیر سال هفتاد و سه در مکه وفات کرد صد سال در این دنیا زندگانی کرد و در اواخر عمر نابینا شد او را ذات النطاقین میگفتند و وجه تسمیه‌اش باین لقب این بود که چون رسولخدا صلی الله علیه و اله خواست بمدینه هجرت کند اسماء طعامی ترتیب داد چیزی نبود که آن طعامرا در او به بندد نطق خود را که یک نوع جامه است که زنهای عرب بر کمر خود می‌بندند که یک سر آن را بالا می‌بندند و یک‌سر آن بزمین میرسد اسماء آنرا باز کرد و طعامرا بآن بست از آن‌روز او را ذات النطاقین گفته‌اند زبیر او را تزویج کرد و اولادی از او بوجود آورد بالاخره او را طلاق داد با پسرش عبد الله ساکن مکه گردید و از بیانات محکم او این است که پسرش عبد الله چون مغلوب حجاج گردید بنزد مادرش آمد و گفت مردم مرا مخدول کردند حتی فرزندان من بنزد حجاج رفتند و ناصر و معینی برای من باقی نمانده و اگر تسلیم بشوم از دنیا هرچه میخواهم بمن میدهند رأی تو در این باب چیست مادرش گفت تو داناتری بنفس خود اگر میدانی که این دعوی خلافتیکه کردی بر حق بوده و بسوی خدا بازگشت تواست برو بسوی شهادت و کسانی هم که در رکاب تو کشته شدند شهیدند و اگر این دعوی خلافت برای دنیا و ریاست بود پس وای بر تو چه بد مردی بودی که خود را هلاک کردی و خلقی را هم بکشتن دادی و اگر بگوئی بر حق بودم

ص: ۱۹۲

ولی اکنون ضعیف شدم هنگامیکه اصحاب من متفرق شدند چاره جز تسلیم ندارم دانسته باش که این عمل احرار نیست بر وی کشته بشوی برای تو بهتر است تا اینکه گردن خودترا جرسی قرار دهی که جوانان بنی امیه با او بازی بنمایند این کار آزاد مردان و اهل دین نیست.

عبد الله گفت ای مادر میترسم بعد از قتل مرا مثله کنند و بر سر دار کنند گفت ای فرزند گوسفند متالم نمیشود بعد از ذبح که او را پوست بکنند و از مراثی اسماء که برای شوهرش زبیر گفته سه شعر ذیل است

غدر ابن جرموز بفارس بهمة یوم الهیاج و کان غیر معرّد  
یا عمرو لو نبهته لو جدته لا طائشا رعش الجنان و لا الید  
ثکلتک امک ان قتلت لمسلما حلت علیک عقوبه المتعمد  
(در)

### اسماء دختر رویم

از بانوان عاقله کامله حکیمه ادبیه بوده فرزندان خود را هریک را بنام درنده‌ای از درندگان نهاده بود وائل بن ثابت گوید من عبورم افتاد بخیمه اسماء بنت رویم او را تنها دیدم بخیال آن شدم که از او کامی بگیرم چون این معنا را تفرس کرد گفت بخدا قسم لئن هممت لادعونّ اسبعی یعنی اگر قصد سوئی داشته باشی شیران شکاریرا میخوانم تا ترا نابود کنند گفتم در این وادی من کسیرا نمی بینم بناگاه آواز خود را بلند کرد یا ذئب یا فهد یا دب یا اسد یا نمر یا ضبع یا سرحان یعنی ای گرگ ای یوز ای خرس ای شیر ای پلنگ ای کفتار بناگاه هفت جوان با شمشیرها بسوی مادر خود دویدند وائل بن ثابت گوید من گفتم ما هذا الّا وادی السباع. جوانان گفتند ای مادر قضیه چیست گفت شما را آواز دادم که بیائید میهمان عزیزی بر ما وارد شده او را کاملاً اکرام بنمائید پس او را اکرام زائد الوصف نمودند سپس روانه شد و از فراست و کلام او بداهه و از فرزندان او همی تعجب میکرد. (در)

ص: ۱۹۳

**امامة المریدیة**

از زنان شاعره عصر رسولخدا صلی الله علیه و اله بوده الا اینکه در وقت او اشعار او جمع - نشد و کسی نبود که اشعار او را جمع بنماید و نیز محدثه هم بوده است جماعتی از محدثین از او اخذ حدیث کردند و از او منقول است هنگامیکه سالم بن عمیر، ابا عتیک که یکی از بنی عمرو بن عوف بود و مردی منافق بود او را بقتل رسانید بامر رسولخدا ص امامه این دو بیت را سرود

تکذّب دین الله و المرأ أحمداً لعمری الذی أمناک أن بئس ما یمنی  
حباک حنیف آخر الدهر طعنه أبا عاتک خذها علی کبر السن  
(در)

**امامة ابنة ذی الاصبغ**

پدرش ذو الاصبغ العدوانی الشاعر الفارس المشهور و امامه هم شهرت جهانی داشته و علم شعر را از پدرش آموخته و امامه کوچکترین اولاد او بوده و فوق العاده باو محبت داشته و از این جهت تمام قبیله او را کاملاً دوست میداشته‌اند اتفاقاً روزی ذو الاصبغ خواست از جا برخیزد و تکیه بعضا داشت مع ذلك افتاد بر روی زمین امامه بگریست ذو الاصبغ گفت

جزعت إمامة إذ مشیت علی العصا و تذکرت إذ نحن ملفیتان  
فلقبما رام الأله بکیده أرما و هذا الحی من عدوان  
بعد الحکومة و الفضیلة و النهی طاف الزمان علیهم بأوان  
و تفرّقا و تقطعت أشلاؤهم و تبددوا فرقا بكلّ مکان  
خربوا البلاد فأعقمت أرحامهم و الدهر غیرهم مع الحدّثان  
حتّی أبأدهم علی اخراهم صرعی بكلّ نقیره و مکان  
لا تعجین امام من حدث عرا فالدهر غیرنا مع الأزمان

ص: ۱۹۴

و از اشعار رائقه امامه مرثیه‌ای است که برای قوم خود سروده است و آن اشعار ذیل است

کم من فتی کانت له منعه أبلج مثل القمر الزّاهر  
 قد مرّت الخیل بحا فاتهم مر غیث بجبل عاطر  
 قد لقیتم فهم و عدوانها قتلا و هلکا آخر الغابر  
 کانوا ملوکا ساده فی الوری دهرا لها الفخر علی الفاخر  
 حتّی تساقوا کأسهم بینهم بغیا فیا للشّارب الخاسر  
 بادوا فمن یحلل بأوطانهم یحلل برسم مقفر دائر  
 (در)

### امه

دختر خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشیة الامویه کنیه‌اش ام خالد در حبشه با برادرش سعید بن خالد بن سعید بن العاص از مادر سعید متولد شدند مادرش امیمه دختر خلف زبیر بن العوام او را تزویج کرد و عمر و خالد بن زبیر از او متولد شد فلذا او را ام خالد می‌گفته‌اند و این ام خالد از محدثات مشهور است بر صدق و راستی و جماعتی از تابعین از او روایت دارند از آنجمله موسی و ابراهیم پسران عقبه و کریب بن سلیمان کنندی (در) .

نگارنده گوید این بانو مذهب پدرش خالد بن سعید را داشت و خالد بن سعید نجیب بنی امیه است در رجال مامقانی در حرف خاء او را ترجمه کرده خالد بن سعید پدرش سعید بن العاص ملعون است با امیر المؤمنین بیعت نکرد بعد از قتل عثمان عزلت اختیار کرد در اسد الغابه او را از اشراف قریش و اسخیا شمرده و از قبل عثمان مدتی در کوفه والی بود بعد از اینکه ولید بن عقبه را عزل کرد و شرکت در فتح طبرستان و جرجان و آذربایجان داشته و مدتی در مدینه از قبل معویه حکومت داشته تا اینکه در سال پناه و نهم در گذشت.

ص: ۱۹۵

اما پسرش خالد بن سعید از اصفیاء و شیعیان خاص امیر المؤمنین علیه السلام است و او پنجم کسی است که برسولخدا (ص) ایمان آورد از سابقین اولین است و از متمسکین بولاء امیر المؤمنین علیه السلام است و سبب اسلام او این بود که در عالم رؤیا دید که پدرش میخواست او را در آتش افروخته بیندازد بناگاه رسولخدا رسید و او را از دست پدرش بیرون کشید بطرف خود چون از خواب بیدار شد و فهمید که این رؤیای صادق است حرکت کرد که بیاید خدمت پیغمبر و داخل دین اسلام بشود در بین راه بابو بکر رسید قصه خواب خود را نقل کرد هر دو خدمت رسولخدا شرفیاب شدند و بشرف اسلام مشرف شدند پدرش سعید بن العاص چون از اسلام پسرش خالد باخبر شد او را دیگر بخانه راه نداد و فرزندان خود را سفارش کرد که با خالد تکلم نکنند و با او مجالست نمایند خالد شب و روز ملازم خدمت رسولخدا بود تا با عیال خود امیمه از پدرش فرار کرد و با جعفر بن ابوطالب به حبشه رفته‌اند تا سال هفتم هجری به مدینه مراجعت کردند.

و این خالد در فتح مکه و حنین و طائف و تبوک ملازم رکاب رسولخدا (ص) بود و رسولخدا او را متولی صدقات یمن نموده تا خیر باو رسید که پیغمبر از دنیا رفته پس یمن را ترک کرد و بمدینه مراجعت نمود و با برادرش ابان و عمر از بیعت با ابو بکر امتناع نمودند و خالد بامیر المؤمنین عرض کرد یا سیدی انکم لطوال الشجرة طيبة الثمرة نحن لکم تبع.

و خالد از آن دوازده نفر بودند که تصمیم گرفتند ابو بکر را از منبر فرود آرند امیر المؤمنین فرمود چنین نکنید فقط هر چه از رسولخدا شنیدید در حق من بیان کنید پس از اینکه پنج روز از وفات رسولخدا (ص) گذشته بود در روز جمعه این دوازده نفر وارد مسجد شدند و در کناری جلوس دادند ابو بکر چون بمنبر برآمد اول کسیکه لب بتکلم باز کرد خالد بن سعید بود فرمود:

یا ابا بکر فقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال و نحن محتوشوه یوم بنی قریظه حین فتح الله له و قد قتل علی یومئذ اعداء من صنادید رجالهم و اولی البأس

ص: ۱۹۶

و التَّجْدَةُ مِنْهُمْ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِنِّي مَوْصِيكُمْ بِوَصِيَّتِهِ فَاحْفَظُوهَا أَلَا إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَكُمْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ بِذَلِكَ أَوْصَانِي رَبِّي أَلَا وَ أَنْكُمْ إِنْ لَمْ تَحْفَظُوا فِيهِ وَصِيَّتِي اخْتَلَفْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ وَ اضْطَرَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرٌ دِينِكُمْ وَ وَلِيِّكُمْ شَرَارِكُمْ أَلَا أَنَّ أَهْلَ بَيْتِي هُمُ الْوَارِثُونَ لِأَمْرِي وَ الْعَامِلُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي أَللَّهُمَّ مِنْ أَطَاعِهِمْ مِنْ أُمَّتِي وَ حَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي فَاحْشَرِهِمْ فِي زَمْرَتِي وَ اجْعَلْ لَهُمْ نَصِيبًا مِنْ مِرَافِقَتِي يَدْرُكُونَ بِهِ نُورَ الْآخِرَةِ أَللَّهُمَّ وَ مِنْ أَسَاءِ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَأَحْرِمِهِمْ مِنَ الْجَنَّةِ الَّتِي عَرَضَهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ.

گفت ای ابو بکر بترس از خدا هر آینه بتحقیق که تو میدانی روزی را که رسول خدا نشست به بود در بنی قریظیه و ما در اطراف او بودیم و در آن روز علی بن ابی طالب از ابطال رجال ایشان بسیار کسی کشته بود آنحضرت فرمود بمردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما و این سخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای این کلمه مأمور داشته بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث و فرمان گذار امت من باشند آنگاه فرمود لها پروردگارا آنکس که اطاعت اهل بیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره به بخش و آنکس که جز این کند او را از بهشت محروم بنما.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ در داد که ایخالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و نباشی و کسی برای تو اقتدا نکند خالد فرمود:

أَسْكَتَ يَا بْنَ الْخَطَّابِ فَأَنَّكَ تَنْطِقُ عَنِ لِسَانِ غَيْرِكَ وَ أَيْمَ اللَّهُ لَقَدْ عَلِمْتَ قَرِيشَ أَنَّكَ مِنَ الْإِمَامَةِ حَسْبًا وَ أَدْنَاهَا مَنْصَبًا وَ أَحْسَنَهَا قَدْرًا وَ أَخْمَلَهَا ذِكْرًا وَ أَقْلَهُمْ غِنَاءً عَنِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِنَّكَ لَجَبَانٌ فِي الْحُرُوبِ بِخَيْلٍ بِالْمَالِ لَيْثِمِ الْعَنْصَرِ مَا لَكَ فِي قَرِيشٍ مِنْ فَخْرٍ وَ لَا فِي الْحُرُوبِ مِنْ ذِكْرٍ وَ أَنَّكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ بِمَنْزِلَةِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ إِنْ كَفَرَ فَلْتَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ



ص: ۱۹۷

جزاء الکافرین.

خالد گفت ای پسر خطاب زبان دربند و از زبان دیگران چندین سخن مکن سوگند با خدای که قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لئیم‌تری در حسب و نکوهیده تری در منصب و ناکس‌تر در قدر و ناشناخته‌تر در ذکر و کمتر در ثروت همانا جباری روز جنگ و جدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال بزشتی سرشت و به نکوهش افسانه‌ای نه در میان قریش ترا فخری است و نه در داستان‌های حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که افسانه کافر کند سپس براثت جوید همانا هر دو تن بکیفر کفر دوزخ خانه جاودانه آنها است چون کلمات خالد بپای رفت عمر دم فروبست:

چون روز دیگر شد عمر با چهار هزار جمعیت بمسجد آمدند و عمر ندا برداشت ای اصحاب علی اگر یک تن از شما سخن کند همانند روز گذشته سوگند با خدای که سر از تن او بردارم خالد بن سعید چون این بشنید برخواست و روی با عمر کرد و فرمود باین ضحاک الحبشیه بشمشیرهای خویش ما را بیم میدهی و بکثرت عدد ما را تهدید میکنید سوگند با خدای که شمشیرهای ما تیزتر و مردم ما اکثرند اگرچه اندک باشیم برای اینکه حجت خدا در میان ماست بخدا قسم اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشم هرآینه تیغ میکشیدم و در راه خدا با شما جهاد میکردم علی علیه السلام فرمود ای خالد بنشین خداوند مقام و مکانت ترا بمن نمود و جزای سعی ترا پذیرفت پس خالد بنشست.

### امیمه امّ تأبط شرا

زنی بوده است از قبیله بنی قین و کانت شاعره من شاعرات العرب و وجه اینکه پسر شرا تأبط شرا گویند این است که روزی مادرش گفت برادران تو هرگاه بچراگاه و صید میروند برای من چیزی می آورند مگر تو، پسر گفت امشب منم برای تو چیزی بیاورم سپس بجانب بیابان رفت و چند افعی صید کرده در جرابی نهاد و آورد بنزد مادر

ص: ۱۹۸

انداخت مادر پا بفرار نهاد زنان قبیله جمع شدند و از سبب صیحه و فریاد امیمة پرسش کردند جریانرا گفت زنان قبیله گفته‌اند این افاعی را چگونه آورد گفت در جرابی آنها را حبس کرده و حمل نموده  
زنان قبیله گفته‌اند تأبط شرا این لقب برای آن پسر بماند و اسم او ثابت بود و از اشعار او است.

طاف یبغی نجوة من هلاک فهلک  
لیت شعری ضلّة ایّ شیء قتلک  
أمریض لم تعد أم عدوّ ختلک. . .  
ام تولی مارد غال فی الدّهر السّلك  
و المنایا رصد للفتی حیث سلک  
ایّ شیء حسن لفتی لم یک لک  
طالما قد نلت فی غیر کدّ أملك  
(الخ) (در)

### امیمة

دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضه بن سبیع بن جعثمه بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیع الخزاعیه و این امیمة عمه طلحه بن عبد الله بن خلف الملقب بطلحه الطلحات و بانوی حرم خالد بن سعید بن العاص که آنفا ترجمه او گذشت و این بانو از سابقات در اسلام بود مثل شوهرش خالد و هجرت بارض حبشه کردند و در آنجا سعید بن خالد و امه سابق الذکر از او متولد گردید و لها صحبه حسنه و عشره لطیفه در

### ام هارون

رضی الله عنها بانویی بوده است عابده زاهده تقیه و کانت من الخائفات، بنان خالی قناعت میکرد و میفرمود سینه من منشرح نمیشود الا بدخول اللیل چون صبح میشود هم و غم مرا فرومیگرفت که نعره میزد و می شنیدم که گوینده‌ای میگفت نگاه دارید او را و من بی هوش میشدم و گویند این بانو مدت بیست سال روغن بر سر خود نمالید با این حالت چون مقنعه از سر بر میداشت گیسوان او بهترین گیسوان زنان بود و هر گاه در بیابان با شیری تصادف میکرد شیر را خطاب میکرد اگر در من قسمتی داری بیا

ص: ۱۹۹

مرا طعمه خود گردان شیر پشت میکرد و میرفت  
هر که مرد اندر تنش این نفس کبر مرو را فرمان برد خورشید و ابر  
در

**بدیعه**

دختر سید سراج الدین الرفاعی کانت ذات عرفان و یقین و بکاء و حنین، از پدرش اخذ حدیث کرده و امام محمد و تری و دیگران  
از او روایت دارند و طبع سرشاری داشته در مدح رسول خدا این سه شعر ذیل از او منقول است  
رسول الهدی ادعوك و القلب خاشع هلوع فیا للغارة الأحمديّة  
عليك تحياتي و لو أنّ همّتي حطيطة حدّ عن مقام التّحيّة  
فإنّك مصباح الوجودات كلّها و شمس أسارير الهدى للبريّة  
در

و کراماتی باو نسبت میدهند و کانت من الحياء و الدين و علم الشريعة بمنزله رفيعه و توفت ۸۹۰ هجری

**برقا**

جاریه علاء الدین بصری این برقا را علاء الدین بگراں تر قیمتی خرید و این برقا در فصاحت و بلاغت و جمال نادره عصر خود بود  
علاء الدین از عشقیکه باین جاریه داشت در حق او اسرافرا کارفرما شد تا اینکه در بساط چیزی باقی نماند برقا بحال علاء الدین  
رقت کرد گفت ای سید من مرا بفروش تا از ثمن من از این ذلت فقر رهائی پیدا کنی علاء الدین ناچار جاریه را در معرض بیع  
درآورد ابن معمر که والی بصره بود جاریه را بصد هزار درهم خرید چون علاء الدین مالرا قبض کرد و خواست برود جاریه این سه  
شعر ذیل را با سوز و گداز انشا کرد

هنيا لك المال الذی قد حویته و لم یبق فی کفّی غیر التذکر  
أقول لنفسی رهن غمّ و کرهة أقلی فقد بان الجیب أو اکثری  
إذا لم یکن للأمر عندی حيلة و لم تجدی شیئا سوی الصبر فاصبری

ص: ۲۰۰

علاء الدین از شنیدن این اشعار سخت متأثر گردید و بانگ ناله و عویل او بالا گرفت و بشدت بگریست و گفت  
 فلو لا قعود الدهر بی عنک لم یکن یفرقنا شیء سوی الموت فاصبری  
 اروح بهم فی الفوآد مبرح أناجی به قلبا طویل التّفکر  
 علیک سلام لا زیارة بیننا و لا وصل إلا أن یثأ إبن معمر  
 ابن معمر گفت قد شئت خذها و لك المال یعنی جاریه خود را بردار و مال هم از آن تو باشد بخدا قسم هرگز بین شما جدائی  
 نخواهم انداخت علاء الدین جاریه را با دراهم خرم و شادان بمنزل رفتند تا مرگ بین آنها حائل شد.

### ثبیتہ

بتقدیم المثلثه ثم الباء المفتوحه ثم الیاء المشدده دختر ضحاک بن خلیفه الانصاریه الاشهلیه در عهد رسولخدا متولد شد در زیبائی و  
 جمال و کمال و لطافت و عزت نفس از همه معاصرین خود پیش قدم بود و جمال او ضرب المثل بود بین زنهای عرب هرگاه از  
 منزل بیرون میامد چشمها بسوی او بازمی ماند و قلبها شیفته و فریفته او میگردید روزی ثبیه براهی میرفت محمد بن مسلمة الانصاری  
 نظر طولانی بثبیه انداخت مردی سهل نام گفت محمد بن مسلمة بر نامحرم نظر انداختی با اینکه تو صاحب رسولخدائی گفت بلی  
 من از رسولخدا شنیدم که فرمود هرگاه در قلب تو افتاد که زنی را خطبه کنی بر تو باکی نیست که بر او نظر کنی و من ذلك یتضح  
 ان من اراد الخطبه فله ان ینظر مخطوبه قبل زواجه بها و بقیت ثبیه محط انظار شبان الصحابه تا اینکه شوهر کرد و ایشان در غایت  
 عفت و صیانت بود و دست احدی بخیانت بطرف او دراز نشد و لها صحبه حسنه و احادیث نبویه در

### ثبیتہ

دختر مرداس بن قحفان العنبری از شاعران عرب بوده بعلاوه در سخاوت و جود

ص: ۲۰۱

او مثل میزدند و شوهر او هم در کرم و کرامت بی نظیر بوده گویند یک روز برادر عیالش بر او وارد شد شتری باو انعام کرد بعیال خود ثبیه گفت ریسمانی بیاورد میخواهم شتر را با او به بندم ریسمانی آورد شتر دیگر باو داد ریسمان طلبید آورد شتر سوم را باو داد ثبیه را گفت ریسمان طلبید گفت ریسمان نیست دیگر گفت از من دادن شتر و بر تو است دادن ریسمان ثبیه خمار خود را داد و این شعر بگفت

شوهر او

لا تعذلینی فی العطاء و یسری لکلّ بعیر جاء طالبه حبلا

فورا ثبیه در جواب او این سه شعر بسرود

حلفت یمینا یابن قحفان بالذی تکفل بالارزاق فی السهل و الجبل

تزال حبال المحصداً اعدّها لها ما مشی منها علی خفّه جمل

فأعطی و لا تبخل لمن جاء طالبا فعندی لها جظم و قد زالت العلل

در

## جهان

مادر سلطان شمس الدین ملک دهلی از بلاد هندوستان و این زنرا مخدومه جهان میگفتند فاضل ترین زنان عصر خود بوده کثرت صدقات او شهرت جهانی داشته امکنه‌ای و زوایائی بنا کرده بود مخصوص واردینی برای ضیافت آنها و این زن از هر دو چشم نابینا بود گویند سبب او این شد که چون پسرش سلطان شمس الدین پادشاهی دهلی برای او مقرر شد جمیع خواتین و بنات ملوک در بهترین هیتی و نیکوترین زینتی بنزد جهان آمدند و او بر تختی از طلای مرصع نشست و جمیع خدام برای خدمت گذاری کمر بسته چون این عزت و شوکت و جلالرا از برای خود و پسرش دید بناگهانی از هر دو چشم نابینا شد و چندانکه معالجه کردند فایده نه بخشید و پسرش سلطان شمس الدین فوق العاده این مادر را تعظیم و توقیر میکرد اتفاقا با مادر خود بمسافرتی رفته بودند سلطان شمس الدین بجهت کاری زودتر مراجعت کرد سپس هنگام مراجعت مادرش با امراء و اعیان استقبال مادر نمود چون بمحمل او نزدیک شد از اسب پیاده شد و پای

ص: ۲۰۲

مادرش را در پیش چشم امرا و اعیان بوسید در  
و ابن بطوطه در رجه خود تفصیلی نقل میکند و قصه ورود خود را باین زن شرح میدهد

### حبیه

بنت مالک بن بدر کانت ذات عقل ثاقب و فکر صائب ترجع الیها رؤسا قبیلتها بالرأی و یشاورونها فی مهام الامور  
معلوم میشود این زن در عقل و دانش امتیاز فوق العاده داشته که بزرگان قبیله و رؤساء عشائر بمشورت با او محتاج بودند و کانت  
بهیه الطلعه حسنه الهیئه لها بعض اشعار فائقة و مقالات رائقة و پدرش مالک بن بدر در حرب داحس بسبب رهانیکه بین آنها مشهور  
است کشته شد بدست مردی جنیدب نام حبیه پدر را مرثیه گفت  
لله عینا من رأی مثل مالک عقیره قوم أن جری فرسان  
فلیتهما لم یشربا قطره و لیتهما لم یرسلا لرهان  
أحربه أمس الجنیدب ندره فأی قتیل کان فی غطفان  
إذا سجعت بالزقتین حمامه أو الرّس فأبکی أنت فارس کنعان  
در

### حسانه النمیریة

بنت ابی الحسین اندلسی کانت احسن نساء زمانها و افصحهن مقالا و اجملهن فعلا بانوئی بوده است ممتاز و در نزد فصحا و شعراء  
سرافراز ادبرا از پدر آموخته و در شعر و شاعری گوی سبقت از معاصرین ر بوده چون پدرش ابو الحسین دنیا را وداع گفت نامه  
بحاکم اندلس نگاشت و اشعاری در آن درج کرده که حاکم آنرا بسیار پسندیده سفارش او را بوالی بیره که یکی از شهرهای  
اندلس است مرقوم داشته و گفته شده است که نوبتی همین حسانه بنزد عبد الرحمن بن حکم که پدرش حکم والی اندلس بود آمد  
و از والی بیره که جابر بن لبید بود شکایت کرد و این اشعار بسرود

ص: ۲۰۳

إلى ذى الندى و المجد سارت ركائبى على شحط تصلى بنار الهواجر  
 ليحبر صدعى إته خير جابر و يمنعى من ذى المظالم جابر  
 فإنى و أيتامى بقبضه كفه كذى ريش أضحى فى مخالبا كاسر  
 جدير لمثلى أن يقال بسرعه بموت أبى العاصى الذى كان ناصرى  
 سقاه الحيا لو كان حيا لما اعتدى على زمان باطش بطش قادر  
 أيمحو الذى خطته يمانه جابر لقد سام بالأملاك إحدى الكبائر

عبد الرحمن چون حسنا و پدرش ابو الحسين را ميشناخت بشكایت او رسیدگی کرد و آن والی را عزل کرد و همچنانکه پدرش حکم سفارش او را نوشته بود عبد الرحمن هم نوشت و او را جائزه داد و مرخص کرد حسانه ابیات ذیل را در مدح عبد الرحمن انشاء کرد

إبن الهشامین خیر الناس مأثرة و خیر منتجع یوما لرؤاد  
 أن هزّ یوم الوغا أثناء صعده روى أنابیها من صرف فرصاد  
 قل للامام أیا خیر الوری نسبا مقابلا بین آباء و أجداد  
 جوّدت طبعی و لم ترض الظلامه لی فهاک فضل ثناء رائح غادی  
 فإن اقمتم ففی نعماک عاکفه و إن رحلت فقد زوّدتنی زادی  
 حسانه در مدت حیاة مرفه الحال مشهوره بوجود و کرم و ادب و حکمت بود تا وفات کرد. در

### حفصه

### اشاره

دختر حمدون کانت فاضله روض فضلها أریح و حدائق معلوماتها و ادبها بهیج زنی بوده است در دانش و کمالات و طبع شعر شهرت جهانی داشته و در فنون شعر و اختراعات معانی بدیعه و رقت الفاظ در عصر خود منحصر بفرد بوده و ان من البیان لسحر در حق اشعار او فرد اکملش بوده دقائق ابکار او و عجائب الفاظ او و غرائب تشبیهات او سکرآور بوده و هی من اهل المأة الرابعه از زنان سنه چهارصد از هجرت است و از اشعار او است

ص: ۲۰۴

رأى ابن جميل أن يرى الدهر مجملا فكلّ الورى قد عمّهم صيب نعمته  
لو خلق كالخمر بعد أمّزاجها و حسن فما أحلاه من حين خلقته  
بوجه كمثل الشمس يدعو ببشره عيوناً و يغشاها بأفراط هيته

و لها

لى حبيب لا ينثى بعتاب و إذا ما تركته زادتها  
قال لى هل رأيت لى من شبيه قلت أيضا و هل ترالى شبيها

و لها ندم عبيدها

يا ربّ إنّى من عبيدى على جمر الغضا ما فيهم من نجيب  
إمّا جهول أبله متعبّ او فطن من كبره لا يجيب

در

حفصه

ابنه الحجاج الركونيه كانت ادبيه فى زمانها ابلغ شعراً او انها و ادقّهم نظراً شعرها جيد ذات رونق فائق خلاصه او را بسیار ستوده و در فن شعر و تفنن او در سبک معانى و اساليب مختلفه از نوادر محسوب است بعلاوه خط بسیار خوب داشته او را از از كياء عرب شمرده و تمیز بین شعر عرب خلص و غير آن میداده و كانت ذات جمال بارع تبهر العقول به و كانت حسيبه نسيبه غنيه ذات مال وافر سپس اشعار زيادى از او نقل کرده که حقير عنان باز کشيدم. در

خديجه

ملکه جزائر زيبه المهمل از بلاد هندوستان و اين خديجه دختر سلطان جلال الدين عمر فرزند سلطان صلاح الدين بنجالى و سلطنت از پدر و جدش باو رسيد چون پدرش فوت شد برادر خديجه شهاب الدين صاحب تخت و تاج گرديد ولى چون صغير بود مادرش که همين خديجه باشد وزير جمال الدين او را تزويج کرد و تشاجرات و تنافساتى رخ داد که سلطنت بخديجه رسيد در سال ۷۴۰ و تا مدت سى سال بالاستقلال سلطنت کرد و



ص: ۲۰۵

مالک دو هزار جزیره از جزائر هند بود که در این جزائر زیاده از چهل ملیون مسلمان زندگی میکردند و این جزائر در کمال رونق و بها و کثرت خیرات و ارزاق و امنیت تا اینکه وفات کرد و رعیت تماما از او خوشنود بودند. در

### خزانه

دختر خالد بن جعفر بن قرط کانت من الادب علی جانب عظیم و من الفصاحه و البلاغه علی جانب اعظم بعلاوه در اسب سواری هم مهارت داشت و در جنگ با فرس و فتوح عراق با سعد بن ابی وقاص دوش بدوش بود و در وقعه حره تا آن وقت بوده و برای شهدای حره مرثیه گفته از آنجمله ایات ذیل است

أیا عین جودی بالدموع السواجم فقد شرعت فینا سیوف الأعاجم  
فکم من حسام فی الحروب و ذابل و طرف کمیت اللون صافی الدعائم  
و حزنا علی سعد و عمرو و مالک و سعد مبیید الجیش مثل الغمائم  
هم فتیة غرّ الوجوه أعزّة لیوث لدی الیهجاء شعث الجماعم  
در

### رضیه

ملکه دهلی از بلاد هندوستان دختر سلطان رکن الدین کانت من او فر نساء زمانها عقلا و أحسنهنّ وجها فنون سیاست و جهان بانیرا از کوچکی فرا گرفته چون بسرحد کمال رسیده رونق دانش و فراست او زیادتیر شد چون پدرش در گذشت رعیت جمع شدند پسرش رکن الدین را بر تخت سلطنت نشاندند رکن الدین دست ظلم و تعدیرا از آستین بیرون آورد و برادر خود معز الدین را بقتل رسانید.

رضیه از این فعل شنیع عصبانی شد بر او انکار کرد رکن الدین در مقام برآمد که خواهر را هم بقتل رساند رضیه ناچار مخفی شد تا روزیکه در جامع کبیر که در جوار قصر رضیه برای نماز ازدحام کردند رضیه لباس مظلومین در بر کرد و از بام قصر مردمرا ندا کرد و گفت ایها الناس رکن الدین برادر مرا بقتل رسانید و اکنون اراده قتل من

ص: ۲۰۶

دارد شما خدمات پدر مرا فراموش نکنید و مرا از دست این قاتل نجات دهید مردم شورش کردند و رکن الدین را گرفتند و او را بنزد رضیه آوردند رضیه گفت این قاتل برادر من است باید قصاص شود او را کشتند و رضیه را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند چهار سال جهان‌بانی داشت تا برادرش ناصر الدین بزرگ شد سلطنت را باو دادند و رضیه پس از آن با بعض اقارب خود شوهر کرد.

### ربطه

دختر عاصم بن عامر بن صعصعه کانت شاعره فصیحه جمیله المنظر لطیفه المخبر عذبه المنطق مرثیهائی از برای قوم خود گفته که در جنگها مقتول شدند از آنجمله اشعار ذیل است

وقفت فأبکتني ديار أحبتي علی رزئهنّ الباکیات حواسر  
غدوا بسیوف النّهد و راد حومه من الموت أعیاء وردّهنّ المصادر  
فوارس حاموا عن حریمی و حافظوا بدار المنايا و القنا متشاجر  
و لو أنّ سلمی نالها مثل رزئنا لهدّت و لكنّ يحمل الرزء عامر  
زبیده

دختر اسعد بن اسماعیل بن ابراهیم بن حمزه الحنفیه او را از جمله مشاهیر زنان قرن دوازدهم هجرت دانسته‌اند در فضل و فطانت و درایت و حذاقت و فقاهاست و لغت و ادب نادره عصر خود بوده دیوانی دارد در شعر فارسی و ترکی غوغا میکند ولادت او در قسطنطنیه بوده در یزد والدش اسعد نشو و نما کرد تا اینکه صیت او بالا گرفت و از اختراعات معانی بکر عقولرا متحیر میکرد در سال ۱۱۹۴ درگذشت.

### زائری

شاعره بوده است اصفهانیه و طبعی دقیق داشته صاحب کتاب موسوم به آفتاب

ص: ۲۰۷

عالم‌تاب او را بپاک‌نهادی ستوده در کتاب (نیشر عشق) و نتایج الاذکار و شمع انجمن وصف استعداد و مهارت او را نگاشته این سه شعر از او است

خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام  
کار من بی تو بجز خون جگر خوردن نیست طرفه کاری که بخون جگر آموخته‌ام  
شیوه عاشقی و رسم نظر بازیرا همه از مردم صاحب نظر آموخته‌ام  
(خیرات)

### زبراء

جاریه بوده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را آزاد فرموده و او از آنحضرت بعضی احادیث روایت نموده است. (خیرات)

### زمرد خانم

مادر الناصر لدین الله خلیفه عباسی بوده و ظن غالب آنکه در مشهد مقدس در روضه رضویه بعضی ابنیه بحکم او ساخته شده و آثار آن هنوز باقی است و تشیع الناصر لدین الله این خیال را تأیید مینماید و تاریخ نیز موافقت دارد. (خیرات)

### زمرد

دختر ابرق محدثه متبحره زوجه مولانا اثیر الدین که از مشاهیر مائه هفتم هجری و این زمرد نزد علماء و محدثین معتبر نامی استماع حدیث کرده و بمقامی رسیده که طلبه این فن شریف از وی تلقی اخبار و تحمل روایات مینمودند بعد از چهل سال زندگانی در شانزدهم ربیع الثانی سال هفتصد و سی در مصر درگذشت. خیرات

### زیبائی

شاعره‌ای بوده است معاصر جامی او را بمهارت و استادی ستودند این بیت از

ص: ۲۰۸

او است

قامت شیوه رفتار چو بنیاد کند سرو را بنده خود سازد و آزاد کند

خ

**زیب النساء****اشاره**

از بانوان هندوستان است تولدش در سال ۱۰۴۸ علوم عربی و فارسی را از آن بهره کاملی نصیب او شده کلام الله را حفظ کرده خطوط نستعلیق و شکسته و نسخ را خوب مینوشته همواره بترتیب حال اهل فضل و کمال همت میگماشته جمعی کثیر از علماء و شعرا و ارباب قلم از منشی و خوشنویس و کاتب در ظل توجه و عنایتش آسوده میزیسته‌اند و از آنجا که در قدردانی و توقیر اهل علم و فضل مبالغتی داشته رسایل و کتب بسیار بنام او تألیف کردند تا در سال هزار و صد و سیزده برحمت ایزدی پیوست و در مدت زندگانش از فرط مناعت همسری احدی را قبول ننموده و در تمام مدت عمر بی شوهر بوده و تنها بسر برده و دیوانی بیرداخته این چند شعر از آن دیوان است

خیز و کرشمه ریز کن نرگس نیم‌مست را از ته جام جرعه ده ساقی می‌پرست را  
بهر شهادت جهان یک نگه از تو بس بود گرم غضب چه میکنی غمزه تیره‌دست را  
تاب مده بطرّهات بر دل مو گره مزین بدعت تازه منه قاعده شکست را

**و لها ایضا**

علاج تشنگیم کی شود ز آتش عشق بود برابر یک قطره رود نیل مرا  
کجا است جذبۀ عشقی که از دیار خرد کند برون بیک ایما هزار میل مرا  
خیرات

**زین الدار**

دختر المؤدب علی بن یحیی و مسمات بوجیهه بوده بنابر فضل و کمال و مهارت او در علم فقه او را زین الدار میگفتند یعنی زینت خانه لقب دادند صفدی در کتاب عنوان النصر او را ذکر کرده. خیرات

ص: ۲۰۹

**زین العرب**

دختر تاج الدین عبد الرحمن بن عمر بن حسن بن عبد الله سلمی الدمشقی محدثه‌ای بوده مشهوره از کتب حدیث کتاب موسوم به الاربعین السباعیات از مؤلفات عبد المنعم فرازی را نزد تاج الدین قرطبی خوانده بعد از آن همان کتاب را چندبار تدریس نموده است و از مشایخ علم حدیث از عز الدین عبد العزیز بن عثمان الاردبیلی اخذ حدیث کرده و از حافظ سخاوی و ابو طالب بن صابر و ابراهیم خشوعی و اصحاب ابن عساکر و غیره اجازت گرفته محفوظات او زیاد بوده در سال ۶۲۸ متولد شده است کمال الدین العماد الاستره که از اعیان آن زمان بوده او را بزنی گرفته و در سال ۶۵۸ شوهرش در گذشت پس از آن دیگر شوهر قبول نکرده و بمکه معظمه زاده‌ها الله شرفا مشرف شده مدتی در آنجا بوده تا در سال هفتصد و چهار در گذشت. خ

**زینب**

بنت احمد او را ام محمد نیز گفته‌اند چون مادر شیخ محمد بن احمد القصاص مهندس بوده این زن از نساء محدثه بشمار میرفته و بزهده و قدس مشهور بوده در عصر خود باقراء حدیث متفرد بوده و از جعفر همدانی و غیره اخذ علم حدیث نموده و بعدها در مصر و شام و مدینه منوره و قدس شریف تدریس میکرده همیشه با پسر خود شیخ محمد همراه بوده و هر جا او میرفته با وی همراهی مینموده در سال ششصد و چهل و پنج هجری متولد شده و در هفتصد و بیست و دو در گذشته. خیرات

**زینب**

دختر کمال الدین بن احمد بن عبد الرحیم بن عبد الواحد بن احمد المقدسی از اهالی قدس شریف محدثه بوده، بزینب بنت کمال اشتها داشته از محمد بن هادی محدث و ابراهیم بن خلیل و ابن عبد الدائم و خطیب مروان و عبد الحمید ابن عبد الهادی

ص: ۲۱۰

و عبد الرحمن ابن ابو القاسم بلدانی اخذ و استماع حدیث کرده و از ابراهیم بن الخیر و سایر محدثین بغداد اجازه گرفته است. صلاح الدین صفدی در عنوان النصر او را ترجمه کرده و گفته احادیث را علی وجه الاسناد درس میگفته و تقریر میکرده و ملکه او بوده بعد از آن میگوید در سال ۷۲۹ در شام بمن اجازه داده و ابراهیم بن محمد صاحب اعراب القرآن که از اجله علماء و نحات است در شام از زینب اخذ حدیث کرده و این زینب متجاوز از نود سال زندگانی نموده و از معمرین محدثین بوده و در روز نهم جمادی اولی سال هفتصد و چهل درگذشته.

## زینب

دختر حدیر زوجه شریح قاضی مشهور است که این زن از کبار تابعین بوده و از نساء عقیفه بنی تمیم بشمار میرفته و شریح قاضی این ابیات ذیل را در حق او گفته است.

إذا زینب زارها أهلها حشدت و أكرمت زوارها

و إن هی زارتهم زرتهم و إن لم أجدلی هوی دارها

فسلمی لمن سالمت زینب و حربی لمن أشعلت نارها

و ما زلت أروعی لها عهدا و لم أتبع ساعه عارها

با اینکه بدخوئی زنان بنی تمیم در میان اعراب مشهور و ضرب المثل است شریح در این اشعار اظهار رضا و خوشنودی از زینب تمیمیة نموده و در چند شعر دیگر او را بحسن خلق و جمال ستوده و آن اشعار اینست:

رأیت رجالا یضربون نساءهم فثلت یمینی یوم أضرب زینبا

أضربها من غیر ذنب أتت به فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا

فزینب شمس و النساء کواکب إذا طلعت لم تبق منهنّ کوکبا

فتأهّ تزیّن الحلی إن هی حلّت كأن بقیها المسک خالط محلبا

در مستطرف مسطور است که در شب دامادی شریح زینب زوجه او بوی گفت سنت است که داماد در شب دامادی دو رکعت نماز محض رضای خدا بخواند و از درگاه

ص: ۲۱۱

پروردگار خیر زوجه خود را مسئلت نماید و از شر او استعاذه کند و بخدا پناه برد پس از آن شریح و زینب هر دو نماز گزارند بعد از نماز خطبه بلیغه انشاء کرد که حاصل معنی آن اینست:

من دختری بیگانه‌ام خوی و حالت ترا نمیدانم آنچه را که از آن خوشنود میشوی بمن بفهمان تا بجای آرم و از هرچه ترا بد آید باز نما تا از آن اجتناب کنم با اینکه ممکن بود در میان قوم تو برای تو زنی پیدا شود و در میان طائفه من برای من شوهری اما حکم تقدیر این مواصلت را صورت داده و با آنکه از طبیعت هم بیخبر بودیم تو مرا مالک شدی چونکه چنین شده یا لطف و کرم کن و مرا به نیکوئی نگاهدار یا احسان فرموده رها کن و امر خداوند را بجای آر این بود مکنونات ضمیر من و از حق جل و علا آمرزش خود و ترا مسئلت مینمایم. (خیرات)

الحق این زن اظهار درایت و اهلیت نموده و سخنان او متین و درخور تحسین است.

## زینب

دختر عمرو بن کنده بن سعید بن علی در علم و دانش منفرد بوده در عصر خود از قراری که در اعیان صفدی مسطور است مشار الیها زوجه ناصر الدین قرقی است که در اواخر مائة ششم هجری قلعه بعلبک را محارست و نگاهداری مینموده زینب بنت عمرو را جامع مزیت علم و عمل دانسته‌اند در مدت عمر برفاه حال و فراغ بال گذرانده و صدقه‌ها داده غریب‌خانه ساخته و موقوفه بر آن مقرر داشته در علم فقه و حدیث مهارتش مشهور است از موید طوسی و ابو الروح هروی و زینب الشعریه و ابن صفار و ابو البقاء عکبری شارح دیوان متنبی و عبد العظیم بن عبد اللطیف شرابی و احمد بن ظفر بن هبیره و جمعی دیگر از مشاهیر استادان اجازه گرفته و در بعلبک و شام بتعلیم علم حدیث پرداخته از محدثین ابو الحسین الیونینی و اولاد و اقارب او و ابن ابی الفتح و پسران او و معزی و ابن نابلسی و برزالی و ابو بکر الرحبی و ابن المهندس از او استماع حدیث کردند صفدری گوید استاد ما ذهبی بخاری را از اول تا ابتدای کتاب نکاح نزد زینب

ص: ۲۱۲

بنت عمرو خوانده و چند کتاب از کتب احادیث نیز بر او قرائت نمود در سال ۶۹۹ مشار الیها در قلعه بعلبک در گذشت (خیرات)

### زینب

بنت الشعری این زن بعلم و فضل مشهوره بود و از علماء بزرگ اجازه داشت و بمحضر آنها نائل گردیده ابو القاسم بن ابو بکر نیشابوری و ابو المظفر عبد المنعم بن کریم و ابو الفتوح عبد الوهاب و عبد الغافر بن اسماعیل الفارسی و زمخشری جار الله و جمعی دیگر نیز به زینب بنت شعریه اجازه دادند تولد مشار الیها در سال پانصد و بیست و چهار در نیشابور بوده و در سن نود و یک سالگی در سال ۶۱۵ در همان نیشابور برحمت ایزدی پیوسته است

### زیور

شاعره بوده است شیرین گفتار اصلش از طایفه شاملو و توطنش در قلمرو علی شکر در سیاق غزل و هجا طبع خوشی داشته شعر بسیاری گفته اما از بی تمیزی اهل وطن او از میان رفته است این دو سه شعر از او است  
دور باد از تن سری کارایش داری نشد کور به چشمی که لذت بین دیداری نشد  
حیف از عمامه زاهد که با صد پیچ و تاب رشته تزویر گشت و تار زناری نشد  
در دیار دوستی بی قدری زیور به بین پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

### ساره

بشدید راء بمعنی زن سرور آورنده است ساره بنت ربیع عربیه الاصل دختر محمود بن محمد بن ابی الحسین بن محمود ربعی است و از نواده‌های شیخ الاسلام سراج الدین ابن الملقن باشد مشار الیه محدثه‌ای بوده که بدرس جد خود ابن الملقن حاضر میشده از حدیث جزاء (قدوری) را قرائت کرده در سال ۸۶۹ وفات کرد از مشایخ



ص: ۲۱۳

سیوطی است خ

**ساره**

دختر عبد الرحمن بن احمد بن عبد الملك المقدسی مادر شیخ المسند شمس الدین ابو الفرج محدثه مشهوره قدسی است استاد صلاح الدین صفدری و علم الدین البرزالی در سال ۷۱۶ در گذشته خ

**ساره**

دختر تقی الدین سبکی محدثه بوده است مشهوره که از بعض معاریف اخذ علم حدیث کرده خ

**سبیعه**

زنی بوده عراقیه از اهالی بصره از اولاد عبد الرحمن بن ابی بکره مشار الیها حسن و جمالی بکمال داشته و عمر بن ربیعہ ایات ذیل را در حق او گفته است

من البکرات عراقیة تسمى سبیعة أطربتها

من آل أبی بکره الأکرمین حصت بودی فأصفيتها

و من حبها زرت أهل العراق و أسخت أهلی و أرضيتها

أموت إذا شحطت دارها و أحیا إذا لاقيتها

فأقسم لو أن ما بی بها و كنت الطیب لداويتها

اما این ابو بکره از فضلاى اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف بزهد و صلاح و عبادت و اسمش نقیع بن حارث یا مسروح بن کلده ثقفی که در روز فتح طائف بر ناقه جوانی که عربی او را بکره میگویند سوار شد و آمد و تسلیم شد و ایمان آورد بدین جهت بابو بکره مکنی گردید و بقولی در حین محاصره دست در بکره دولابی که بر فراز باره طائف بود زده خود را از آنجا بیاویخت و درانداخت فلذا حضرت رسول صلی الله

ص: ۲۱۴

علیه و آله او را آزاد فرمودند و ابو بکره کنیه او شد و از موالی رسول خدا گردید و این ابو بکره همان است که شهادت بزناى مغیره ابن شعبه داد و در اثر اینکه زیاد بن ابیه از شهادت دزدید عمر ظلما ابو بکره را حد قذف بزد تفصیل آنرا حقیر در (الکلمة التامه) ذکر کرده‌ام بالجمله اولاد و احفاد و احفاد احفاد او در بصره صاحب مال و جاه و از طبقه اشراف و اهل علم و صلاح بودند علامه مامقانی در رجال خود ابو بکره را ذکر کرده و فرمود کان کثیر العباده حتی مات در سال پنجاه و دو در بصره وفات کرد و طبری نقل کرده که در بصره بسر بن ارطاه بر منبر امیر المومنین (ع) را سب کرد سپس گفت شما را بخدا قسم میدهم که اگر من راست گفتم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید ابو بکره از جای برخاست و گفت اللهم لا اعلمک الا کاذبا یعنی بخدا قسم من نمیشناسم ترا الا- اینکه مرد دروغ زن کذابى هستی آنملعون فرمان داد گلوی ابو بکره را چندان فشار دادند تا در گذشت.

### ست الادب

دختر مظفر بن البرنی است از مشاهیر محدثات است و ست بکسر سین و تشدید تاء مخفف سیده باشد و ظاهرا ستنی مخفف سیدتی است و ست بدون یا گفته نشود مقابل سیدی که بمرد گویند و ستنی بزنها گویند و در عجمی خانم گویند و بعضی ست را بمعنی شش دانسته‌اند یعنی مالک شش غلام و کنیز و این کنایه است از تمول زیاد و جماعتی ست را کنایه از جهات ست دانسته‌اند و ست که میگویند مقصودشان مالک جهات است و بهاء الدین زهیر گوید

بروحی من اسمیها بستی فتنظرنی النحاء بعین مقت  
 یرون بأننی قد قلت لحنا و کیف و أننی لزهری وقتی  
 و لکن غاده ملکت جهاتی فلا لحن إذا ما قلت ستنی

### سرو جهان خانم

از بنات مکرمات خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه بوده او را باقا خان محلاتی تزویج

ص: ۲۱۵

کرده و مرحوم علیشاه و سلطان محمد شاه پسر و نوه سرو جهان خانم بودند

نگارنده گوید طغیان آقا محمد خان محلاتی را و یاغی گریهای او را و بدعت‌هایی که در دین خدا گذاشت در هندوستان که هنوز شعله او خاموش نشده در کتاب (کشف الاشتباه) شرح دادم آقا خان محلاتیرا صفت عجب و تکبر و حسب ریاست دامن گیر شد خلقی را بکشتن داد و خلق کثیری را بضالت انداخت انسان عاقل هوشمند باید بمجاهده با نفس خود را از قید و بند این صفات رذیله خلاص کند و صفت کبر این است که خود را بالاتر از دیگران بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات است و اظهار آن آثار را تکبر گویند در معراج السعاده اقسام و آثار آنرا مفصلاً ذکر فرموده چنانچه مشاهده و محسوس است که صاحبان این صفت خبیثه دیگران را حقیر می‌شمارد و خود را از دیگران بهتر میدانند و امتناع دارد که با فلان مثلاً مجالست ننماید متوقع است دوست دارد دست او را ببوسند و دست بسینه جلو او بایستند و بی‌التفاتی بسخن او و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی‌وقع دانستن و امثال آن و عجب آن است که خودپسند است ولی پای کسی در میان نیست و کبر پای غیر در میان است

### سلامه

اسم پنج نفر از صحابیات بوده و از آن جمله یکی سلامه دایه ابراهیم فرزند حضرت رسول (ص) و انس بن مالک از او روایت حدیث کرده در اسد الغابه مسطور است که روزی سلامه دایه ابراهیم بتعلیم بعضی از صحابیات مکرمات بحضور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف شده عرض کرد یا رسول الله شما بمردان هرگونه بشارت داده‌اید اما زنانرا بمژده‌ای امیدوار نفرموده‌اید حضرت فرمودند آیا زنهاییکه مصاحب تو هستند این فقره را بتو تعلیم کردند عرض کرد بلی یا رسول الله بهترین آنها مرا امر کرد که بخدمت شما این عرض را بنمایم حضرت فرمودند آیا یکی از شما نسوان راضی و قانع نمیشود باینکه چون آبستن شود و شوهر وی از وی خوشنود باشد او را اجر

ص: ۲۱۶

کسانی حاصل آید که محضاً الله روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر برد و چون زمان وضع حمل در رسد درجاتی او را عنایت شود که اهل آسمان و زمین از آن باخبر نباشند (اسد الغابه)

## سلطان

### اشاره

تخلص دختر مرحوم محمود میرزا فرزند فتحعلیشاه است محمود میرزا تذکره‌ای در احوال زنان صاحب طبع که شعری از آنها مانده تألیف کرده و به نقل مجلس موسوم داشته و در آن تذکره گوید سلطان کهنتر دختر این بینام و نشان است از اوایل عمر تا هیجده سالگی در دبستان تربیت من نشوونما نمود قلبی از معرفت تقویم و اوزان شعری پیش من دیده و رسوم خط شکسته و منشآت را از من آموخته درخواست تخلص از حقیر کرده بسطان متخلص شد دفتری باندازه هزار بیت دارد این چند شعر منتخب از آن است

برو ای صبا بآن کوی و بگو نگار ما را که نیامدی هجر تو بساخت کار ما را  
با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت حوری چون تو و کوی تو کجا هست بهشت

### و لها ایضا

از سر کوبش دلا بین که چسان میروم خنده‌زنان آمده‌ام گریه‌کنان میروم

### و لها ایضا

من از آزادگی آن میکشم آن که هرگز کس نبیند در اسیری  
(نقل مجلس)

## سلمی البغدادیه

الشاعره دختر قراطیسی است از اهالی بغداد در حسن و جمال بیعدیل بوده و شعر را نهایت خوب میسروده ابیات ذیل را در زیبایی و شمائل خود گفته

عیون مها الصریم فداء عینی و أجداد الطباء فداء جیدی

ص: ۲۱۷

ازین بالعقود و إن تحزى لازین للعقود من العقود  
و لا أشکو من الأوصاب ثقلا و تشکو قامتی ثقل النهود  
و لو جاورت فی بلد ثمودا لما نزل العذاب علی ثمود

صاحب نفع الطیب مینویسد چون ابیات سلمی به مقتفی خلیفه عباسی رسید گفت فی الحقیقه سلمی را چنین حسن و جمالی است یا صنعت اغراق چنین بکار برده گفتند او فوق آنست که اظهار داشت و صباحت او باعلی درجه کمال است خلیفه مال زیادی برای او فرستاد و پیام داد که باستعانت این اموال متاع حسن و جمال خود را محفوظ و محروس بدار تا ضایع نشود. (خیرات)

### سلمی الیمانیة

جاریة ابو عباده البحتری است و ابو عباده از مشاهیر شعرای اسلام میباشد و سلمی یمانیه جاریه او از اماء شواعر و کنیزکی یمنی بوده در کتاب بدایع البدائه ابن ظافر مسطور است که بحتری وقتی خواست این جاریه را خریداری نماید بطور امتحان این دو بیت بگفت و متمم آنرا از سلمی بخواست

من لمحبّ أحبّ فی صغره فصار احد و ثة علی کبره  
من نظر شفّه فارقه و کان مبدأ هواه من نظره  
سلمی ارتجالا ابیات ذیل را بنظم آورد

لو لا التمنیّ لمات من کمد مرّ اللیالی یزید فی فکره  
ما إن له مسعد فیسعده باللیل فی طوله و فی قصره  
الجسم یبلی فلا حراک به و الرّوح فیما أری علی أثره

نگارنده گوید ابن بحتری ابو عباده ولید بن عبید الله بن یحیی بحتری طائی است المتوفی سال ۲۸۳ ادیب فاضل فصیح بلیغ شاعر ماهر و از مشاهیر طبقه اول شعرای عرب که در شهر منبج که از توابع شام زاییده شده و سالیان درازی در بغداد اقامت کرده و خلفای عصر خود را مدح گفته و در اثر اشعار خوب ثروت بسیاری اندوخته و کتاب

ص: ۲۱۸

معانی الشعر از آثار وی است و دیوان مرتبی دارد که در سال یک هزار و سیصد در استانبول چاپ شده و کتاب حماسه او را نیز که در بیروت چاپ شده و او را بچندین سبب بحماسه ابی تمام ترجیح میدهند و او نخستین کسی است که اشعار او را سلسله الذهب گفته‌اند و پسرش یحیی بن ولید بحرّی شاعر زبردستی بوده و لا یخفی که مشار الیه غیر از بحرّی هیشم بن عدی بن عبد الرحمن است او هم طائی القبیله است و لکن براه خوارج میرفته و او مردی کذاب و ضاع خبیث بوده است.

### تبصره ادبیه

از اطلاعات ادبیه متعلقه بلفظ سلمی آنکه این کلمه اگر بضم سین و بر وزن حبلی باشد از اسماء رجال است و اگر بفتح سین باشد از اسماء نساء می‌باشد و در بعضی اشعار یاء تصغیر بر آن افزوده سلیمی گفته‌اند ابو نواس گوید

أیها المدعی سلیمی هواها لست منها و لا قلامه ظفر

إنما أنت فی هواها کوار ألصقت فی الهجاء ظلما بعمر و

و این دو بیت در حق کسانی است که مثل بعضی از ابنای زمان ما بدون علم بدعوی برمیخیزند نظیر آنکه باسم لیلی گفته‌اند که

و کلّ یدعی حبّا بلیلی و لیلی لا تقرّ لهم بذاکا

و از اشعاریکه باسم سلمی گفته شده و حل آن بر ادبا لازم است این است

(فأرسلت إلی سلمی بأنّ النفس مشغوفه)

(فما جادت لنا سلمی بزنجر و لا فوفه)

یعنی برای سلمی پیام دادم که عشق تو قلب مرا گرفته است و او از لا و نعم جوابی نداد و باید دانست که اعراب چون انگشت ابهام دست چپ را با سبابه حلقه کنند چنانکه سر و نوک ناخنها بهم پیوند و به پشت ناخن انگشت ابهام دست راست زنند اشاره بوعده است و طرف مقابل امیدوار میشود و این عمل را زنجره گویند و فوف بفتح فاء بمعنی رد کردن اشاره است و عمل آن اینکه سر ناخن انگشت ابهامرا بسر ناخن انگشت

ص: ۲۱۹

سبابه داخل نموده بزور رها میکنند پس زنجر و فوفه اسمهائی هستند بمعانی نعم و لا یا قبول یا رد. و میگویند سنلته فما فاف عنی بخیر و لا زنجر یعنی من از فلان چیزی خواستم نه بقبول خواهش اشاره کرد نه برد آن. (خیرات)

### دختر القائم بامر الله

زوجه طغرل بیگ محمد بن میکائیل بن سلجوق توضیح آنکه چون طغرل بیگ اول پادشاه سلجوقی بر خراسان و عراق و آذربایجان استیلا یافت در سال چهار صد و چهل و هفت هجری بغداد رفت و با خلیفه القائم بامر الله که بیست و ششمی از خلفای عباسی است بیعت کرد و خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و دست ملک رحیم دیلمی را طغرل از تصرف در بغداد کوتاه کرد و خود رایت استقلال برافراشت برادر مادریش ابراهیم بنای طغیان گذاشت طغرل بیگ از عراق عرب بطرف همدان راند و کار ابراهیم را بساخت در این اوان یعنی زمان غیبت طغرل بیگ از بغداد بسا سیری از امراء دیلم در این بلد تسلطی بهم رسانیده قائم خلیفه را محبوس کرده خطبه بنام مستنصر علوی خلیفه مصر خوانده خلیفه در محبس نامه بطغرل بیگ نوشته و از او خواهش نمود که ببغداد آید وی را از آن بلیه برهاند طغرل بیگ متوجه بغداد شد و بسا سیری چون اینخبر بشنید بگریخت و مهارش عجلی که بسا سیری خلیفه را باو سپرده بود قائم بامر الله را باستقبال طغرل بیگ برد چون طغرل موکب خلیفه را بدید پیاده شد و شرط زمین بوسی بجای آورد و پیاده در رکاب قائم روان شد قائم گفت ارکب یا رکن الدین و ظاهر اینست که در اینروز این لقب ضمیمه القاب طغرل بیگ گردیده در هر حال خلیفه و طغرل بیگ ببغداد آمدند و این در آخر ذی قعدة سال چهار صد و پنجاه و یک هجری بود و چون قائم بار دیگر بقوت طغرل بیگ بر مسند خلافت نشست و اطمینان کامل از او بهم رسانید در سال ۴۵۵ دختر خود را بزنی بطغرل بیگ داد و چندی پس از عقد و نکاح طغرل بیگ با سیده دختر القائم بامر الله بطرف ری روانه شد که در آنجا

ص: ۲۲۰

بامر زفاف پردازد و لکن قبل از وقوع در ۸ رمضان سال ۴۵۵ طغرل بیک بمرض رعاف درگذشت. خ

### مادر مجد الدوله دیلمی

معروف بسیده از آل بویه بانوی با کفایت و سیاست‌مدار بوده چندگاه زمام حکمرانی و سلطنت را بدست داشته. تبیین آنکه چون فخر الدوله دیلمی درگذشت پسرش مجد الدوله را که صغیر بود در ری بجای پدر بر تخت سلطنت نشاندند و مادرش سیده که زنی عاقله و سیاست‌مدار بود امور ملکی را کفالت و رسیدگی مینمود و بذل و بخشش و عدل و انصاف سیده مادر مجد الدوله مشهور و معروف است چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید در مهام امور و اعمال سلطنتی با مادر بمخالفت پرداخت سیده از او برنجید و بقلعه طبرک رفت و نیمه شبی از آنجا حرکت کرد بکردستان شتافت بدر بن حنوبه حکمران کردستان شرایط استقبال و تکریم را بجای آورده و با عساکران آن سامان در ملازمت سیده متوجه ری گردید مجد الدوله بمقاتله مادر آمد اما مغلوب و دستگیر شد و سیده باز مستقلا به حکمرانی پرداخت و همت بر آبادانی بلاد و رفاه عباد گماشت در پس پرده می‌نشست و با وزیر بی‌واسطه سخن میگفت و با سفرای سلاطین محاوره مینمود و کلمات سنجیده بر زبان می‌آورد. گویند سلطان محمود غزنوی سفیری نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق سکه و خطبه بنام من کن و اگر نمیکنی آماده جنگ باش سیده در جواب گفت تا شوهرم زنده بود خیال میکردم اگر سلطان این تکلیف کند چه میباید کرد حالا دیگر تشویشی ندارم و میدانم که سلطان محمود مرد عاقلی است و میداند کار کار جنگ را بنائی نیست فتح و شکست هر دو ممکنست اگر بر من غالب آید بر بیوه زنی غلبه کرده و این هنر نیست و اگر مغلوب من شود از ضعیفه‌ئی شکست خورده و این برای سلطان ننگ است بلکه ننگ بزرگی است لهذا بمقاتله با من اقدام ننماید



ص: ۲۲۱

و من بدین اطمینان قبول تکلیف سلطان نکنم.

گویند چون جواب سیده را از ایلچی بشنید تامل و تدبر کرده و گفت سیده سخن سنجیده و درست گفته باید از این خصومت درگذشت خلاصه پس از اینکه سیده روزی چند با استقلال حکومت و جهانبانی کرد گناه پسر را بخشید و باردیگر افسر عیالت را بر سر مجد الدوله نهاد اما باز عنان اختیار بدست سیده بود و او شمس الدوله برادر مجد الدوله را حکومت همدان داد و ابو جعفر کاکویه را بحکمرانی اصفهان فرستاد و تا سیده زنده بود بر رونق و نظم ملک مجد الدوله میافزود چون او درگذشت نوبت هرج و مرج گشت لهذا در اوایل سال چهار صد و بیست هجری سلطان محمود غزنوی لشکر بعراق کشید و این مملکت را مسخر کرد و مجد الدوله و پسرش را با خواص او بگرفت و مقیدا بغزنین فرستاد.

### ست الکرام

دختر سیف الدین رفاعی خواهر سید علی مهذب الدوله و سید عبد الرحیم ممهد- الدوله کانت وارثه محمدیه و ولیه علویه ذات اخلاق هاشمیه و طباع مصطفویه و اطوار فاطمیه بالجمله در در المنثور بسیار او را ستوده او را صاحبه کرامات و مکاشفات دانسته و گفته هرچه داشته بقرا می بخشیده گاهی شب گرسنه میخوابید و طعام خود را بمساکین میداده و از کلمات اوست علامه القبول و التوفیق المواظبه علی الخیرات و المداومه علیها مادام رمق من الحیوه و ان اهل القبول جعل الصدق مطیتهم و التضرع الی الله تعالی دینهم و وصلوا بهذه الصفات الی واهب العطیات. در

### ست الملک

دختر العزیز بالله نزار بن المعز لدین الله معد بن المنصور اسماعیل بن القائم بامر الله محمد بن عبید الله الفاطمی العلوی کانت من احسن نساء زمانها جمالا و اوفرهن عقلا و اثبتهن جنانا و اعلاهن رایا و اشدهن حزما خلاصه بانوئی بوده که در جمال

ص: ۲۲۲

صوری و سیرتی نادره عصر خود بوده بلکه منحصر بفرد بوده در عقل و دانش و قوت قلب و رای صائب با برادرش الحاکم بامر الله که ششمی از خلفای فاطمی است در امر سلطنت شرکت داشته بلکه در امور ملکی بایستی برأی ست ملک و بامضای او بوده باشد و هر امری که ست ملک امضا نداشت رعیت او را ترک میکردند از این جهت برادرش الحاکم بامر الله عصبانی شد اراده کرد خواهر را بقتل برساند ست ملک چون از قصد او آگاه شد فرستاد و قائد کبیر یعنی سر لشکر را طلبید و جریان را بر او شرح داد کیف کان بهر وسیله که بود حاکم را کشته‌اند چون افعال او همه ظلم و تعدی بود و پسرش که خوردسالی بود تا مدت چهار سال که بعد از قتل برادرش حیوة داشت چندان طریق عدل و انصاف و رعیت پروری از او بروز کرد که تمام رعیت بقای ملک او را از خدا درخواست مینمودند در سال ۴۱۵ برحمت حق پیوست و جمیع اهالی مصر سخت عزادار شدند و مرگ ست ملک اثر عمیقی در آنها گذاشت.

نگارنده گوید صاحب در المنثور در پاره از بیانات خود تقلید از قرمانی کرده و بدون تحقیق چیزی نوشته معاذ الله که الحاکم بامر الله قتل خواهرش را تصمیم گرفته باشد یا سخنانیکه قرمانی نوشته اصلی داشته باشد این منقولات اثر تعصب مذهبی و دشمنی با شیعه است چون اعمال ابو علی الحاکم بامر الله طوری نبود که ابناء سنت و نصاری بتوانند بآن صبر کنند برای اینکه الحاکم بامر الله فرمان داد بر در مساجد و سر بازارها و خیابانها لعن و سب صحابه را نوشتند و نماز تراویح را منع کرد و خوردن و بیع و شراء جزجیر و ماهیان بدون فلس را اکیدا منع کرد و بیتع و کنایس یهود و نصارا را بکلی خراب کرد و بجای او مساجد بنا کرد و چند مدرسه بنا کرد و مدرسین علما شیعه را در او مقرر فرمود و زنها را منع کرد که شبها در جادها قدم بزنند و نصارا را امر کرد

ص: ۲۲۳

که صلیب بر گردن خود بیاویزند که طول آن یک ذراع و وزن آن پنج رطل و فرمان داد یهود هم باید چیزی بگردن بیندازند که بان شناخته شوند و عمامه سیاه بر سر بگذارند و از مسلمانی مرکب سواری کرایه نکنند و از برای آنها حمام جداگانه بنا کرد و فرمان داد که هرگاه داخل حمام میشوند بایستی صلیب بگردن آنها باشد و امثال اینگونه کارهای از این جهت این تهمت را بر فرزند رسول خدا بستند و الله یجازیهم بعملهم

### شجره الدر

او را الملكة عصمت الدین میگفتند کانت امراه عاقله مهذبه خبیره بالامور زنی بوده است سیاست مدار هنگامیکه ملک صالح نجم الدین ایوب در ناحیه منصوره در قتال با فرنگیها درگذشت این زن مرگ او را مخفی کرد و نگذاشت کوچکترین انقلابی در مملکت رخ بدهد و فرستاد پسرش تورانشاه را از حصن البقا طلب کرد و مقالید امور را بدست او داد سپس مرگ ایوب را ظاهر کرد و مردم در این مدت گمان میکردند مریض است که کسی نتواند بنزد او برود پس از اینکه قلعه دمشق را گرفتند و بصالحیه مراجعت کردند مرگ ملک صالح ایوبرا اعلان کردند و این در سال ۶۴۷ بود و چون هفتاد روز از ولایت السلطان توران شاه منقضی شد بواسطه سوء تدبیر او جماعتی او را بقتل رسانیدند و بمرگ او دولت بنی ایوب از مصر منقضی شد و خاتمه پیدا کرد چون توران شاه کشته شد جماعت بحریه و مالیک جمع شدند و شجره الدر را بر مسند حکومت مستقر کردند آثار خیریه از او زیاد نقل کردند از آنجمله مسجدی است که نزدیک مشهد سیده سکینه است که هنگامیکه فوت شد در همان مکان مدفون گردید و مدت حکمرانی او هشتاد روز بود سپس واگذار نمود بامیر عز الدین ایبک ترکمانی و در تحت نکاح او درآمد خیرات و در المنثور

### شادن

در اصل بمعنی آهوبره است که شاخش درآمده و از مادر خود مستغنی شده و

ص: ۲۲۴

اعراب بعضی از جواریرا باین اسم نامیدند و از آن جمله است شادن جاریه اسحق ابن نجیح که بحسن خلق و لطف منظر مشتهر بوده و در فن موسیقی و نظم شعر مهارتی داشته چنانکه اشعار ذیل را که از نتایج فکر و طبع خود اوست در مجلسی خوانده و اهل مجلس را مدهوش نموده است

ظبی تکامل فی نهاییه حسنه فرهی بیهجته و تاه بصده  
و الشمس تطلع من فرند جبینه و البدر یغرب فی شقائق خده  
ملک الجمال بأسره فکأنما حسن البریئه کلها من عنده  
یا رب هبلی وصله و بقائه أبدا فلست بعائش من بعده

یکی از اهل مجلس بعد از اینکه بخود آمد گفت آیا در حسن و جمال و صباحت و ملاحظت غیر از تو کسی هست که این اشعار را بتوان باو راجع کرد که بخواند شادن در جواب گفت  
فإن بحت نالتنی عیون کثیره و أضعف عن کتمانہ حین أکتم  
خیرات

### شریفة

منسوب بایالت لوبین است او را بوشناق هم گویند صاحب مآثر و بسالت مردان بوده و بمردی و دلیری شهرت داشته چنانکه در اوراق و صحایف ذکر او کرده‌اند و گفته‌اند هنگامیکه طاغیان بر ناحیه لوبین استیلا بهم رسانیده بودند این زن مانند ابطال رجال وارد میدان قتال شد چند تن را بدست خود بکشت و در ازای این هنر دولت عثمانی مبلغی انعام با یک قطعه نشان مجیدی باو اعطا کرد و این در بیست و دوم ماه شوال هزار و دویست و نود و سه بوده

### شهباز

دختر شهباز خان دنبلی از بزرگان ایران و اسمش صاحبه سلطان بوده بزبور

ص: ۲۲۵

هنرها آراسته و طبع خوشی داشته رباعی مسطور در ذیل را در مدح مرحوم حسینعلی میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار گفته شهزاده حسن دلیر و لشگرشکن است شهزاده خوبروی شیرین سخن است در باغ شهنشهی خرامان سروی است در گلشن خسروی گل یاسمن است

خ

## شیماء

دختر حلیمه سعیدیه و خواهر رضاعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله این شیما محبت مفرطی به آن حضرت داشته و از آنرو گفته است

یا ربنا إبق أخی محمدا حتی أراه یافعا و أمردا

ثم أراه سیدا مسودا و أکبت أعادیه معا و الحسدا

و أعطه عزّا یدوم أبدا

این شیما هم زمان شباب و کهولت و هم اوان بعثت و نبوت و هم ایام غلبه و فتح و پیروزی حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده و ارجوزه ذیل را در وقت کودکی آنحضرت سروده

هذا أخی لی لم تلده امی و لیس من نسل أبی و عمی

فدیته من مخول معمی فأنمه اللهم فیما ینمی

خ

## صاحبه

در سرای یکی از شاهزادگان فتحعلی شاه خاتونی بوده است صاحب طبع که صاحبه تخلص داشته او را بحیا و عفت و صفات حسنه ستوده‌اند اما ترجمه حال او را بدرستی ننگاشته‌اند همین‌قدر گفته‌اند بکمال و دانش رغبتی داشته و خط را خوب مینوشته لطف طبعش از اشعارش معلوم میشود این سه شعر از او است

غم نیست که از حسرت بسیار تو مردم لطف نشود کم ز تو مقصود من این بود

زلف در روی تو هر کس که به‌بیند گوید آتشی هست که با دود درآمیخته‌اند

ص: ۲۲۶

جان و ایمان برای معشوقه است جان و ایمان برای عاشق نیست

**صبيحه**

زوجه ملک حکم مستنصر است که از ملوک اندلس بوده دارای عقل و درایت و در انجام مهام سلطنت صاحب خبرت و کفایت بوده و در زمان شوهر خود در امور ملکی مداخله مینموده و اکثر ارکان دولت و کارگذاران طوعاً اوامر و نواهی او را اطاعت کرده از فرمان او سر نمی‌پیچیدند چون شوهرش ملک حکم مستنصر در گذشت و پسرش هشام ثانی که ملقب به المؤید لله گردید و بر سریر سلطنت نشست چون پانزده ساله بود و بدرستی از امر خطیر سلطنت نمیتوانست از عهده بیرون بیاید آرای امناء و رجال دولت بر این اتفاق نمودند که صبیحه از جانب پسر خود نیابت سلطنت داشته باشد و امور حکمرانیرا اداره کند و او باین شغل شاغل پرداخت و کارها را بوجهی لائق ساخت که در تاریخ اندلس منتهی تمجید از او کردند.

**صفیه**

بنت یاقوت افتخار المدرسین این زن از اساتید سیوطی بوده و همین سیوطی در کتاب المنجم گوید صفیه بنت یاقوت روز عید فطر سال هشتصد و چهار هجری متولد شده و از نور الدین سلامه که از مشاهیر محدثین عصر خود بوده و کذا از سایرین کسب علم نموده و از آنان اجازه گرفته.

**صفیه الباهلیه**

یکی از شاعره‌های حماسه است و از جمله نظم بدیع او ابیات ذیل است که در مرثیه شوهر خود گفته که در باب مراثنی دیوان حماسه درج است.

کنا کفصنین فی جرثومه سمقا حینا بأحسن ما یشموله الشجر  
حتی إذا قیل قد طالت فروعهما و طاب فیئاً هما و استنظر الثمر

ص: ۲۲۷

أخنى على واحدى ريب الزّمان و ما يبقى الزّمان على شئى و لا يذر  
 كُنّا كأنجم ليل وسطها قمر يجلو الدّجى فهوى من بينها القمر  
 فأذهب حميد أعلى ما كان من مضمض فقد ذهب و أنت السّمع و البصر  
 خ

### ضباعه

دختر حارث انصاری كانت تقيّة نقيّة عابده لها صحبه حسنه مع النبی صلی الله علیه و آله و احاديثی از آن حضرت روایت نموده زنی بوده فصیحهُ اللسان شیرین کلام چندانکه کلمات او قلوب قاسیه را نرم میکرد گوشها برای شنیدن او مهیا میشد در نزد مردم انصار بسیار محبوب القلوب بود زفر بن حارث کلابی دل باو باخته بود و ضباعه خبر نداشت چون ملتفت شده این شعر را زفر بن حارث کلابی در حق ضباعه گفت:

قفى قبل التفرق يا ضباعا فلایک موقف منك الوداعا

در در المنثور گوید قصیده طویله است من دست باو پیدا نکردم و توفیت فی عز و اقبال. در

### ضباعه

دختر عامر بن قرط نواده قرط بن سلمه بن قشیر بن کعب بن ربیع بن صعصعه است از آن زنان است که در عصر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بشرف ایمان مشرف گشته و از صحابیات بشمار آمده مشار الیها اجمل نساء عرب و از حیث جثه اعظم آنها بوده و هر جا که می نشست مبلغی جای را میگرفت و موئی وافر داشت که بدن خود را بدان میپوشید قبل از اسلام ضباعه عامریه در تحت هوذه بن علی الحنفی بود چون هوذه در گذشت عبد الله بن جذعان از اسخیای صاحب شان او را تزویج کرد اما چون او میل و رغبتی باین مرد نداشت رهائی خود را درخواست مینمود عبد الله بن جذعان گفت من ترا از قید این مزاجت رها مینمایم بشرط آنکه بهشام بن المغیره المخزومی شوهر

ص: ۲۲۸

نکنی و اگر کردی بموجب عهد و سوگند سه کار باید بکنی یکی آنکه صد شتر قربانی کنی دیگر آنکه بگویی در مسافت ما بین اخشبان که دو کوه از کوههای مکه معظمه است طنابی تابیده امتداد دهند سیم آنکه عریان و بدون ساتر بطواف خانه کعبه اجلها الله تعالی پردازى بعد از اینکه باین شرائط عبد الله ابن جذعان او را رها کرد هشام بن مغیره او را بگرفت و اولاً- از طرف خود یکصد نفر شتر قربانی کرد ثانیاً زنان بنی مغیره را بر آن داشت که طنابی تابیده در میان دو کوه اخشبان امتداد دهند ثالثاً بیت الله را حکم کرد بمشار الیها واگذارند تا در خلوت عریانا طواف کنند مطلب بن ابی وراعه السهمی گوید ضباعه عامریه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله همسال بود و من در وقتیکه او خانه کعبه را عریان طواف میکرد کوچک بودم و مرا در شمار اطفال میگرفتند بنابراین از مطاف خارج نساختند و طواف ضباعه را مشاهده نمودم او لباس خود را بیرون میآورد و میگفت

ألیوم یدو بعضه او کلّه و ما بدامنه فلا أحله

و با موهای خود عورتین میوشانید و در هنگام طواف جوانب و اطراف او دیده نمیشد بالجمله چندی در تحت ازدواج هشام بن مغیره بماند تا او در گذشت و ضباعه را شرف اسلام نصیب آمد و بمدینه منوره مهاجرت کرد

و سلمه بن هشام پسر ضباعه از مومنین مستضعفین بود و در مکه معظمه بحالت ناخوشی ماند تا بعد از وقعه خندق مهاجرت بمدینه را موفق شد و مادر او این ارجوزه را باو خواند

لا هم ربّ الکعبه المحرّمه أظهر علی کلّ عدوّ سلمه

له یدان فی الأمور المبهمه کفّ بها یعطی و کفّ منعه

تا باینجا ترجمه ضباعه از خیرات حسان بود، اما در درلنثور گوید ضباعه در مکه بشرف اسلام مشرف شد و در مواطنی در نصرت رسول خدا (ص) خودداری نمیکرد از آنجمله رسول خدا (ص) آمد بطرف عشیره بنی عامر که آنها را بنصرت خود دعوت بنماید و اتفاقاً ضباعه بدیدن بعضی بنی امام خود از بنی عامر آمده بود ضباعه دید



ص: ۲۲۹

جماعت نسبت برسول خدا (ص) بی‌اعتنائی مینمایند و مردی بنام شجره بن فراس قشیری بآن حضرت جسارت کرد ضباعه چون این بدید فریاد کرد یا آل عامر و لا عامر لی ایصنع هذا برسول الله (ص) بین اظهار کم و لا یمنعه احد منکم این وقت سه نفر از بنی اعمام ضباعه برخواستند و شجره را بر زمین کوبیدند و سخت او را بزدند حضرت فرمود اللهم بارک علی هولاء و لضباعه نصرات کثیره مثل هذا

### عفراء

دختر مهاصر بن مالک بن حزام کانت من اعظم مشاهیر النساء فی عصره حسنا و جمالا و ادبا و ظرفا و فصاحه عروه بن حزام که برادر محاصر بود و هر دو پسران مالک بودند عروه دل‌باخته عفراء شد و از عشق او بی‌تاب گردید و سبب عشق او این شد که چون حزام از دنیا رفت عروه چهار سال بیشتر از سن او نگذشته بود عمویش محاصر او را کفالت میکرد و دخترش عفراء هم علاقه و محبت بعروه داشت و باهم نشو و نما کردند عروه چون بحد بلوغ رسید از عمو عفراء را خطبه کرد عمو عروه را وعده داد که عفراء را بتو تزویج خواهم کرد سپس عروه را سفر شام پیش آمد از آنطرف ائاله بن سعید بن مالک که پسر برادر محاصر بود بعزم زیارت بیت الله بیامد و بر عمویش محاصر وارد شد در حالیکه باهم نشسته بودند که عفرا بناگهانی بی‌حجاب بر آنها گذشت ائاله بن سعد که نظرش بآن صورت زیبا و قامت رعنا و موی مشکین و تن بلورین افتاد او را خواستگاری کرد عمو هم تسلیم شد عفراء را عقد کرد و باو داد تا روزیکه عفرا را در هودج نشانیدند و براه افتادند عروه با شتران خود از راه رسید چون نظرش بر هودج عفراء افتاد و آن منظره را بدید و از قضیه مطلع شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد همانند شخص صاعقه‌زده لال و خاموش مبهوت بماند سپس این اشعار با چشم اشکبار بسرود

و ائی لتعرونی لذکراک رعدۀ لها بین جلدی و العظام دیب

فما هو إلا أن أراها فجاءة فأبتهت حتی ما أكاد اجیب

ص: ۲۳۰

فقلت لعزاف الیمامة داونی فإِنَّکَ إنْ أُرأتنی لطیب  
 فما بی من حمی و لا مَسَّ جَنَّةً و لکن عمی الحمیری کذوب  
 عشیة لا عفراء منک بعیده فتسلو و لا عفراء منک قریب  
 و بی من جوی الأحزان و البعد لوعه تکاد لها نفس الشفیق تذوب  
 و لکنما أبقى حشاشة مقول علی ما به عود هناک صلیب  
 و ما عجب موت المحیین فی الهوی و لکن بقاء العاشقین عجیب

چون قافله از نظر عروه مفقود شد قلق و اضطراب او بجنون کشید همی هذیان میگفت چند روز بر او گذشت از ماکول و مشروب چیزی تناول نکرد و سر خود را باحدی اظهار نمیکرد و لکن عموییش از قصه آگاه بود بالاخره عروه پوست و استخوان شد دیگر از صحبت خود مایوس شد و او را نه از ملامت ملامت کنندگان پروائی و از نصیحت نصیحت کنندگان او را سودی بالاخره گفت مرا حمل کنید بسوی بلقاء چون بلقاء مسکن عفراء بود بالاخره او را به آنجا حمل کردند در آن وقت این اشعار بگفت:

ألا فاحملانی بارک الله فیکما إلی حاضر البلقاء ثم دعانی  
 فیاواشی عفراء و یحکما بمن و ما و إلی من جئتما تشیان  
 بمن لو اراه عانیا لفدیته و من لو رآنی عانیا لفدانی

چون در بلقا ساکن شد و گاه گاهی هنگام مرور عفراء چشم عروه باو میافتاد مرض او تخفیف پیدا کرد خود را بقرائت اشعار مشغول میکرد تا روزی یک نفر از قبیله او وی را بدید و بشناخت بر او سلام کرد چون شب شد آن مرد نزد شوهر عفراء رفته گفت هنگامی که این سگ وارد این شهر شده شما را فضیحت کرد همی در اشعار خود تشیب میکند عفرا را این معنی برای شما خوب نیست گفت کدام کس را میگوئی گفت عروه شوهر عفراء چون صاحب محاسن اخلاق بود گفت وای بر تو انت احق بما وصفت یعنی سگ تو هستی من تاکنون از حال او اطلاع ندارم او پسر عم من است باید بر من وارد شود چون صبح شد شوهر عفرا بجستجوی او برآمد تا جای او را پیدا کرد

ص: ۲۳۱

که چرا بمنزل من نیامدی او را قسم داد که البته بمنزل من وارد بشوی عروه وعده داد که می‌آیم شوهر عفراء مطمئن شد که خواهد آمد اما عروه چون شوهر عفراء رفت همی بگریست و بر خود پیچید و این اشعار بسرود:

خلیلی من علیا هلال بن عامر بصنعاء عوجا الیوم و انتظرانی  
و لا ترهدا فی الأجر عندی و أجملا فإنکما بی الیوم مبتلیان

سپس بیهوش بروی زمین بیفتاد و در همان عالم بیهوشی جان تسلیم کرد این خبر چون بعفراء رسید با شوهر خود گفت تو خبر داری علاقه مرا نسبت بعروه و علاقه او را نسبت بمن او رحم من و پسرعموی من است مرا رخصت فرما بروم بر سر قبر او مقداری ندبه کنم شوهرش او را رخصت داد عفراء چون بر سر قبر عروه رسید سخت بگریست و این اشعار بسرود:

ألا أيها الزکب المجدون و یحکم بحق نعیم عروه بن حزام  
فأن کان حقاً ما تقولون فأعلموا بأن قد نعیم بدر کلّ ظلام  
فلا لقی الفتیان بعدک راحه و لا رجعوا عن غیبته بسلام  
و لا وضعت أنثی تماماً بمثله و لا فرحت من بعده بغلام  
و ما أن بلغت من حیث و جهتم له و نغصتم لذات کلّ طعام

چون از این اشعار به پرداخت خود را بروی قبر عروه انداخت و با سوز و گداز بگفت:

عدانی أن أזורک یا خلیلی معاشر کلهم و آس حسود  
أشاعوا ما علمت من الدّواهی و عابونا و ما فیهم رشید  
فأما إذ ثویت الیوم لحدا فدور الناس کلهم اللحد  
فلا طابت لی الدّنیة مذاقا لبعدک لا یطیب إلی العدید

سپس خاموش شد چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته او را در کنار عروه دفن کردند روزگاری نگذشت که از قبر عروه و عفراء درختی سبز شد چون آن دو درخت بقدر قامت انسان بلند شدند بهم‌دیگر در آغوش گرفته و بهم پیچیده شدند و هر کس از آنجا عبور میکرد نمیدانست که از چه نوع اشجاری است. در

ص: ۲۳۲

نگارنده گوید چند قضیه شبیه بهمین در این کتاب گذشت پدران دوشیزگان باید بدانند که هر همسری که دوشیزگان انتخاب میکنند دختر را باو باید بدهند تا این حوادث رخ ندهد.

### عقیله

دختر ابی النجار بن النعمان المنذر بن ماء السماء ملک العرب المشهور در درالمشور بعد از ذکر عفرا این قضیه عقیله را مینگارد که عمرو بن کعب بن نعمان دلباخته عقبه شده بود و او را بمرد فزاری تزویج کردند و عقیله از عشق کعب جان سپرد و در همان روزی که عقیله جان سپرد عمرو بن کعب هم نعره بزد و جان سپرد.

### عمره

زوجه مختار بن ابی عبیده ثقفی دختر نعمان بن بشیر کانت حسنۃ الاشاره جمیلۃ المنظر لطیفۃ المخبر عقیفه متمسکه بالصدق و الصداقه عرفت بین اخوانها بالامانۃ و حفظ العهد چون بانوی حرم مختار گردید کمال وفا را از خود ظاهر کرد و این بانو بعلاوه در علم معانی شعر و ادب مهارتی بکمال داشت و برای او قطعاتی است از آن جمله قطعه است که در توییح برادرش ابان بن نعمان سروده که چرا خواهرش حمیده را به روح ابن زنباع که از قبیله بنی جذام است تزویج کرده گوید.

أطال الله شأنك من غلام متی کانت منا کحتا جزام

أترضی بالفواسق و الزوانی و قد کنا یقربنا السنم

و این بانو و با ضره‌اش دختر سمره بن جندب را گرفتند بعد از شهادت مختار بنزد مصعب آوردند از دختر سمره بن جندب پرسش کرد که در حق مختار چه میگوئی قالت اقول فیه بقولک یعنی شما هر اعتقادی که در حق مختار دارید من هم همان اعتقاد را دارم او را رها کردند بعمره گفت تو چه میگوئی عمره گفت شهادت میدهم که مختار عبد صالحی بود رحمت حق بر روان او باد مصعب فرمان داد او را حبس کردند نامه به

ص: ۲۳۳

برادرش عبد الله بن زبیر نوشت و از دروغ گفت این زن گمان دارد که مختار پیغمبر بوده عبد الله نوشت که هرگاه از مختار بیزاری نجوید او را بقتل رساند این بانوی صالحه را بدست شرطی قسی القلبی دادند که او را بقتل رساند آن ملعون این زن صالحه را آورد در شب بین کوفه و حیره حفره‌ای کردند و او را در آن حفره برپای بداشت و با سه ضربت آن صالحه را شهید کرد و هی تقول یا ابتاه یا عترتاه اتفاقاً مردی از آنجا عبور کرد آن منظره دلخراش را بدید سیلی سختی بصورت قاتل زد و گفت یابن الزانیه این صالحه را عذاب کردی سپس او را بخون او غلطانیدی شرطی آنمرد را بنزد مصعب آورد و از او شکایت کرد مصعب گفت او را واگذارید که امر فطیعی را مشاهده کرد.

اقول روزگاری نگذشت که همین مصعب را کشتند و بدنش را آتش زدند و سرشرا برای عبد الملک بن مروان بردند فأعتبروا یا اولی الابصار.

بالجمله چون این بانوی صالحه بی تقصیر و مظلوم کشته شد مرثی بسیاری برای او گفته‌اند از آنجمله عمر بن ابی ربیع مؤخر می مرثیه ذیل را گفته

إن من أعجب العجائب عندی قتل بیضاء حرّة عطبول (الکریمه فی قومها)

قتلت هکذا علی غیر جرم انّ لله درّها من قتیل

کتب القتال و القتال علینا و علی المحصنات جرّ الذیول

و از آنجمله قصیده مفصلی است که سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت گفته منها

أتی راکب الأذی بالنباء العجب بقتل ابنه النعمان ذی الدین و الحسب

بقتل فتاة ذات دلّ سیترة مهذبّة فی الخیم و العزّ و النسب

مطهره من نسل قوم أکارم من المؤثرین الخیر فی سالف الحقب

خلیل النبی المصطفی و نصیره و صاحبه فی الحرب و الضرب و الکرب

أتانی بأنّ الملحدين توافقوا علی قتلها لا أحسنوا القتل و السلب

فلا هنأت آل الزبیر معیشه و ذاقوا لباس الدلّ و الخوف و الحرب

کأنهم إذ أبرزوها و قطعت بأسیافهم فآزوا بمملکة العرب

ألم تعجب الأقوم من قتل حرّة من المحصنات الدین محمودة الأدب

ص: ۲۳۴

من الغافلات المؤمنات برّيه من الدّم و البهتان و الشّك و الرّيب  
 علينا ديات القتل و الیأس واجب و هنّ عفاف فی الحجال و فی الحجب  
 علی دین أجداد لها و أبوّه كرام مضت لم تخز أهلا و لم ترب  
 من الخفرات لا خروج بزینة و لا ذمّة تبغی علی جارها الجنب  
 و لا الجار ذی القربی و لم تدر ما الخنا و لم تزدلف یوم بسوء و لم تجب  
 عجبت لها اذ كنت و هی حیة إلا إنّ هذا الخطب من أعجب العجب  
 در در المنتور این اشعار را بعد از این که ذکر میکند این قصه را از آغانی هم ذکر کرده.

### طاوس خانم

زوجه فتحعلی شاه، مرحوم محمد میرزا پسر فتحعلی شاه در کتاب تذکره (نقل مجلس) که در ترجمه زنان شاعره است فصل مشبعی در مآثر طاوس خانم نگاشته و گفته که طاوس را تاج الدوله لقب دادند و روزیکه عنبرچه مرصع که فتحعلی شاه آنرا بهشت هزار تومان خریده بود آنرا هدیه تاج الدوله کرد ایشان این بیت ذیل را انشاء کرد  
 بتاج الدوله چون دادم لقب شاه گذشت از آن سرم از طارم ماه  
 همیشه بخت با او هست و نبود کسی با ذات غیر از سایه همراه  
 و هنگامیکه پسر تاج الدوله سلطان احمد میرزا بمرض وبا درگذشت و تاج الدوله هم مبتلا شد ولی بصحت پیوست فتحعلی شاه این دو بیت ذیل را برای تسلیت باو فرستاد.  
 از کسی چون بشکند چیزی بلائی بگذرد خوب شد بر تو بزد آسایش از مینا گذشت

### تاج الدوله در جواب نوشت

#### اشاره

اگر بشکست اندر بزم مستان ساغر مینا سر ساقی سلامت دولت پیر مغان برجا  
 و تاج الدوله خط بسیار خوبی داشت و از نتایج افکار او اشعار بسیاری است

ص: ۲۳۵

از آنجمله

یاد از سر کوی تو گذشتن نتواند پیغام من دلشده را پس که رساند  
تا کی بصبوری بفریبم دل خود را دیگر دل بیچاره صبوری نتواند

### و لها ايضا

مرغی که بدام تو اسیر است دیگر نکند هوای گلزار

خیرات

### طبقه

جاریه عربیه از بنات بافضل و دانش مسمات طبقه و مردیکه موسوم به شن بوده و عقلی کامل داشته او را در حباله نکاح آورده بنابراین گفتند وافق الشن طبقه یعنی این دو درخور یکدیگرند و کلمه وافق الشن طبقه از مثلهای مشهور شده هرگاه هر دو چیز را که باهم کمال تناسب و موافقت و موازنت دارند میگویند وافق الشن طبقه و در مجمع الامثال مسطور است که چون شن مردی عاقل بود در هر جا جستجو مینمود تا دختری دانا بدست آورد و او را بزنی بگیرد تا روزگار خود را بخوشبختی بگذراند اتفاقاً روزی بعزم دهکده بر اسب خود سوار شده بیرون آمد بناگاه بشخصی برخورد پس از ادای تحیت و سلام دانست که آنمرد هم عازم همان قریه است و با او همراه خواهد بود قدریکه راه پیمودند باو گفت تو مرا میبری یا من ترا به برم آن مرد تعجب کرده گفت این چه سؤال است در حالیکه هر دو سواریم و مرکب ما را می برد شن سکوت کرد قدری دیگر راه رفتند نزدیک بقریه شدند در آنجا خرمنی دیدند باز شن برفیق راه گفت باعتقاد تو صاحبان این خرمن محصوله خود را خوردند یا نه رفق متعجب شده گفت عجب ساده مردی هستی خرمنی که هنوز کوبیده نشده و دانه آنرا از گاه جدا نکردند و جمله در پیش نظر ما موجود است آنرا چگونه خوردند

شن باز ساکت شده چون بدهکده رسیدند جنازه روبروی آنها نمودار شد شن از رفق پرسید اینکه در تابوت است آیا مرده است یا زنده رفق گفت چون تو جاهلی

ص: ۲۳۶

ندیده‌ام تو می‌بینی که او را بگورستانش برند پس این چه سئوالی است که می‌کنی مختصر آنمرد شن را یک‌باره ابله و احمق بجای آورده اما از آنجائیکه شن در قریه سکنی و خانه نداشت روا ندید که شن را بگذارد که بجای دیگر منزل گیرد او را بخانه خود فرود آورد و او دختری داشت طبقه نام از پدر پرسید مهمانت کیست گفت مردی است به نهایت ابله و احمق چون رفیق راه بود نپسندیدم که او در موطن ما بجای دیگر فرود آید دختر گفت حقم او از چه مقول است آنمرد سئوالهای شن را تقریر نمود طبقه گفت ای پدر این مرد حکیم دانشمندی است تو مراد او را نفهمیدی

اینکه گفت مرا میبری یا من ترا مقصود او این بود که سخن می‌گوئی یا من بگویم تا مشغول شویم و بدون کسالت راه را طی کنیم و اینکه گفت حاصل درو شده و خرمن کرده را گفت آیا صاحبان آن این خرمن را خورده‌اند یا نه مقصودش این بود که آیا این را سلف فروختند و قیمتش را خوردند یا نه و اینکه جنازه را می‌پرسید زنده است یا مرده مرادش این بود که این متوفی فرزندی خلف دارد که نام او را زنده گذارد یا نه آنمرد چون این سخنان شنید نزد شن آمد و پس از چند جمله باو گفت میخواهی سئوالات عرض راه تو را شرح دهم گفت بده چون شنیده‌ها را اظهار کرد شن گفت اینها را تو خود ندانسته‌ای بگو گوینده آن برای تو کیست گفت دختری دارم طبقه نام او این تعبیراترا برای من نمود شن گفت من در جستجوی چنین دختری بودم و اینک او را خواستگاری میکنم آنمرد راضی شده عقد و ازدواج منعقد شده و شن طبقه را بقبیله خود برد و اهل قبیله از هوش و ذکاوت طبقه تعجب کردند گفتند وافق شن طبقه خیرات

و در این معنی متاخرین می‌گویند وافقه و اعتنقه و بعضی گفتند که شن بمعنی قرابه کوچک است و طبقه سرپوش او است و در حق هر دو چیز موافق گویند وافق شن طبقه فصار مثلا



ص: ۲۳۷

**طیبه****اشاره**

دختر سوم فتحعلی شاه در تذکره نقل مجلس گوید طیبه طبعی نیکو داشته این دو سه شعر از اوست  
اگر بدر دل من نمیرسی ز تغافل برم ز دست تو بر درگه امیر شکایت  
طیب آمد و عاجز شد از علاج دلم علاج درد دلم را مگر حیب کند

**له ایضا**

ز عارض شرم مهر و ماه باشم کنیز کمترین شاه باشم  
خیرات

**عایشه النبویه**

از عبادات مجاهدات بوده و در مناجات خود فقرات را بدرگاه باری تعالی عرض مینمود از آنجمله میگفت (و عزتک و جلالک لئن  
ادخلتني النار لآخذن توحیدی بیدی و اطوف به علی اهل النار و اقول وحدته فعذبني) عایشه نبویه در سال یکصد و چهل و پنج  
در گذشت و در باب قرافه مصر مدفون گشت.

**عایشه الباعونیه****اشاره**

دختر احمد بن نصر الباعونی این زن از بسیاری فضلی که داشت او را فاضله الزمان میگفتند درجه علم و کمال او از قصیده که در  
مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و نام قصیده (الفتح المبین) فی نعت رسول الامین ص معلوم میشود و مطلع قصیده این  
است

فی حسن مطلع أقمار بذی سلم أصبحت فی زمره العشاق کالعلم

در این قصیده میمیه بسبک بعضی از صاحبان قصیده بدیعیه مشار الیها است اسامی انواع محسنات بدیعی را تلمیحا ذکر کرده است  
و طلاقت الفاظ و انسجام کلمات را التزام نموده بعد از آن او را بطور اختصار شرح مینماید و آن بطرز (خزانة الادب) ابن الحجة  
حموی است بلکه بشهادت عبد الغنی النابلسی بر آن ترجیح دارد.

ص: ۲۳۸

خطبه شرح قصیده اش را بدین عبارت ابتدا میکند (الحمد لله محلی جیاد الافهام بعقود مدح الشفیع الخ و بعد میگوید (فهذه قصیده صادرة عن ذات قناع شاهرة بسلامه الطباع السافرة عن وجوه البديع السامیه بمدح الحبيب الشفیع) یکی از اشعار قصیده نعتیه او این است

علو إكمالاً جلوا حسنا سبوا أمما زاد و أدلا لافنا صبری فشا سقمی

و این بیت از محسنات بدیعیه است که جناس ناقص را شامل است و دو بیت مسطور در ذیل را در ترجمه قاموس از او بمناسبت ایراد کرده و الحق با یک دیوان شعر برابر است

كأنما الخال تحت القرط في عنق بدالنا من محيا جل من خلقا

نجم بدا في عمود الصبح مستترا تحت الثريا قبيل الشمس فاحترقا

مسئله و طی نائمه را مشار الیها بر وفق مذاهب اربعه بصورت استفتا و بیان فتوی نظم کرده و این نیز دلیل تبحر او است گوید سؤال

ما قولك يا سنا العالمه في رجل دبّ علي نائمه

تفتحت تحسبه بعلمها و هي بما لذلها دائمة

فاستيقظت فابصرت غيره عصت علي إصبعها نادمه

فهل لنا من فتوة عندك مأجورة في ذاك ام آثمه

### جواب

قالت لكم ستكم العالمه أنا لأهل العلم كالخادمه

أنقل ما قالوا و ما خبروا عن التي قد نكحت نائمه

الشافعي قال لها أجرها ما لم تكن في نكحها عالمه

و المالكي قال أنا فتوتی مأجورة في ذاك لا آثمه

و الحنفي قال أتى رزقها في ظلمة الليل و هي حالمة

و الحنبلي قال انا فتوتی في هذه النكحة كالآثمه

لو لم يكن لذلها طعمه لانتهضت من تحته قائمه

ص: ۲۳۹

نگارنده گوید این فتاوی هیچیک قابل قبول نیست حق مسئله این است که هرگاه این زن بیدار نشد تا بعد از اینکه آن مرد از عمل فارغ شد در این صورت نه گناهی و نه اجری است و هرگاه در بین عمل بیدار شد و گمان نمیکرد که اجنبی با او جماع میکند فلذا تسلیم شد تا بعد از عمل ملتفت شد در این صورت مأجور است بگمان اینکه اطاعت شوهر کرده و هرگاه در بین عمل بر او معلوم شد که اجنبی است فوراً با تمام قوی در مقام مدافعه بیرون آمد که اجنبی را از خود دور کند در این صورت هم مأجور است و هرگاه در بین عمل دانست که اجنبی است و حرکتی از خود نشان نداد زانیه است و مستحق رجم است و الله العالم.

### عایشه سمرقندیه

#### اشاره

شاعره بوده از اهل سمرقند و طبع لطیفی داشته این دو رباعی از او در تذکره آتشکده مسطور است  
اشکیکه ز چشم من برون غلطید است در گوش کشیده‌ایکه مروارید است  
از گوش برون آر که بدنامی تو است کانرا برخم عالم دیده است

#### و لها

با من چه شب وصل تو بگشاید راز ناگاهمم از شام کند صبح آغاز  
با اینهمه گر عوض کننم ندهم کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز  
مضمون رباعی اول شبیه است بمضمون دوبیتی که جار الله زمخشری در مرثیه استاد خود ابو مضر منصور گفته و آن دو بیت این است

وقائلة ما هذه الدرر التي تساقط من عينيك سمطين سمطين  
فقلت لها الدر الذي كان قد حشا أبو مضر أذني تساقط من عيني  
(خیرات)

ص: ۲۴۰

**عایشه القرطیبه**

دختر احمد نامی بوده از اهالی قرطبه پای‌تخت قدیم اندلس شعر را بسیار خوب میگفته و در رسائل و مکاتبات نیز ید طولی داشته در کثرت مطالعه اشتهار یافته و او را مقدم ادیبهای اندلس دانسته‌اند عم او عبد الله طیب علاوه بر حذاقت در فنون طیبیه در فن شعر و انشاء نیز ماهر بوده و عایشه را در شعر برتر از او میدانند در هر حال مشار الیها قصاید بلیعه در مدح ملوک نظم کرده و عرایض خود را مستقیماً بآنها اظهار مینموده گویند روزی بحضور مظفر بن منصور ابی عامر رفته یکی از پسرهای کوچک پادشاهرا نزد او دیده بدیهه گفته است

أراك الله فيه ما تريد ولا برحت معاليه نريد

فقد دلت مخائله على ما تؤمله و طالعه السعيد

تشوّقت الجيادله و هزّ الحسام هوى و أشرقت النبود

و كيف يخيّب شبل قد نمته إلى العلياء ضراغمه أسود

فسوف تراه بدرا في سماء من العلياء كواكب الجنود

فأنتم آل عامر خير آل زكا الأبناء منكم و الجدود

وليدكم لددى رأى كشيخ و شيخكم لددى حرب وليد

در نفع الطیب مسطور است که عایشه القرطیبه خط را خوش مینوشته و بکتابت قرآن مجید اشتغال داشته در سال چهار صد هجری بکرا وفات کرده وقتی یکی او را خواستگاری کرد او در جواب نوشت

أنا لبوة لكنني لا أرتضى نفسى مناخا طول دهري من أحد

و لو إننى أختار ذلك لم أجب كلبا و كم أغلقت سمعى من أسد

**عایشه غرناطیه**

مادر عبد الله صغیر که آخر ملوک اسلامیة اندلس است وقتیکه پسرش عبد الله غرناطه را بفرنگیها تسلیم کرد و با اهل و کسان خود راه افریقا پیش گرفت بمحلی رسید

ص: ۲۴۱

که اهالی اسپانیا آنرا جای آه کشیدن عرب میگویند در آنجا روی بازپس کرده و نگاه حسرت بغرناطه انداخت و آهی کشید و گفت الله اکبر و اشک حسرت از چشمهای او جاری شد در این وقت مادرش عایشه عباراتی مبنی بر توبیخ باو خطاب نموده که دلیل کمال عقل و حکمت و حمیت و غیرت مشار الیها میباشد.

و صورت آن از قرار ذیل است

ای فرومایه شایسته نبود که عربرا چون تو فرزندی باشد شرمم آید که ترا زاده خود خوانم کاش بجای تو سنگ زائیده بودم ای بیحیا مثل زنان گریه کن بر آن وطن عزیز که مانند مردان نتوانستی آنرا نگاه داری آیا نمیتوانستی از دلیران جان‌باز که در زیر لوای محمدی صلی الله علیه و آله جای داشتند استعانت نمائی اجداد تو بارها دشمنان را مقهور کردند و خود را آزاد ساختند و تو اگر غلبه بر آنها نتوانستی لا محاله بایستی در حفظ وطن خود کوشش بنمائی و نکردی زیب و زینت دنیا ترا بفریفت سرا و عماراترا بر مهام ملکی ترجیح دادی و شب و روز در بساتین با جواری بعیش پرداختی شهرت خود را پامال شهوت ساختی اگر نیاکان تو از تو پرسند شمشیر جهان گیر احمدی را که در کف تو ودیعه نهاده بودند چه کردی و قصر الحمراء و البیضاء را بکه گذاشتی و شیران جنگی که دشمنان همیشه از بیم ایشان لرزان بودند از جانب تو مامور چه کار شدند و اسبهای تازی را بکدام طرف تاختند چه جواب خواهی داد و روز قیامت بروی آن فاتحین چگونه نظرخواهی کرد

خواهی گفت من آن شمشیرها را بکار کشتن اسیران و کنیزان غیر مطبوع بردم در غرناطه و در باغهای الحمراء و البیضاء عیش میکردم و اعتنائی بحراست ملک و فراهم آوردن اسباب استدامت آن نداشتم عساکریکه شما تجهیز کرده و تربیت داده بودید برای بقای لذایذ نفسانی خود بدست اعادی داده آنها را قربانی این راه کردم تازی نژادان باد پیمای شما را برای آوردن جواری و غوانی باطراف فرستادم زود باش و باین صحاری وسیعه و اراضی حاصل خیز و ابنیه رفیعۀ دولتی و کتابخانه‌هایی که منبع معارف بود و باین چشمه‌سارها که آب آن با خون اعراب مخلوط شده و بآن چمنهای با نزهت یک‌بار

ص: ۲۴۲

دیگر نظر کن و ببین الحمراء که قرارگاه احفاد پیغمبری بود چسان مشتعل شده و از آن فقط خاکستری مانده که نشانه و علامتی از پستی پایه و مایه تو باشد غرناطه که جایگاه اشراف عرب بود چون بواسطه بی‌مبالاتی و فرومایگی تو ویرانه شد در روز حساب تو را توبیخ و سرزنش خواهند نمود

بگریز ای سست‌عنصر بگریز بعد از این سلطان عرب را در کشور او حکمی نباشد و بدان که پس از این در صحاری افریقا چون حیوان زندگانی خواهی کرد و بقیه عمر را بمذلت بسر خواهی برد و گمان مبر که بمردن از این ننگ فارغ خواهی شد بلکه در همان زمان که در لحد خوابیده باشی استخوان پوسیده تو ادراک استماع این خطاب کند که گویند این است جسد عبد الله صغیر که شرافت مادرزادی خود را محو و نابود نمود بیچارگان ملت را بظلم بکشت و حکومت اسلامی را در اندلس منقرض ساخت و غرناطه را بدشمن تسلیم کرد او است که در زیر این خاک جای دارد خیرات

### عایشه بنت المعتمم

دختر معتمم بالله خلیفه عباسی از ظرفا و سخن‌سنجان زنان شمرده میشد گویند مشار الیها کنیزکی دلارا داشته ملیکه نام شخصی موسوم بعیسی بن قابوس دل بمهر ملیکه داده و باو عاشق شده و ملیکه نیز باو راغب گردیده کار عاشق و معشوق به بیقراری کشید و هر وقت کنیزک فرصت میکرد دل‌داده خود را بدیداری دل‌داری میداد چون عایشه بنت معتمم از این حالت خبردار گردید کنیزک را توبیخ کرده حبس نمود و عیش عیسی بن قابوس منقص گردید راز خود را بیکی از دوستان خود اظهار نمود او گفت عایشه دختر معتمم شاعره است بافضل و ظرافت در علوم ادبیه با مهارت بفضلا و ادبا مایل و از رعایت جانب آنها فروگذار نمی‌نماید و بلطیفه و مزاح میلی دارد هدیه‌ای برای او بفرست و بی‌تی چند که مشتمل بر لطایف باشد بر آن بیفزاید شاید مطبوع او شود و ترا بمقصود رساند عیسی بن قابوس معجلا بخانه آمده هدیه ترتیب داد و ابیاتی نظم و مزید او کرده نزد عایشه فرستاد.

ص: ۲۴۳

کتبت إليك و لم احتسم و شوق المحيين لا ينكتم  
 و أنسى تيم بمن قد علمت فإن غاب عن بصرى لا تيم  
 فمئى على بها و ارحمى بتربه والدك المعتصم

عایشه بنت معتصم چون این ابیات را خواند خندید و گفت بکار این مرد احمق حیرانم پس بیکی از خدمه خود فرمود ملیکه را بردار و بنزد آن مرد ببر و این نامه را نیز باو برسان و نامه عبارت بود از سه بیت که در جواب عیسی بن قابوس سروده و آن از قرار ذیل است.

أتانى كتابك فيما ذكرت و ما أنت عندى بالمتهم  
 فخذها إليك كما قد طلبت على الزعم من أنف من قد رغم  
 و لا تحبسها لوقت المبيت كما يفعل الرجل المغتلم

ملیکه آنروز را تا شام نزد عیسی بود هنگام مراجعت ابیاتی عیسی نوشته باو داد که بعایشه بنت معتصم دهد و صورت آن ابیات این است:

سألته قبله و ضنت و ليس ذا فعل من تعشّق  
 و لم أزل خاضعا لديها أضرع قدامها و أقلق  
 فمار أتني لذاك أهلا و لا رعت من لها تملّق  
 فعاتبها عنى فقلبي من شدّه الوجد قد تمزّق

چون عایشه بنت معتصم این اشعار بخواند خادم خود را طلبید و گفت این کنیزکرا برای عیسی بن قابوس ببر که از اوست وقتیکه من او را نزد او فرستادم از ملکیت خود بیرون نمودم پس از آن ابیات ذیل را در جواب عیسی نوشته فرستاد

سمعت ما قلت من محال و لست فى ذاك بالمصدّق  
 قد خبرتنى بأنّ فاهها بفيك طول النهار ملصّق  
 فاشكر على ما رزقت منها فليس كلّ العباد يرزّق

نگارنده گوید از امام صادق علیه السّلام مروی است که از آن حضرت سؤال کردند از عشق فرمودند: قلوب خلت عن ذکر الله و محبه الله فابتلاه الله تعالى بمحبه الغير يعنى هرگاه

ص: ۲۴۴

انسان از ذکر خدا غافل بشود و قلب او از محبت خدا خالی بشود خداوند متعال او را مبتلی کند بمحبت غیر مثل حکایت مذکوره و صحبت در معانی عشق را در کتاب (کشف-الاشتباه) مفصل نقل کردم و کتاب چاپ شده است.

### عباده

یا عتابه مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی پس از اینکه صیت جلال و ثروت و ریاست برامکه عالم را فروگرفت چون ستاره جلال آنها غروب کرد و روز نکبت و بدبختی فرارسید این زن در استیصال آن طبقه مبتلا-بمتهای درجه فقر گردید بروایت مسعودی از محمد بن عبد الرحمن هاشمی که گفت در روز عید قربان زیارت مادرم رفتم زیرا دیدم تکلم میکند مادرم گفت میشناسی این زنا را گفتم نه گفت این عبادت مادر جعفر برمکی است ایفرزند خاله خود را اکرام کن من شرط تحیت بجا آوردم و از فصاحت و بلاغت وی تعجب می‌کردم و از روزگار او افسوس می‌خوردم گفت ایفرزند انما کانت الدنیا عاریه ارتجعها معیرها و حله سلبها ملبسها یعنی ای پسرک من متاع دنیا عاریتی است هر که بعاریه گرفت پس داد و حله‌ایست که هر که پوشید بکنند گفتم ای خاله از عجائب دهر چه دیدی گفت در حیوة پسر جعفر در چنین اعیاد چهار صد نفر جاریه در برابر من می‌ایستادند و من شاکی بودم که پسر حق مادری مرا ادا نمی‌کند اکنون بعیدی رسیدم که تمام آرزوی من در آن این است که دو پوست گوسفند قربانی بمن دهند یکی را فرش و دیگری را لحاف خود قرار دهم من از این گفته نهایت متأثر شدم و گریستم و پانصد درهم باو دادم بقدری خوشحال شد که نزدیک بود روح از جسدش پرواز کند باز از او پرسیدم یا خاله از آنچه دیده‌ئی کدام برای تو مشکل تر است این دو بیت بخواند.

كُلِّ المصائب قد تَمَّر علی الفتی فتهون غیر شماتة الحساد

إِنَّ المصائب تنقضی أسبابها و شماتة الاعداء بالمصا

بعد از آن گفت مشکل ترین چیزها مرگ است گفتم مگر مرگرا دیده‌ای این



ص: ۲۴۵

شعر را گفت

لا تحسبن الموت موت البلاء لكننا الموت سؤال الرجال

كلاهما موت و لكن ذا أشد من ذاك لذال السؤال

گویند عباسه حیلتی که بجهت مواصلت جعفر کرد بتوسط این زن بوده اگرچه ابن خلدون این حکایت را تزییف مینماید و مخلص این حکایت مشهوره این است که هارون بجعفر بن خالد برمکی گفت ای جعفر در مجلس انس و سرور بی تو من نتوانم و طلعتی زیباتر که مرا مانوس کند از تو بهتر نیابم و همچنین خواهرم عباسه بدون او هم عیش خود را ناقص مینگرم اکنون فکری کردم که او را به تو تزویج مینمایم که در مجلس انس هر سه تن انس و سرورمان کامل باشد بشرط آنکه با او در زیر یک سقف جمع نشوید این کار فقط برای مجلس انس که هر سه تن جمع بشویم و جائز باشد برای تو نظر بصورت او کردن جعفر امتناع کرد تا بعد از اصرار هارون جعفر قبول کرد و هر سه تن در مجلس انس چنانچه دلخواه آنها بود خوش بودند و جعفر چندانکه میتوانست چشم از عباسه میپوشید ولی عباسه چشم از صورت زیبای جعفر برنمیداشت میسوخت و میساخت نامه‌های متواتر بجعفر مینوشت و جعفر نامه را پاره میکرد تا اینکه عباسه مایوس شد که از قبل جعفر بتواند کاری بکند و خود را بوصول او برساند متوسل بمادر جعفر شد و هدیه‌های سنگین قیمت برای او ارسال داشت و همی برای او افسانه کرد که این مصاهرت امان از زوال نعمت و موجب بقای سلطنت و علو شرافت و مزید فخر و مباهات است عباده مادر جعفر عباسه را وعده داد که او را بوصول جعفر برساند.

تا یک‌روز عباده با جعفر گفت ایفرزند کنیزکی از بنات ملوک پیدا کرده‌ام که شمشه جمالش خورشید را پشت سر انداخته و گوهر دریا از ثنایای او سر خجلت بزیر انداخته در ادب و معرفت و ظرافت و حلاوت منطق و الخصال المحموده بی نظیر است جعفر گفت آن کجا است گفت چندی صبر کن تا او را خریداری کنم با مالک او صحبت کردم عباده چند روزی بمطالعه گذرانید تا جعفر سخت مشتاق چنین کنیزی شد بالاخره شبی عباسه را

ص: ۲۴۶

خبر کرد که امشب بیا در فلان غرفه عباسه با یک دنیا شوق و شعف خود را مهیا کرد دامن کشان در غرفه ساکن شد عبادت هم جعفر را خبر کرده بود که امشب آن کنیز را می‌آورم چون از مجلس هارون جعفر مراجعت کرد و مستی شراب در او باقی بود گفت جاریه کجاست او را بغرفه عباسه دلالت کرد چون مستی شراب از او زائل نشده بود پس از انجام واقعه عباسه گفت چگونه دیدی حيله بنات ملوک را گفت کدام بنات ملوک گفت من عباسه دختر مهدی خواهر امیر المؤمنین هارون زوجه تو هستم این وقت مستی شراب از سر او رفته بود بدنش بلرزید و گفت مرا بقیمت ارزانی فروختی و بر مرکب صعب چموشی نشانیدی باشد تا عاقبت چه شود عباسه حامله شد پسری آورد در کمال زیبایی چون ترسید مطلب فاش بشود بچه را با دایه و خادمه‌ای بمکه فرستاد تا اینکه بالاخره بتفصیلیکه حقیر آنرا در جلد دهم تاریخ سامرا نوشتم هارون اطلاع پیدا کرد و همت گماشت بر نابود کردن برامکه

### و در کتاب اعلام الناس فاضل محمد المعروف بدیاب الاتلیدی

چنین نگاشته که هارون چون از قضیه اطلاع پیدا کرد جوان خادمرا طلبید و و گفت اگر راست مطلب را بمن نگوئی قسم یاد کرد که ترا بقتل برسانم گفت برای من امان است یا امیر المؤمنین گفت آری گفت همانا جعفر خیانت کرد با خواهر تو میمونه (یعنی عباسه) و هفت سال است که با او هم‌بستر است و سه پسر از او متولد شده یکی شش ساله دیگری پنج سال و سومی چون دو سال از عمر او گذشت وفات کرد و فعلا بچهارمی حامله است و شما مرا فرمان دادی که مانع جعفر نشوم در هر وقت که میخواهد داخل خانه بشود

هارون گفت اکنون آن دو پسر کجا هستند گفت با خادمه آنها در مدینه هستند هارون گفت من ترا گفتم که مانع نشوی از دخول جعفر ولی هنگامیکه این حادثه رخ داد چرا مرا اعلام نکردی در اول مرحله هارون با اینکه او را امان داده بود فوراً فرمان داد گردن او را زدند و با یک دنیا حزن و اندوه و غیظ و خشم برزیده وارد شد و گفت آخر دیدی جعفر چگونه مرا مفتضح کرد بین عرب و عجم

ص: ۲۴۷

زییده گفت این نتیجه شهوت توست که بین آتش و چوب خشک را جمع کردی (عمدت الی شاب جمیل الوجه حسن الثیات طیب الرائحه جبار فی نفسه فادخلته علی ابنه خلیفه من الخلفا و الله هی احسن منه وجها و انظف ثوبا و اطیب منه رائحه لم تر رجلا غیره فهذا جزاء من جمع بین النار و الحطب) پس هارون از نزد زییده بیرون آمد و کرد آنچه کرد هزار نفر از برامکه را بقتل رسانید سپس فرستاد بمدینه و پسران جعفر را طلبید چون بر او وارد شد از حسن و جمال آنها تعجب کرد پس با آنها تکلم کرد دید لغت آنها مدنی در غایت فصاحت و بلاغت هاشمیه و در نهایت ملاحظت و شیرین‌زبانی پرسید از برادر بزرگتر که نام تو چیست گفت حسن و از کوچکتر پرسید گفت حسین پس همی نظر بصورت آنها میکرد و میگریست سپس مسرور را طلبید گفت آن کلید که بتو دادم و گفتم او را حفظ کن با او چه کردی گفت حاضر است کلید را گرفتم و امر کرد جماعتی از غلامانرا که در آن بیت چاه عمیقی حفر کردند سپس مسرور ملعون که مرد قسی - القلب فظ غلیظی بود فرمان داد که آن دو کودک بیگناهارا با مادرشان پس از کشتن در آن حفره دفن کند و آن قسی القلب این عمل را انجام داد و هارون بشدت گریه میکرد

نگارنده گوید این نقل اعلام الناس با نقل سابق تفاوت بسیار دارد و الله اعلم بالصواب

### عصمت

یکی از دختران فتحعلی شاه که خط نسخ را همانند اساتید این فن مینوشته و قرآن خط او بینهایت مرغوب است گاهی باقتضای طبع موزون شعری گفته از جمله این مرثیه را در فوت یکی از شاهزادگان بنظم آورده است

چه کردی تو ای آسمان ستمگر که یکدم نیاسائی از کین رادان  
نداری جز از ظلم مایه بد که نداری جز از کینه توشه در انبان  
نخواهی که ماهی بتابد بچرخنی نخواهی که مهری فروزد بایوان  
بسی حسرت از تو بدلهای خسته بسی غم ز تو در دل ناتوانان

ص: ۲۴۸

بود جاودان جانت چون من بمویه روانت چه من باد دایم در افغان  
خیرات

## عصمت بیگم

دختر سیف الملوک میرزا از بانوان صاحب طبع است این رباعی از اوست  
چون ابر بهار دم‌بدم گریانم مانند فلک همیشه سرگردانم  
با هر که وفا کنم جفا می‌بینم. . بر بخت خود و طالع خود حیرانم  
خیرات

## عصمتی

از زنان شاعره بوده و از بیت مسطور در ذیل که از نتایج افکار او است معلوم میشود که صاحب خیالات دقیق بوده  
از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است آن کعبه که دست دهد کعبه دل است

خ

## عفت

زوجه حسینعلی میرزا والی خراسان دختر دیگر فتحعلی شاه این زن پیوسته در تزکیه نفس و ریاضت مجاهدت مینموده از علم نجوم  
و هیئت و مقدمات عربی بهره داشته خط نستعلیق و شکسته را خوانا مینوشته شعر را نیز نیکو میسرود. چون سبک عرفانرا پسندیده  
گاهی خود نیز بطرز مثنوی ابیاتی نظم میکرده این چند شعر از او است.

میل خاطر میکشد تازه بآن تا ز تو آرم حدیثی در میان  
هست در شهر محبت تازه در کتاب دوستی شیرازها  
غیر عشقم هیچ در تقریر نه دل ز باد عشق هرگز سیر نه  
تشنگانرا نیست لذت غیر آب خسته گانرا نیست راحت غیر خواب  
غرقه در دریا نخواهد جز کنار در زمستان هرکسی جوید بهار  
هر که را باشد بهاری در جهان عشق می‌باشد بهار عاشقان

خ

ص: ۲۴۹

**عفت**

سمرقندیه و برخی او را اسفراینی نوشته‌اند در هر حال در زهد و صلاح و حسن عقیده و خلوص نیت و پاک‌نهادی و مواظبت او در فرایض و نوافل زیاده از حد مبالغه کردند این دو شعر از نتایج افکار او است

قامت سرو که در آب نمودار شده کرده دعوی بقدر یار نگونسار شده  
مست بودم بمی غفلت و ساقی دیشب دوسه جامیم عطا کرده و هشیار شدم

**عفراء**

بنت عبید بن ثعلبه از انصار و زوجه حارث بن رفاعه النجاری مشار الیها صحابه است که سه پسر او را ابن عفراء گفته‌اند و آن سه پسر معاذ و معوذ و عوف نام داشته‌اند و از اصحاب حضرت رسالت‌پناهی ص بودند عفراء چهار پسر دیگر هم آورده و هر هفت در غزوه بدر حضور داشته‌اند معاذ و معوذ با اینکه جوان بودند در روز جنگ فدائی مانند اتلاف ابو جهل را داوطلب شدند و برادر بزرگتر آنها عوف نیز در آنروز بجهت درک سعادت شهادت زره خود را از تن بیرون کرده بینداخت و شمشیر کشیده بدشمنان حمله نمود و بعد از آنکه چند نفر از مشرکین را هلاک کرد شهید و بمقصود خود نائل گردید.

**علیه بنت المهدی**

دختر مهدی خلیفه سومی عباسی است خواهر صلبی هارون و خواهر عباسه بنت المهدی که ترجمه او گذشت مادرش مکنونه جاریه مهدی بوده علیه از ارباب فضل و شعر بوده و صاحب کمال و در نهایت حسن و جمال با مهارت در فن موسیقی که در ایام عادت زنان که از عبادت ممنوع‌اند بآنکار میپرداخته و از اشعار رائقه او است

یا واحد الحبّ مالی منک إذ کلّفت نفسی بحبک إلاّ الهمّ و الحزن

ص: ۲۵۰

لم ینشینک سرور لا و لا حزن و کیف لا کیف ینسی و جهک الحسن  
و لا خلا منک لا قلبی و لا جسدی کلی بکلک مشغول و مرتهن  
نور تولد من شمس و من قمر حتی تکامل فیہ الرّوح و البدن

گویند علیه مملوکی داشته ظل نام که دلش بمهر او مفتون بوده و در اشعار با او مغالزه میکرده و اسم او را میرده برادرش هارون خیردار شده و این معنی شأن او را از بردن نام او نهی کرد که مبادا لفظ ظل بر زبانت جاری بشود و قسم داد که پیروی این پند بنماید بعد از مدتی شنید علیه در قرائت قرآن در اواخر سوره مبارکه بقره باین آیه شریفه فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَظَلٌّ خوانده است و ان لم یصبها وابل فما نهانی عنه امیر المؤمنین هارونرا حالت انبساط و انصافی دست داده از نهی خود در گذشت علیه نزد هارون مقامی بلند داشته و نهایت احترامرا بمشار الیها میکرده و کمتر راضی بدوری او میشده چنانکه وقتی بخراسان میرفت او را همراه برد اما چون بمحل موسوم بمرج رسید یاد از بغداد نمود و این دو بیت بخواند

و مقترّب بالمرج بیکمی بشجوه و قد غاب عنه المسعدون علی الحبّ  
إذا ما أتاه الرّكب من نحو أرضه تنشق یتشفی برائحة الرّكب

هارونرا رقت حاصل شده علیه را از همانجا ببغداد برگردانید ولادتش سال ۱۶۰ هجری و وفاتش سال ۲۱۰ واقع شده شوهرش موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی عباسی.

### عنان مرتجلا فورا این شعر را ضمیمه کرد

فهو کالوشی من ثياب عروس جلبتها التّجار من صنعاء  
و نیز روزی ناطفی عنانرا بزد و او گریه میکرد که ابو نواس رسید و گفت  
بکت عنان فجری دمعها کلؤلؤ ینسل من خیطه

### عنان

جاریه ابراهیم ناطفی شاعره بوده نهایت خوش بیان و ابراهیم ناطفی از رجال عصر بنی العباس است عنان در یمامه متولد شده و دخترک زردچهره بوده بعد از اینکه در تحت تملک ناطفی قرار گرفت از یمین تربیت و پرورش او اکتساب علم و دانش کرد و از شعرا و ارباب فصاحت و بیان و جربزه و بدیهه گوئی گشت با فحول شعرا مناظره و مشاعره مینمود در کتاب ابن ظافر چند فقره از مشاعره عنان با ابو نواس نوشته از جمله

ص: ۲۵۱

این است که ابو نواس در روز بهاری این بیت را بگفت  
 کَلَّ يَوْمَ عَن أَفْحَوَانٍ جَدِيدٍ تَضْحَكُ الْأَرْضُ مِنْ بَكَاءِ السَّمَاءِ

### عنان نیز فوراً گفت

فلیت من یضربها ظالما تجفّ یمناه علی سوطه  
 محی الدین در مسامرات گوید که زریق عروضی گفت روزی نزد عنان رفتم یک اعرابی در نزد مشار الیها بود چون عنان مرا دید  
 گفت بیا که خدا ترا رسانیده این مرد بمن میگوید شاعره بودن ترا شنیدم یک بیت بگو تا منهم بیتی بر آن بیفزایم طبع من حالا  
 همراهی ندارد تو یک بیت برای او بگو من گفتم  
 لقد جَلَّ الفراق و عیل صبری عشیة عیرهم للبین زَمّت  
 اعرابی که این را شنید گفت  
 نظرت إلی اواخرها محبّا و قد بانت و أرض الشّام أمست  
 عنان هم در حال گفت  
 کتمت هواهم فی الصّدر منّی و لکنّ الدّموع علی نمّت  
 اعرابی چون شعر عنان شنید گفت و الله تو از ما هر دو اشعری اگر نامحرم نبودی دامت را میبوسیدم.  
 و در کتاب ابن ظافر و عقد الفرید از بدیهه‌هائی که عنان گفته بسیار است عنان وقتی دو شعر خطاب بفضل بن یحیی برمکی گفته و  
 درخواست کرده که خلیفه هارونرا بر آن بدارد که عنانرا بخرد و آن دو شعر این است  
 کن لی هدیت إلی الخلیفه شافعا بورکت یابن وزیره من مسلم  
 حتّ الأمام علی شرای و قل له ریحانه ذخرت لأنفک فأشمم

ص: ۲۵۲

فضل با خیال عنان موافقت کرده چون هارون مشتری عنان شد ناطفی گفت من کمتر از صد هزار دینار نمیدهم هارون از خیال افتاد چون ناطفی بمرد خلیفه عنانرا از ورثه او به هزار دینار خرید عنان چون بحضور هارون آمد گفت دیدی ترا چقدر کمتر از آنکه مالک تو طلب میکرد خریدیم عنان گفت یا امیر المؤمنین اگر خلیفه بخواهد مشتبهات خود را ببخشد وراث حاصل نماید بکمتر از این هم ممکن است.

### فارعه بنت ابی الصلت

خواهر امیه بن ابی الصلت الثقفی شاعر مشهور است و از روسا و علمای زمان جاهلیت بوده از مطالعه کتب آسمانی بعثت حضرت رسول صلی علیه و آله را مطلع شده اما بظهور حضرت حسد برده و بشرف اسلام و ایمان نائل نشده و در رمضان سال دوم هجرت که وقعه بدر وقوع یافت او در شام بود از آنجا بمکه آمد و برای روسای قریش که در آنجنگ کشته شده بودند مرثیه گفت و بوطن خود طائف رفت و چیزی نگذشت که در گذشت اما خواهرش فارعه در فتح طائف اسلام اختیار کرد و بحضور مبارک حضرت رسول (ص) مشرف شد و آنحضرت از درایت و فصاحت او مسرتی حاصل فرمودند رسول خدا فارعه را امر نمودند که بعضی ابیات برگزیده برادرش را بخواند او خواند

بات همومی تسری طوارقها أكف عینی و الدمع سابقها

بعد این ابیات را که امیه در مرض موت خود گفته بود قرائت کرد

كل عیش و ان تطاول دهرا صائر أمره إلی أن یزولا

لیتنی كنت قبل ماقد بدالی فی قلال الجبال أروعی الوعولا

أجعل الموت نصب عینک و أحذر غولہ الدھر إن للدھر غولا

سپس اشعار دیگریکه در در المنثور و خیرات حسان مذکور است قرائت کرد حضرت (ص) فرمودند شعر برادر تو مؤمن و قلب او کافر است و آیه کریمه (وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) را تلاوت نمودند



ص: ۲۵۳

**شاه جهان**

نواب والیه مملکت بهوپال که در سن نه سالگی بعد از پدرش حکمران آن مملکت گردید و فنون فارسی و خط و علم سیاست مدن و نظم و نسق ملک اکتساب نمود شاه جهانرا طبعی موزون بوده است چون بال و پر افشاند و چون دام ببرد صیدی که ز صیاد پریدن نتواند پی قدرشناسی که برایگان نگیرد دل بی‌بهای خود را بعثت بها شکستم بی‌دل مباش شاهجهان این محبت است صدمبار زنده کردم و مرگ آرزو کنم دریافت عطای کبریائی ما را در حضرت اوست جبهه سائی ما را چون عاجزی از پادشهان مقبولست نازم که کشد پادشاهی ما را

خ

**فاطمه**

دختر شیخ سلیمان بن عبد الکریم بن عبد الرحمن بن سعد الله - الانصاری دمشقی کانت من النساء العالمات الفاضلات المحدثات الصادقات فی الروایه در نزد پدرش و اجلاء عصر خود تحصیل کرده و از بزرگان علماء قرن هفتم شام و عراق و حجاز و فارس و غیرها اجازه گرفته در سال ۶۲۰ متولد شده و در سال ۷۰۸ وفات کرده دارای ثروت وافر بوده از این جهت تمکین داشت در اعمال خیریه مدارس و بیمارستان و تکایا تاسیس کرد و موقوفاتی برای آنها مقرر نمود و شهریه و وظایف کافه برای مستخدمین مرتب نمود تا اینکه مورد مباحات رجال و نساء گردید

**فاطمه**

ابنة الخشاب زنی شاعره عالمه فاضله معاصر با صفدی در قرن هفتم هجرت جمله از علماء و ادبا از او تعلم کردند و از جماعت کثیری اجازه روایت گرفته قاضی القضاء شهاب - الدین فضل الله بقصیده غراء که بیست و هفت بیت است که مطلع آن این است

ص: ۲۵۴

هل ینفع المشتاق قرب الدار و الوصل ممتنع مع الزوار  
یا نازلین بمهجتی و دیارهم من ناظری بمطمح الأنظار  
هیجتم شجنی فعدت الی الصبا من بعد ماو خط المشیب عذاری

فاطمه قصیده‌ای بهمان وزن و قافیه که زیاده از بیست شعر است برای او فرستاد که دو بیت ذیل از او است و بر قصیده ظفر پیدا نکردیم

إن کان غرکم جمال أزار فالقبح فی تلك المحاسن وار  
لا تحسبوا إئی أمائل شعرکم إئی یقاس جداول ببحار

در

چون قصیده فاطمه بقاضی القضاء رسید دید الفاظی همانند در شاهوار و معانی آبدار است فاطمه بسیار در نظرش بزرگ جلوه کرد و فاطمه هنگامیکه از دنیا رفت همه او را تشییع کردند

### فاطمه علیة

دختر جودت پاشای عثمانی المتولد ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۲۷۹ هجری از مشاهیر زنان اسلامبول در علم و ادب و هندسه و علوم عقلیه از توحید و کلام و منطق و ریاضیات و زبان ترکی و فارسی و انگلیسی کاملاً در آنها استاد است و رساله‌های از انگلیسی بترکی ترجمه کرده بالجمله این زن در علوم طبیعیات و فلسفه ید طولائی داشته و در در المنثور ص ۳۷ رساله‌ای از او در زیاده از شصت صحیفه نقل کرده که از آن غزارت علم او آشکار است در

### فاطمه بنت الامیر اسعد الخلیل

احد امراء الشیعه الفاطمیین فی جبل عامل من اعمال سوریه این بانو تولدش سال ۲۵۶ بوده در کودکی پدرش وفات کرده در دامن برادرش امیر محمد بیک اسعد نشو و نما نموده چون قابل مدرسه رفتن شد سلمها للمعلمین لتدرس علوم و بواسطه ذهن سرشار و ذکاوت فوق العاده در کمتر وقتی قرآنرا حفظ کرده و کانت ذات عقل و فطنه و

ص: ۲۵۵

نباهت و کیاست و جمله‌ای از تفاسیر و علم فقه را از مشاهیر علماء شیعه اخذ کرده و برای جمعی علم نحو و معانی و بیان درس میگفت آوازه فضل و دانش او شهرت جهانی پیدا کرد و تقدم پیدا کرد بر جمیع زنان عصر خود وصیت معارف او اقطار جبل عامل را فروگرفت چون هیجده سال از سن آن بانو منقضی شد امیر علی بیگ اسعد ویرا خطبه کرد و برادرش امیر محمد بیگ اسعد موافقت کرد و امیر علی حاکم بلاد بشاره و محل اقامت او قلعه تبین بوده و این قلعه در مکان مرتفعی بین اراضی حاصلخیزی واقع شده فرنگیها آن را تصرف کردند فی قصه طویله تا اینکه صلاح الدین ایوبی فرنگیها را بیرون کرد و قلعه را فتح نمود تا اینکه امارت و حکومت آن قلعه نصیب امیر علی بیگ اسعد شد

سپس سید فاطمه مشار الیها را از وطن خود او را نقل داد بقلعه تبین و این معنی بسی دشوار بود بالاخص برادر او محمد بیگ چون فاطمه کاملاً رسیدگی فقرا و مساکین و عیادت مرضی مینمود تماماً فدوی او بودند و میل نداشتند که او را از آن بلد به بیرون به برند کیف کان چون مستقر شد در تبین از جهت عقل و حسن و آداب و رقه نطقها و نضاره جمالها بمرتبه رسید که زمام امور مملکت را بدست گرفت و چون شوهرش علی بیگ دید که رای او چندین مقابل برتری دارد بر آراء اعظام رجال او را شریک در حکمرانی خود قرار داد و بدون مشورت او کاریرا صورت نمیداد و در عدالت و فریادرسی فقرا و ایتام و ابن سبیل مساعی جمیله بتقدیم میرسانید چندانکه عامه اهالی کمال محبت باو پیدا کردند و از پشت پرده بدعاوی مردم رسیدگی میکرد و ارباب دیوان تعجبها میکردند از حسن رای او الی آخر تاریخه بطوله.

### فضل الشاعره

کانت جاریه من مولدات البصره در المثنور اشعار زیادی از او نقل میکنند بالاخره او را بمتوکل میفروشد در شعر نادره عصر او بوده است

### فیروز خونده

دختر سلطان علاء الدین ملک دهلی فی بلاد الهند این زن نادره عصر خود بوده

ص: ۲۵۶

از حیث عقل و کمال و جمال و ذکاوت و فصاحت و ملاحات و کیاست و سخاوت و محب بافعال خیر چندانکه با برادرش سلطان شهاب الدین در امور مملکت شرکت داشته است و در امور سخت و دشوار و فصل خصومات برأی و مشورت او صورت می‌گرفت و از این جهت راضی نمیشد که او را باجنبی غریب تزویج کند بالاخره او را بکسی تزویج کرد که در نزد او بماند و در در المنثور عروسی ملوکانه و جشن شاهانه برای او نقل کرده لا اری لنقله فایده

### لبانة

دختر ریطة بن علی بن عبد الله بن طاهر کانت من احسن نساء زمانها و اوفرهن عقلا و اعظمهن ادبا فصیحة المنطق عذبة اللسان شاعره و شعرها مقبول و لها علم بضروب الغناء تزوجها محمد الامین بن هارون الرشید. محمد امین قبل از اینکه با او زفاف کند کشته شد و این لبانه مرثیه ذیل را برای او سروده

أبکیک لا للنعیم و الانس بل للمعالی و الرمح و الفرس

أبکی علی سید فجعت به ارملنی قبل لیلة العرس

یا فارسا بالعراء مطر حا خانته قواده مع الحرس

من للحروب الّتی تکون بها إن أضرمت نارها بلا قبس

من للیتامی إذا هم سغبوا و کلّ عان و کلّ محتبس

ام من لبّر ام من لفائدة ام من لذكر ألاله فی الغلس

چون محمد امین کشته شد لبابه بخانه پدرش برگشت ولی مأمون از سرپرستی او کوتاهی نکرد.

نگارنده گوید محمد امین که ششمی از خلفای بنی العباس است تفصیل حال خسران مآل او را در تاریخ سامراء نوشته‌ام در سن سی و سه سالگی مقتول شد مدت خلافت او فقط چهار سال و شش ماه بود اصلا صلاحیت از برای خلافت و امارت نداشت بغیر صولجان بازی و شهوت رانی و عیاشی و شرب خمر بکار دیگر نمپیرداخت تا اینکه برادرش

ص: ۲۵۷

عبد الله مأمون لشکری فرستاد چهارده ماه جنگ سرپا بود تا محمد امین را گرفتند و کشتند و هرچه داشت و نداشت همه را غارت کردند

### مریم مکاربوس

از زنان عجیبه دنیا بوده و در درالمنثور دوازده صفحه زیاده‌تر او را ترجمه کرده در یکی از شهرهای سوریه که او را حاصبیا گویند از مادر متولد شده در کودکی یتیم شده پدرش در جنگی که در آن بلد واقع شده مقتول گردیده مادرش او را با برادرش برداشته بصیدا آمدند و از آنجا به بیروت آمد مادرش سختیها و دشواریها را تحمل کرد و بیاد وطن مألوف اشکها ریخت و قتل شوهرش از یاد نمیرفت بیشتر ایامرا با حزن و اندوه بسر میبرد با این حالت چون مریم مکاربوس بسن تمیز رسید او را در یکی از مدارس فرستاد از طفولیت آثار ترقی در او آشکار شد مادر از مریم خوشدل شد گفت از مدرسه نباید بیرون بیائی تا فارغ از تحصیل شوی روزگاری نگذشت که مریم در نحو و صرف و معانی و بیان و زبان انگلیسی و علم تاریخ و جغرافیا و حساب و فلسفه و طبیعیات و هیئت شاگرد اول گردید چون فارغ التحصیل شد شاهین مکاربوس او را تزویج کرد و از او خدای تعالی دو پسر و یک دختر باو داد شاهین مکاربوس خانه‌ای برای او بنا کرد در نهایت زیبایی بود و علما و ادبا بخدمت مریم میآمدند در خانه بروی همه بازبود کآن آن خانه دار الشریعه و دار التبلیغ و دار الضیافه و محفل ادبا بود سپس از زنان سوریا جماعتی انتخاب کردند و نام آن جمعیت را (باکوره السوریه) نهادند و قرار دادند که هر کدام خطبه‌ای القی کنند مریم مکاربوس مقاله‌ای تاریخیه انتقادیه راجع بخنساء شاعره عربیه معروف ایراد کردند که از آن کثرت اطلاع و تبحر و شدت ذکاوت او آشکار است که آنرا در مجله المقتطف شماره نهم درج کرده و مقاله دیگر بنام (حراره الماء) که آنهم در المقتطف درج شده و مقاله دیگر عنوان آن مقاله بنات سوریا و آن مناظره است که با دکتر سلیم موصلی نموده و مقاله دیگر که عنوان آن دفاع النساء عن النساء است و آن مناظره است که با دکتر شبلی شمیل و دیگر مقاله زنانه‌ایکه در حیوه ملکه القی کرده

ص: ۲۵۸

و این جمله چاپ و منتشر شده است و مقالات بسیاری که هنوز چاپ نشده است. سپس صاحب در المثنور مقاله‌ای که درباره خنساء القا کرده ذکر میکند تا اینکه میگوید صاحب ترجمه در سال ۱۸۸۵ میلادی با شوهرش بمصر آمدند و شب و روز به مطالعه و تالیف کتب مشغول شد تا اینکه در سال هزار و سیصد و شش هجری درگذشت.

### مریم

بنت یعقوب الانصاری ساکن اشبیلیه این زن سرآمد دانشمندان عصر خود بوده و از نجباء و فضلا و شعراء و ادباء عصر خود تقدم داشته معلمه زنان عصر خود بوده عمر طولانی کرده و در اشبیلیه شهرت فوق العاده پیدا کرده و از اشعار او است که در جواب حمیدی نوشته

من ذا؟؟؟ ريك في قول و في عمل و قد بدرت إلى فضل و لم تسل  
 مالی بشكر الذى نظمت في عنقی من اللالی و ما اولیت من قبل  
 حلّیتی بحلی أصبحت زاهیه بها علی کلّ انثی من حلّی عطل  
 لله أخلاقك الغرّ التي سقيت ماء الفرات فرقت رقة الغزل  
 أشبهت مروان من غارت بدائعه و أنجدت و غدت من أحسن المثل  
 من كان والده العضب المهند لم يلد من النسل غير البيض و الأسل  
 و هنگامیکه اوان پیری و شکستگی سر بگریبان او کرد این دو شعر بگفت  
 و ما یرتجی من بنت سبعین حجّه و سبع کنسج العنكبوت المهلهل  
 تدبّ ديب الطفل تسعى على العصا و تمشی بها مشی الأسیر المكبل  
 در

نگارنده گوید قوای جوانی بزرگترین نعمتی است که جوانان قدر او را ندانند و این جوانی زودگذر را روز و شب بلهو و لعب میگذرانند چون عنفوان شباب و جوانیرا فصل ربیع منقضی شود و هنگام پیری و ناتوانی برسد دیگر کار از کار گذشته تا بود اسباب جوانی بتن روی چه گل باشد و تن یاسمن شیفتگان دیده برویت نهند رخت هوس بر سر کویت نهند

ص: ۲۵۹

ناز کنی ناز کشندت بجان دل طلبی زود دهندت روان

الایات

که نوبت پیری و زمین گیری تمام هوسها برود و جز حسرت و ندامت چیزی باقی نگذارد

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار شادمانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد ندانم که کی آمد کی شد

پس جوانان باید بیدار و هوشیار باشند که در فصل جوانی خوشبختی و سعادتشانرا از دست ندهند بدیهی است که خطر طغیان احساسات برای نسل جوان از سایر طبقات بیشتر است زیرا از یک طرف با فرارسیدن دوران بلوغ تمایل جنسی و سائر خواهشهای عاطفی در ضمیرشان بشدت بیدار میشوند و آنانرا از هر جهت تحت تأثیر خود قرار میدهند و از طرف دیگر عقل نوجوانان که هنوز برشد نهائی و کمال طبیعی و اکتسابی خود نرسیده است مانند دوران کودکی ضعیف و ناتوان است و در مقابل امواج نیرومند احساسات قدرت ایستادگی و مقاومت ندارد بدیهی است در چنین شرائطی جوانان پیوسته در پرتگاه خطر قرار دارند و با کمترین غفلت ممکن است سقوط کنند و به بزرگترین حادثه نامطلوب دچار شوند اگر یکی از انگیزه‌های عاطفی جوانان تهییج شود اگر یکی از تمایلات نفسانی آنان طغیان نماید مزاجشانرا با سرعت و بسختی طوفانی میکند و چون بسبب خامی و نارسائی عقل از مصلحت‌اندیشی و مآل‌بینی هم عاجزند در آن موقع حساس ممکن است بکارهای خلاف مصلحت و احیانا بجرائم خطرناکی دست بزنند که هرگز قابل جبران نباشد و برای همیشه خود را سیه‌روز و بدبخت کنند روان زودرنج و حساس جوانان مانند انبار باروتی است که مستعد اشتعال است کافی است با یک جرقه منفجر شود و شعله‌های سوزانش خرمن سعادت خود و اطرافیانش را خاکستر کند در

شهره

دختر مسکه بنت فضه خادمه صدیقه طاهره سلام الله علیها قصه این شهره دختر

ص: ۲۶۰

مسکه در جلد ۲ ص ۳۱۹ سبق ذکر یافت

**مسکه**

جاریه الناصر محمد بن قلاوون این جاریه در خانه محمد بن قلاون قهرمانه منزل بود تمام امور بایستی برای و صواب دید او باشد و تربیت اولاد سلطان تحت نظر او بود عمر طولانی نمود و اموال کثیره و سعادت عظیمه نصیب او شد چندانکه وصف نتوان کرد و در نزد سلطان مسموع الکلمه بود و قد صنعت مصانع کثیره مثل مساجد و تکایا و مدارس و غیر ذلک جمیعها تهدم و از جمله آثار او جامعی است که در مصر بنا کرده در خطط مقریزی گوید سوق مسکه نزدیک جامع شیخ صالح ابی حدید بخط الحنفی برای او دو در است که بر سردر او روی سنگ مرمر نوشته است (بسم الله الرحمن الرحيم امرت بانشاء هذا- المسجد المبارك الفقير الى الله تعالى الحاجه الى بيت الله الزائره الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الست الرفيعه مسکه سنه ست و اربعين و سبعماته) و در خارج آن دائره وار سوره مبارکه یس منقوش است و بر منبر آن مکتوب است انما يعمر مساجد الله الخ و در سال ۸۴۶ بنای آن تمام شده است و هنگامیکه مسکه وفات کرد در همان جامع او را دفن کردند در

**مریم نحاس**

دختر نصر الله نحاس نوفل سال ۱۸۵۶ میلادی متولد شده چون بحد رشد رسید هشت سال در مدرسه مشغول تحصیل گردید تا اینکه در علم حساب و جغرافیا و تاریخ و لغت انگلیسی و در جمیع کاردستی مهارت پیدا کرد و انواع خیاطی و گلدوزی و غیر اینها را در کمتر وقتی استاد شد و در سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو به نسیم افندی نوفل شوهر کرد و او حاکم لبنان بود سپس کتابی تالیف کرد بنام (معرض الحسنة) فی تراجم مشاهیر النساء و آن کتاب در بردارد زنان مشهوره از اموات و احیاء و در بیشتر جرائد



ص: ۲۶۱

آنرا اعلان کرد و چندانکه زر و زیور داشت همه را برای نشر این کتاب صرف نمود و در مدرسه قاهره مصر سیصد شاگرد از خان نعمت معارف و ادب او منتعم بودند فلم یزل فی التعلیم و التعلیم و التالیف الی ان توفی فی ۱۸۸۸ میلادی و وصیت کرد که مولفات او را منتشر نمایند و از جمله مراثی که برای او گفته‌اند این است

کانت لها التقوی کأبھی حلّه و صنیع أیدیها أجل خضابها  
و جمال عنوان أسر جمالها و بیاض باطنها کلون ثیابها  
وردت سماحة وجهها عن قلبها و بدت معارفها بطی کتابها

دی

### نعمی

جاریه ظریف بن نعیم کانت ادیبه ظریفه ذات جمال زاهر و لطف باهر و مولای او ظریف بن نعیم شیفته و فریفته او بود روزی در خانه خود بود که شرطه حجاج بن یوسف بر او وارد شدند و او را گرفتند بنزد حجاج بردند حجاج پرسید جاریه نعمی کجا است او را زود حاضر کن گفت ایها الامیر او روح من است سبب هلاک من مشو حجاج فرمان داد او را حبس کردند و فرستاد جاریه را آوردند چون چشم حجاج بجاریه افتاد دانست که آن جوان بدون جاریه زنده نماند آنجوان چندانکه عجز و الحاح کرد فایده نه بخشید حجاج جوان را حبس کرد و جاریه را همان روز بشام فرستاد نزد عبد الملک جوان در زندان دیوانه شد حجاج چون دانست دیوانه شده است او را رها کرد جوان راه شام را پیش گرفت چون بشام رسید مدتی حیران و گریان و سرگردان بسر برد بالاخره نامه بعبد الملک نوشت که یا امیر المومنین رخصت بده نعمی آن سه صوبترا که من باو تعلیم کردم برای من تغنی کند سپس خود دانی با جاریه، چون نامه بعبد الملک رسید ابتدا غضب کرد سپس بآب حلم آتش غضب خود را فرونشاند جوان را حاضر کرد و جاریه را طلب نمود و با جوان گفت هر امریکه میخواهی باو بنما جوان با جاریه گفت قول قیس بن ذریح را برای من تغنی کن گفت

لقد كنت حسب النفس لو دام وصلنا و لكننا الدنیا متاع غرور

ص: ۲۶۲

سأبکی علی نفسی بعین غزیره بکاء حزین فی الوثاق أسیر  
و کنا جمیعا قبل أن یظهر التوی بأنعم حالی غبطه و سرور  
فما برح الواشون حتی بدت لنا بطون الهوی مقلوبه بظهور  
جوان از شنیدن این اشعار گریبان خود را درید و گفت قول جمیل را تغنی کن گفت

فیالیت شعری هل أبتنّ لیله کلینتا حتی نری ساطع الفجر

تجود علینا بالحديث و تارة تجود علینا بالرضاب من الثغر

فلیت إلهی قد قضی ذاک مرّة و یعلم ربّی عند ذلک ما شکری

و لو سألت مئی حیاتی بذلتها وجدت بها إن کان ذلک من امری

جوان از شنیدن این اشعار بیهوش بروی زمین افتاد چون بیهوش آمد گفت قول مجنونرا برای من تغنی کن گفت

عرضت علی نفسی العزاء فقیل لی من الآن فأیاس لا أعزّک من صبر

إذا بان من تهوی و أصبح نائیا فلا شئی أجدی من حلولک فی القبر

جوان از شنیدن این اشعار از همان بلندی خود را بروی زمین پرتاب کرد فوراً در گذشت چون عبد الملک این بدید گفت این جوان  
تعجیل کرد آیا گمان میکرد که بعد از این ماجرا من آن جاریه را تصرف می‌کردم من هنگامیکه او را بنزد جوان آوردم او را بدو  
بخشیدم اکنون ای‌غلام دست این جاریه را بگیر و او را بورثه این جوان بسیار جوان جاریه را برداشت و روان شد چون بکنار حفره  
عمیقی رسیدند که آنرا برای جریان سیل ساخته بودند این وقت جاریه دست خود را از دست غلام رها کرد و خود را در میان حفره  
پرتاب کرد در حالیکه مترنم باین مقال بود

من مات عشقا فلیمت هكذا لا خیر فی عشق بلا موت

فورا جان تسلیم کرد

نگارنده گوید از اینجا است که رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلّم میفرماید الشباب شعبه من الجنون یعنی جوانی یکی از اقسام  
جنون و دیوانگی بشر است قال علی علیه السلام

ص: ۲۶۳

ينبغي للعقل ان يحترس من سكر المال و سكر القدرة و سكر العلم و سكر المدح و سكر الشّباب فانّ لكل ذلك رياح خبيثة تسلب العقل و تستخفّ الوقار

علی علیه السلام فرموده شایسته است انسان عاقل خویشتن را از مستی ثروت از مستی قدرت از مستی علم و دانش از مستی تمجید و تملق از مستی جوانی مصون نگاه دارد زیرا هریک از این مستیها بادهای مسموم و پلیدی دارد که عقل را زائل میکند و آدمیرا خفیف و بی شخصیت مینماید و نیز امیر المومنین علیه السلام میفرماید اصناف الشکر اربعة سكر الشّباب و سكر المال و سكر النّوم و سكر الملک میفرماید مستی بر چهار قسم است مستی جوانی مستی ثروت مستی خواب مستی ریاست

این است که عموم جوانان کم و بیش با خیالات روحی و جنون خودنمائی گرفتارند و بر اثر ضعف دستگاه عقل از واقعیت‌های زندگی غافل میشوند و مانند دیوانگان و مستان در عالم تخیلات افسانه‌ای و اوهام ناشدنی سیر میکنند و بکارهای غیر عقلانی و جنون‌آمیز دست میزنند و بناگهانی در پرتگاه فنا و نابودی سرنگون میشوند چنانچه شنیدی در

هند

بنت زید بن مخرمه الانصاریه کانت احسن نساءها جمالا و اوفرهن عقلا و کمالا و افصحهن منطقا و مقالا در جنگ صفین بوده با امیر المؤمنین لها مقالات بلیغه و اشعار بدیعه و کانت مع ماهی علیه من النعم ثبته الجنان قویه البنیة جرئیة علی الحروب حضرت جمله وقایع مع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لانتها کانت من شیعتہ و کانت لها غیرة شدیدة علی علی بن ابی طالب و اصحابه و هر کدام از اصحاب امیر المؤمنین شهید میشد مرثی بلیغه برای آنها میسرود و اصحاب را همی تحریر و ترغیب مینمود بمتابعت علی بن ابی طالب الخ در

ص: ۲۶۴

## هند

دختر کعب بن عمرو بن لیث الهندی زوجه عبد الله بن عجلان نسب او هم بنسب هند متصل میشود این زن در حسن و جمال و قد و اعتدال و بها و کمال تقدم بر اقران و امثال عصر خود داشته و سبب مزاجتش با عبد الله این بود که عبد الله روزی در شعاب و جبال و براری نجد میگردید که شتر گم شده خود را پیدا کند و عبورش بنهر غسان افتاد دختران عرب در آن نهر غسل میکردند و سر و تن می شستند عبد الله از پس سنگی مشاهده آنها را میکرد که از آب بیرون آمدند از آن جمله هند دختر کعب بود که از آب بیرون آمد در حالیکه گیسوانش تمام بدنش را پوشانیده بود عبد الله در حالیکه هند ملتفت نبود که عبد الله او را تماشا میکند و آن بدن که نقره خام در پیش او سرافکنده از خلال گیسوان تحت دقت قرار داده عبد الله یکباره دل از دست داده بحدیکه خواست سوار بر مرکب خود بشود نتوانست ساعتی بروی زمین نشست و قبل بر این در میان عرب معروف بود که هر اسبیکه از آن بلندتر نبود بدون منت رکاب سوار میشد و در این مقام از پا درآمد و گفت

لقد كنت ذا بأس شديد و همّة إذا شئت لمسا للثريا لمستها

أتنتى سهام من لحاظ فأرشت بقلبي و لو أستطيع ردّ أردتها

در این جمله میگوید من آن شجاع شیرافکنی بودم که در جست و خیز اگر میخواستم ثریا را مس بکنم میتوانستم اکنون بناگهانی از تیر مژگان زخمی بقلب من وارد شد که مرا از پا درآورد و اگر استطاعت میداشتم آنها را از خود دفع میکردم بالاخره با حال پریشان و قلب مملو از عشق بخانه مراجعت کرد دوستی داشت راز دل خود را با او در میان نهاد آن دوست او را نصیحت کرد که عشق خود را مستور دار که اگر پدرش از قصه آگاه شود محروم خواهی ماند ولی برو او را خواستگاری کن بتو تزویج خواهد کرد عبد الله حرف دوست را شنیده در مقام خطبه برآمد دختر را باو تزویج کردند و تا مدت هشت سال زندگانی با سعادت و در کمال علاقه و الفت و رفاهیت

ص: ۲۶۵

گذرانیدند و هند در این مدت هشت سال حامله نشد پدر عبد الله پسر را گفت من فرزندی غیر تو ندارم زوجه دیگر اختیار کن تا خدا ترا فرزندی روزی کند که وارث مال و موجب بقای نسل من باشد عبد الله جریانرا بزوجه اش هند گفت هند راضی نشد که ضره‌ای داشته باشد پدر عبد الله گفت اکنونکه راضی نمیشود او را طلاق بگو

عبد الله گفت این هرگز نخواهد شد چندانکه پدرش از هر راهی خواست او را راضی کند که او را طلاق بگوید دید نمیشود اکابر قبیله دستور دادند که هرگاه عبد الله مست بشود از خود بیخود خواهد بود او را بطلب ما هم در مجلس حاضر می‌شویم او را تویخ و سرزنش خواهیم کرد تا صیغه طلاق جاری کند پدر عبد الله این رأی را پسندید روزیکه عبد الله سکر او را فرو گرفته بود بزرگان قبیله را در مجلس جمع کرد و فرستاد عبد الله را بیاورند چون خواست برود زوجه اش هند جلو او را گرفت گفت بخدا قسم ترا برای عمل خیری نمی‌طلبند چون دانسته است تو سکرانی می‌خواهد که مرا طلاق بگوئی و اگر چنین کنی جان بر سر این کار خواهی گذاشت از این رفتن خودداری کن عبد الله مخالفت پدر را نه‌پسندید دست خود را از دست زوجه اش کشید و رفت در مجلسیکه مشایخ و اکابر قبیله جلوس دارند مشایخ عرب از اطراف او را هدف سهام طعن و تویخ قرار دادند چنانکه عبد الله خجالت کشیده هند را طلاق گفت چون بشنید از عبد الله در حجاب شد عبد الله از کرده پشیمان و دنیا در نظرش تاریک شد نزدیک بود غالب تهی کند فانشد:

طَلَّقتَ هندا طائعا فندمت بعد فراقها

فالعین تذرف دمعا کالدّر من آماقها

(الابیات) هند بخانه پدرش مراجعت کرد مردی از بنی نمیر او را تزویج کرد پس از زفاف هند را برداشت و بقبیله خود برد و عبد الله مریض شد و همی اشعار میخواند و اشک میریخت چندانکه دوشیزگان سیم تن را باو عرضه کردند اعتنائی بآنها نکرد روز بروز مرض او شدید میشد تا اینکه در پنهانی بطوریکه پدرش اطلاع پیدا نکند رفت در اراضی که بنی عامر آنجا ساکن بودند با اینکه بین بنی عامر و بنی نهد محاربه و جنگی

ص: ۲۶۶

سخت بود اما عبد الله خوفی و وحشتی نداشت تمام همش این بود که هند را زیارت کند چون وارد قبیله شد در نزد یک نفر از قبیله بنی نهد وارد شد سپس راه خانه هند را پیش گرفت چون وارد شد دید هند کنار حوضی نشسته و شوهرش شتر خود را آب می‌دهد عبد الله چون نظرش بر هند افتاد بی اختیار خود را بطرف هند انداخت هند هم بطرف او سرعت کرد تا دست بگردن هم انداختند و هر دو بروی زمین افتادند شوهر هند شتاب زده بر سر ایشان دوید دید هر دو مردند.

نگارنده گوید این نتیجه بی بند و باری جوانان است دوران جوانی و ایام شباب که وقت بیداری و بخود آمدن است و موقع کار و فعالیت است بچشم چرانی و دختربازی جوانی را از دست می‌دهد و چنانچه در این حکایت شنیدی منجر بهلاکت و نیستی میشود کسیکه در بجزوه جوانی بسعادت خود فکر نکند و در راه خوشبختی مادی و معنوی خویش قدم برنمیدارد جوانی که با سستی و سهل انگاری بهترین ایام عمر خود را برایگان از کف می‌دهد و از آن فرصت بی نظیر قدردانی نمینماید استحقاق توبیخ و کیفر دارد از امام صادق ع مرویست که قول خداوند متعال که میفرماید (أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرْ) این آیه ملامت و سرزنش جوانان غافل است که بسن هیجده سال رسیده‌اند و از فرصت جوانی خود استفاده نمیکنند.

### هِنِيئَةُ

بنت اوس بن حارثه بن لام الطائی زوجه حرث بن عوف و این حرث بن عوف شیخ عشیره و سید قبیله بود بنزد اوس بن حارثه آمد هنیئه را خواستگاری کرد راضی شد بعد از امتناع شدید اوس آمد بنزد زوجه خود گفت فلانه را بگو بیاید دختر بزرگ او بود آمد گفت ای فرزند اینک سید قبیله و شیخ عشیره بخواستگاری تو آمده تو چه میگوئی گفت ای پدر دست از این مزاجت بردار گفت چرا گفت (لَأَنْ فِي خَلْقِي رِذَاءٌ وَ فِي لِسَانِي حِدَاءٌ وَ لِسْتِ بَابْنَهٗ عَمَّهٗ فِیرَا عِیْنِی رِحْمِی وَ لَا هُوَ بِجَارِ لَكَ فِی الْبَلَدِ یَسْتَحِیْ مِنْكَ وَ لَا آمَنْ أَنْ یَرِیْ مَنِّی مَا یُکْرَهُ فِیطَلَّقْنِی فِیْکُونُ عَلَیْ بِدَلِّکَ سَبَّهٗ) یعنی ای پدر اخلاق من

ص: ۲۶۷

زیبا نیست زبانهام خشن و تند است و من دختر عموی او نیستم که ملاحظه رحم بنماید و نه همسایه تو است که از تو خجالت بکشد و مرا اذیت نکند و من ایمن نیستم از اینکه چیزی از من بنگرد که او را خوش نیاید و مرا طلاق بگوید و این موجب عار و ننگی بشود برای من و عشیره من پدرش بعد از استماع این کلمات گفت دخترم برخیز خدا ترا برکت دهد سپس دختر دومرا طلبید و آنچه را بخواهرش گفته بود باو گفت همان جوابرا شنید او را هم مرخص کرد سپس هنیئه را طلبید و آنچه را بایشان گفت با او در میان نهاد هنیئه که از دو خواهر خود کوچکتر بود گفت ای پدر اختیار بدست تو است اگر تو راضی هستی منم راضی هستم پدرش گفت دو خواهر تو قبول نکردند ولی گفتار آنها را اظهار نکرد.

بالاخره گفت تو جهت چه بود که قبول کردی گفت ای پدر و الله انا الجميله وجها الرقیقه خلقا الحسنه رأيا فان طلقنی فلا أخلف الله علیه پدرش گفت بارک الله فیک سپس بنزد حرث بن عوف آمد گفت هنیئه را با تو تزویج کردم گفت قبول کردم اسباب عروسی را فراهم کردند و خانه‌ای تهیه کردند برای عروس و داماد حرث بن عوف خواست با او زفاف کند هنیئه گفت این کار در نزد پدر و مادرم پسندیده نیست ناچار بار بستند و بطرف قبیله روان شدند حرث بن عوف در بین راه خواست با او زفاف کند هنیئه گفت آیا میخواهی مرا همانند کنیزیکه اسیر شده است حساب کنی نه بخدا قسم این نخواهد شد تا بمنزل برسیم در آنجا شتر نحر کنی و ولیمه‌ایکه همانند تو باید بکار برد فراهم کنی و مشایخ عربرا دعوت کنی حرث بن عوف گفت بخدا قسم راست گفتمی مرحبا که عقل صحیح و رأی محکمی داری چون بمنزل رسیدند گوسفندان ذبح کردند و شتر نحر کردند و مشایخ عربرا طلبیدند و ولیمه پرافتخاری دادند سپس بنزد هنیئه آمد و گفت آنچه را که دلخواه تو بود فراهم نمودم هنیئه گفت بخدا قسم شرفی را ذکر کردی که در تو نیست حرث گفت مگر چه کوتاهی کردم هنیئه گفت آیا می‌پسندی که به بینی عرب بجان همدیگر افتادند و از همدیگر میکشند و تو با سر فارغ و دل حاضر بنکاح و عشرت مشغول باشی حرث گفت اکنون رأی تو چیست گفت برخیز برو بین آنها را اصلاح

ص: ۲۶۸

کن بعد بنزد من بیا از تو چیزی فوت نمیشود.  
 حرث گفت و الله لأدری عقلا و رأیا سدیداً سپس رفت میان ایشان و این در وقتی بود که قبیله قیس و ذبیان محاربه داشتند مقتولین را دیه دادند و بین آنها صلح برقرار نمود و بنزد هنیئه آمد فقالت له أمّا ألان فنعم فأقامت معه فی الدّ عیش و اطیبه ولدت له بنین و بنات هكذا فلتکن النساء فقد أصلحت بین قبیلتین عجز عن إصلاحها فحول الرجال یعنی بانوان بایستی اخلاق آنها چنین باشد

**علویه مصریه**

قصه او در جلد ۲ همین کتاب ص ۱۳۴ گذشت

**علویه**

با ملک بلخ ص ۱۴۰ کتاب مذکور

**علویه**

بصریه ص ۱۴۴ کتاب مذکور

**علویه**

و حاج میرزا خلیل طبیب ص ۱۵۸ کتاب مذکور

**علویه**

عیال مرحوم سید حیدر ص ۱۶۱ کتاب مذکور



ص: ۲۶۹

**علویه**

با منصور دوانیقی ص ۱۷۱ کتاب مذکور

**ولاده**

بنت المستکفی بالله محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن الناصر لدين الله الاموی كانت واحدهً زمانها حسنهُ المحاوره مشكوره المذاكره مشهوره بالصيانه والعفاف اديبه شاعره جزله القول حسنهُ الشعر و كانت تناضل الشعراء و تجادل الادباء و تفوق البرعاء. بالجمله این زن در عصر خود در قرطبه منحصر بفرد بوده بسیار شیرین زبان ملح البیان در عفت و ادب نیز ممتاز بوده منزل او گفتی مدرسه ادبا و شعرا و ارباب کمال مییابد اساتید شعرا در نزد او سر انداخته‌اند و اعتراف بر تقدم او نمودند عمر طولانی کرد و تا آخر عمر شوهر اختیار نکرد و این زن در بلاد غرب مثل علیة دختر مهدی عباسی در بلاد شرق و از برای او نوادر کثیره با ادباء و شعراست که تفصیل آنرا در در المنتور در حرف واو بیان کرده و بسیاری دل باو باخته‌اند ولی محروم ماندند.

**دختر شاه شجاع کرمانی**

در تذکره الاولیاء شیخ عطار آورده است که شاه شجاع را دختری بود پادشاهان کرمان میخواستند سه روز مهلت خواست و در آن سه روز در مساجد میگشت تا درویشی را دید که نماز نیکو میکرد شاه شجاع صبر کرد تا از نماز فارغ شد گفت ای درویش اهل داری گفت نه گفت زنی قرآن خوان خواهی گفت مرا چنین زن که دهد که سه درم بیش ندارم گفت من دختر خود را بتو میدهم این سه درم که داری یکی بنان ده یکی بعطر و عقد نکاح بند پس چنان کردند و همان شب دختر بخانه فرستاد دختر چون خانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزه آب نهاده زن گفت این نان چیست گفت از دیشب زیاد آمده بود بجهت امشب گذاشتم دختر قصد کرد که بیرون

ص: ۲۷۰

آید درویش گفتم دانستم که دختر شاه با مثل من نتواند بود و تن در بی‌برگی من ندهد دختر گفت ای جوان من نه از بی‌نوائی تو روم بلکه برای ضعف ایمان و یقین تو می‌روم که از دوش باز نانی نهاده فردا را اعتمادی برزق نداری و لکن عجب از پدر خود دارم که بیست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پرهیزکاری خواهم داد آنکه بکسی داد که آنکس بروزی خود اعتماد ندارد بر خدای خود درویش گفت این گناها عذری هست گفت عذر آنست که در این خانه یا من باشم یا نان خشک نگارنده گوید شاه شجاع یکی از مشایخ صوفیه و در تذکره الاولیاء بسیار او را ستوده و کرامتهائی باو نسبت میدهد و کتاب مرآت الحکماء را باو نسبت میدهد ولی ناگفته نماند که نان خشک شب سابق را برای شب آینده نگه دارد علامت ضعف ایمان و یقین نیست (اینها سخنان صوفیانه است سلمان فارسی علیه السلام دارای درجه عاشر از ایمان بود و یقینی از یقین او محکم‌تر نبود مع ذلک وظیفه او را که میدادند ذخیره چند مدت خود را تهیه میکرد بعضی از کوتاه‌نظران باو ایراد میکردند فرمود (ما لكم لا ترجون لی البقاء أما علمتم أنّ للنفس ثلاثا إذا لم یجد ما یطمئن به) یعنی چه شده است شما را که امیدوار نیستید برای من زندگانیرا مگر نمیدانید که از برای نفس هیجان و اضطرابی است زمانیکه نمیبیند چیز را که بآن ساکن بشود و شیخ عطار هم چون از این صنف است ایرادی نفرمودند)

### خاتمة الابواب فیما یناسب هذا الكتاب

حقیر در کتاب کشف الغرور که تاکنون دو مرتبه طبع شده وظیفه بانوانرا تا پانصد صحیفه شرح دادم در اینجا فقط بچند خبر تبرک میجوئیم

در کافی کلینی قدس سره روایت کرده که روزی رسولخدا صلی الله علیه و آله منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود (أیها الناس إن جبرئیل أتانی من اللطیف الخبیر و قال أن الأبکار بمنزلة الثمر علی الشجر إذا أدرك ثمارها فلم تجتن افسدته الشمس و نثرته- الریاح و کذا الأبکار إذا أدرك ما یدرک النساء فلیس لهنّ دواء إلا البعولة و إلا و لم یؤمن

ص: ۲۷۱

عليهنّ الفساد لأنهنّ بشر فقام إليه رجل و قال يا رسول الله فيمن تزوّج فقال الأكفاء فقال من الأكفاء فقال المؤمن بعضهم أكفاء بعض  
يعنى رسولخدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد باینکه دختران باکره بمنزله میوه بر درخت میباشند که هرگاه هنگام چیدن آن میوه رسید و  
او را نچیدی آفتاب او را فاسد میکند و باد او را میریزد و همچنین دختران باکره که وقت شوهر رفتن آنها رسیده و ایشانرا بشوهر  
ندادی مامون نخواهی بود که فسادی از آنها بروز بنماید بواسطه اینکه بشرند و دوائی بغیر شوهر برای آنها نیست  
و از امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود از خوشبختی مرد آن است که دخترش در خانه اش حیض نشود و زنی را که اختیار  
میکند باید دارای اوصافی بوده باشد از آنجمله باید کریمه الاصل باشد

۲-اولا زنا و حیض نباشد

۳-ولد شبهه نباشد

۴-پدر و مادر او به بدی مشهور نباشند

۵-باکره باشد

۶-ولود باشد

۷-عفیفه و صالحه باشد

۸-شوهر خود را در امر دنیا و آخرت یاری نماید

۹-نزد ارحام خود عزیز باشد

۱۰-نزد شوهر ذلیل باشد

۱۱-برای شوهر زینت کند

۱۲-و از دیگران خود را بیوشاند

۱۳-حرف شوهر را گوش کند و امرشرا اطاعت کند

۱۴-و در خلوت آنچه از او بخواهد مضایقه نکند

مادری هنگامیکه دخترش بخانه شوهر میرفت گفت ایدخترک من اگر دختری

ص: ۲۷۲

از شوهر بی‌نیاز بود هر آینه تو از همه زنان بی‌نیازتر بودی از شوهر لکن زنان از برای مردان خلق شدند همچنانکه مردان از برای زنان مخلوق گشتند ایدخترک من همانا تو از آشیانه خود مفارقت کردی و میروی بسوی آشیانه کسی که نمیشناسی او را بسوی قرینیکه الفت نگرفته‌ای با او پس یاد بگیر از من ده خصلت را که باعث بلندی درجه و شرف تو گردد نزد شوهرت

۱- در خانه شوهرت بقناعت رفتار کن که قناعت سبب راحت دلست

۲- حرف شوهر خود را بشنو و امر او را اطاعت کن که این عمل سبب خوشنودی خداوند است

۳- پیوسته درصدد باش که موضعی را که شوهر در تو نظر میکند قبیح و زشت نباشد

۴- خود را خوشبو کن خصوص آن موضعی را که شوهر می‌بوید مبادا بوی کزیه از تو استشمام کند

۵- آنکه مواظبت داشته باش که در وقت طعام غذای او را حاضر بنمائی که از جا بدر نرود

۶- آنکه هنگام خواب او ساکن باش و صدا مکن که موجب غضب او بشود

۷- آنکه خانه و مال او را حفظ کن

۸- آنکه حشم و خویشاوندان او را مراعات کن و با آنها گرم بگیر که این یک نوع از تدبیر است

۹- آنکه راز او را فاش مکن

۱۰- آنکه نافرمانی او را مکن و گرنه سینه او پر از خشم میشود

بالجمله راجع باین قسمت کتابهائی مستقل نوشته شده من اراد التفصیل فلیرجع الی مظانها هذا آخر ما اردنا ذکره فالحمد لله رب

العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد و قد فرغنا من تسوید هذه الاوراق فی شهر ربیع الاول ۱۳۸۹ هجری خردادماه

و انا الاحقر الراجی رحمۃ ربه فی الحاضر و الآتی

ذبیح الله بن محمد علی المحلاتی

عسکری

## خاتمة الكتاب و الكلام

### عزت زن در اسلام

بر هوشمندان آگاه و رهروان طریق اله چون آفتاب نیم‌روز روشن است که جنس زن احترامی را که در دین مقدس اسلام پیدا کرد در هیچ مذهب و ملتی دارای چنین احترامی نبوده و عزت‌ترا که رسول اکرم صلی الله علیه و اله برای زنان قرار داد در ادیان و ادوار سابقه وجود نداشته بلکه جنس زن از اول دنیا تا ظهور نور اسلام که عالم را تابنده نمود زن در جامعه بشر حکم صفر داشته زن در نزد ملل دنیا از هر چیزی بی‌قرب‌تر بوده اهمیتی بر او نمیدادند همینکه خورشید عالم تاب اسلامی طلوع نمود زن نه تنها در مشرق‌زمین و بین مسلمین بلکه در تمام ربع مسکون و جمله ادیان یک حیوة نوری پیدا کرد از مطالعه تاریخ دنیا خاصه چینیان و معامله ایشان با زنان و وقایع اعراب قبل الاسلام معلوم میشود که زن در چه حال بوده و چه عنوان داشته و بر او چه میگذشته قدر متیقن آنستکه زن در قدیم الایام تا اول طلوع اسلام در شمار کنیزان و خدمت‌کاران بوده و شخصیتی نداشته حتی زن در بلاد اروپا نه ارث میرده و نه مالک میگردیده است بلکه از زن خنده و خوراک گوشت را هم حرام میدانستند و بدهان ایشان قفل آهنین میگذاشتند و زنها بین انسان و حیوان جنس ثالثی فرض میکردند تا آنکه زن حکم بهائم و حیوانات را پیدا نموده و مرد بر او فعال ما یشاء و حکمران بوده و بهوا و هوس خود آنچه را که میخواست بر زن مینموده و حقیر موقع زنها در نزد ملل دنیا در

ص: ۲۷۴

کتاب (کشف الغرور) که تاکنون دو مرتبه چاپ شده تفصیل داده‌ام خلاصه و عصاره آنرا در اینجا مینگارم تا معلوم شود عزت زن در اسلام بعد از چه فجایع دلخراش و چه ذلت‌های دچار بوده.

### موقع زن در نزد یونان قدیم

در طومار عفت گوید زنان ابدًا تصرفی در شئون خویش نداشتند و مالک نفس خود نبودند و همیشه محتاج بیک مردی بودند که آنها را اداره نماید و مرد می‌توانست در حیوة خویش زنش را بهر یک از دوستانش تقدیم کند و زن ناچار بود از قبول و قیمت زن از پنجاه (لیتر) جو زیاده نبود.

تعدد زوجات معمول بود و حدی نداشت زنها شئی قابل تملک و عنصری برای رفع نیازمندی امیال شهوانی و موجودی برای بقای نسل میدانستند زنها یک نوع اهریمن دانسته و او را قابل هیچ گونه تعلیم و لایق هیچ نوع تربیتی نمیدانسته‌اند همینکه پسری برای کسی میشد سرور و شادی فوق العاده میکردند و قندیلی که از برگ زیتون درست شده بود برای بشارت بمردم بر سر درهای منازلشان می‌آویختند ولی برای هر که نوزاد دختر میشد بهمان اندازه که برای پسر شادی میکردند و مسرور میشدند مهموم و مغموم میشدند و مردم این مصیبت وارده را بآنها تسلیت میگفتند و زنها در ردیف حیوانات می‌شمردند و عقیده داشتند که وجود زن برای کنیزی مردم و رفع شهوت خلق شده و الا هیچ گونه سودی ندارد و او را همانند اثاث البیت جزء دارائی مرد محسوب میداشتند زنان حق نداشتند از خانه بیرون بروند.

اگر قرنهای گذشته زبانی و بیانی داشتند بشما میگفتند که در بیچارگی و درماندگی چه مراحل پیموده و در روزگارهایی چه رنجها برده است در عصر وحشیت بین زن و حیوان فرق نمیگذاشتند ادوار جهالت زنها مثل اثاث البیت می‌شمرده هر وقت میخواست آنها میفروخت یا دور میانداخت یا می‌بخشید زن بمرور زمان پبایه طفل غیرممیز رسیده بود بازبچه‌ای بود که خوشوقتی و تفریح صاحب خود را فراهم مینمود

ص: ۲۷۵

مجسمه‌ئی بی‌اراده که جامه زرین اسارترا می‌پوشید و عمری در خواب غفلت میگذرانید تاریخ زن داستانی است پر از مهالک و شداید در ازمنه قدیمه عامه مردم زنها حقیر می‌شمردند بکراهت و تنفر در وی نظر می‌کردند سران و بزرگان قوم قفل خاموشی بر دهان زنها میزدند بحکایت نسوان و حمایت ایشان توجهی نداشتند شعرا جمال ظاهر زنها ستوده خصایص فطریه او را متذکر نمیشدند زنها شیطان قشنک و چراغ شیطان و درب جهنم و چشم مسرات زهرآلود و سم قاتل نوع انسانی مینامیدند.

### موقع زن در نزد کلدانی

موقع زن در نزد کلدانی این بود که زنها کالای سوداگران قرار میدادند و در بازارها ببهای معین میفروختند و مزاجت را نوعی از تجارت فرض کرده دختریرا میفروختند و زنها اجاره می‌کردند هرودت مورخ شهیر یونانی میگوید کلدانیان دختران زیبا را همه را در میدان جمع مینمودند و آنها را میفروختند تا از پولیکه بدست می‌آید جهیزیه برای دختران زشت تهیه کنند زن کلدانی حق دخول در مکان مقدس را نداشت چون او را نجس میدانستند زن کلدانی در انتخاب شوهر مطیع رأی و نظریه پدر بود و چون بخانه شوهر میرفت مطیع اوامر او بود و از خود هیچ‌گونه رأی نداشت زنانرا در ردیف حیوانات اهلی بحساب می‌آوردند هرکه برای او دختر میشد تسلیت میگفتند زنها شیطان و جادو خطاب می‌کردند زنها موجودی پست و ناتوان و غیرقابل تربیت و تعلیم می‌پنداشتند مرد کلدانی هرچند عدد زن که میخواست اختیار می‌کرد اگر مرد خطائی از زن خود میدید حق داشت او را بکشد.

### موقع زن نزد اعراب جاهلیت

چنان بود که اغلب پدران و برادران و شوهران با زن و دختر معامله حشرات می‌کردند حتی بکشتن او و زنده در گور گذاردن امتناعی نداشتند بنی‌کنده که طائفه بزرگی از عرب بودند دختران خود را بدست خود بخانه قبر پنهان و در پرده خاک مستور

ص: ۲۷۶

مینمودند چنانکه قرآن شریف از آن خبر میدهد (وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) شیخ طوسی در تفسیر این آیه آورده که مؤوده زنده بقیبر گذاشتن را گویند و زنان عرب هنگام زائیدنشان گودالی می‌کنند و در سر آن گودال می‌نشستند و می‌زائیدند و هرگاه دختر بود فوراً او را زنده در گودال انداخته دفن می‌کردند و اگر پسر بود برمی‌داشتند و بزرگش می‌کردند و در همان عصر جاهلیت و زمان بربریت پدران دختران خود را بمعرض بیع درمی‌آوردند و همان معامله که با کنیزان و دواب می‌کردند با دختران خود نیز چنین می‌کردند و هرگاه دختری برای مردی بعرضه وجود می‌آمد از کثرت حیا و خجالت نمیتوانست که در حلقه مردان بظهور و بروز آید گویا گناهی بزرگ کرده که از برای او دختر شده خداوند از حال آنها خبر داده چنانچه میفرماید (وَ إِذِنا بَشَّرْنَا أَخِيذَهُمْ بِالْأُنثَى طَلًّا وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٍ يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ) و مردم عرب از کثرت حماقت پاس ناموس خود را نمینمودند حتی اینکه زنان خود را با همدیگر عوض می‌کردند ابو هریره روایت کند که گفت (كان البدل في الجاهلية أن يقول الرجل للرجل بادلني بإمرأتك و أبادلك بإمرأتي تترك لي عن إمرأتك فأترك عن إمرأتي فأنزل الله عز و جل كما في سورة الأحزاب: وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ وَ نيز در (معانی الاخبار) روایت کرده از ابو هریره که گفت در زمان جاهلیت چنان بودی که مردی بمرد دیگر میگفت بدل بکن زن خود را منم بدل میکنم زن خود را تو بگذار زن خود را برای من منم میگذارم زن خود را برای تو خداوند متعال در سوره احزاب این قانونرا باطل کرد و فرمود که جائز نیست که زنیرا بزنی دیگر بدل کنی ولو حسن و جمال آن زن دیگر را بهتر پسندیده دارید.

و هم ابو هریره حدیث کند که ابو عینیة بن حصین بر رسولخدا صلی الله علیه و اله درآمد و بدون اذن بر آن حضرت وارد شد در حالیکه عایشه در کنار رسولخدا ص نشسته بود حضرت فرمود چرا رخصت دخول نگرفتی عرض کرد تاکنون بر احدی از ابناء قبیله مضر داخل نشدم که طلب اذن کرده باشم اکنون بگو یا محمد این حمیراء که در کنار تو است چه کسی باشد حضرت فرمود این عایشه عیال من است عینیة گفت آیا دوست



ص: ۲۷۷

داری زنیکه از این بهتر باشد من برای تو بدهم و بدل آن عایشه را بمن واگذاری رسولخدا فرمود خدای من این قانونرا باطل کرده است و مبادله را بر من حرام فرموده است عینیّه چون از نزد رسولخدا ص بیرون رفت عایشه پرسید یا رسول الله این مرد که بود فرمود احمقی است که در میان قوم خود مسموع الکلمه است و با این حماقت که دیدی سید عشیره خود باشد.

در نزد اعراب زن هیچ گونه ارزشی نداشت دختران در نزد پدران و زنان در چشم شوهران موجودی ضعیف و سست و بلا اراده و زبون و خوار و پست و بی مقدار بودند زنا در میان آنها شیوع داشت زن دارای هیچ گونه حقوق اجتماعی نبود و باو ارث نمیرسید پاره‌ای برای اینکه صاحب فرزند دلاور شوند زن خود را پس از طهر بنزد مردی قوی هیکل و دلاور میفرستادند تا از او بار گیرد و آنرا نکاح (استیضاح) میگفتند گروهی معتقد بودند که برای زن عیب نیست دوست پنهان داشته باشد که آنرا نکاح خدن میگفتند

### موقع زن در نظر اهالی چین

قدر و قیمتی نداشته هرگاه زن آبستن هنگام وضع حمل او میشد تمام اهل خانه بر او نگران بودند میخواستند بدانند این طفل دختر خواهد بود یا پسر اگر دختر بود از روی تنفر میگفتند یک نفر خدمتکار بر عده مردم افزوده شد و خویشاوندان پدر طفل را تعزیت و تسلیت گویند چینیان سابقا دختر نوزاد خود را بوسائل مختلف از خود دور میداشتند یا بصحرا میانداختند یا بتجاریکه بتجارت این کار مشغولند میفروختند در چین هیچ مزاجتی نتیجه عشق و علاقه قلبی نیست داماد و عروس ابدا هم‌دیگر را نمی‌بینند مرد در وقت تاهل حق رد و قبول دارد و اما زن مجبور است که مطیع حکم پدر و مادر بوده باشد انتخاب آنها را بپذیرد

هر زن چینی که دختر میزائید باو چند پاره آجر و سفال آویزان میکردند زن چینی حق ورود بمعبد و جاهای مقدس را نداشت زیرا او را دارای روح ناپاک میدانستند

## موقع زن در نزد هنود

در روزنامه بهار شماره هشتم و نهم از سال دوم گفته در همین روشنائی نیز جنایات غریبه واقع میشود در بعض قرای هند دخترها را زنده دفن میکنند تا چندی پیش برای استرضای خاطر (کالی) از خدایان هندو می‌بایست دختری آبستن را سربریده خونش را بقربانگاه پاشیده سرشرا بحضور معبود به‌برند حکومت انگلیس اخیرا سرشماری هندوستانرا نشر کرده است برطبق این احصائیه در هند دو بیست و پنج‌هزار دختر چهار ساله شوهر دارد دو میلیون زوجات نه ساله شش میلیون خانمهای دوازده ساله ده میلیون زوجاتیکه سنشان از پانزده کمتر و از بیست بیشتر نیست بحساب آوردند این مزاجتها اختیاری نیست دختران هنود با عشق و مزاجت سروکار ندارند این وصلتها معاملاتی هستند تجارتي که از طرف پدر و مادر بانجام میرسد عادت بر این جاری شده است که باید پدرها برای دخترها زود شوهر پیدا کنند که اگر در ادای این وظیفه غفلت نمایند مثل این است که گناه بزرگی از ایشان صادر شده پس از وقوع مراسم نکاح دختر به- خانه شوهر میرود و در ده یا دوازده سالگی مادر میشود و در بیست سالگی جده میشود چون دخترها ناچارند جهیزه داشته باشند هندوها تولد آنانرا از جمله بلیات می‌شمارند و بهمین جهت با وجود مراقبت پلیس و شدت قوانین جاریه دخترها را میکشند زن شوهردار در مملکت ایشان زرخیرد زندگی میکند زن بی‌شوهر کارش سخت‌تر و بدبخت‌تر است میگویند هر قدر صدمه باو وارد بشود وسیلهٔ آمرزش و ترویج شوهر متوفی خواهد بود

در هند زن دارای هیچ‌گونه حقوق اجتماعی نبوده پیروان مذهب (برهما) وقتی شوهری میمیرد جسد او را میسوخند زن نیز باید باو تاسی جسته و خود را با او بسوزاند در قرن گذشته دو نفر از بزرگان (مارافا) مردند یکی ۱۷ و دیگری ۱۳ زن داشت همگی خود را با جسد شوهر سوختند جز یکی که حامله بود بعد از وضع حمل در پی آنها شتافت زن در نزد هندوها وضع بندگی دارند دوشیزگان باید مطیع فرمان پدر خویش

ص: ۲۷۹

باشد چون شوهر کرد مطیع شوهر است چون شوهر بمیرد مطیع فرزندان ذکور است و اگر فرزند ذکور ندارد مطیع منسوبین شوهر است زن در قبال دو زنییل برنج بداماد فروخته میشد بالجمله زن در هند بغایت مظلومه بود

### موقع زن در نزد یهود

علامه محقق شیخ احمد شاهرودی در کتاب روح التمدن و مدینه الاسلام میفرماید که یهود در صورت فقر و پریشانی حق فروش دختر را داشته و یکی از ادعیه یهود مرد میگوید: خداوندا لایزال ترا شکر میکنم که مرا زن خلق نکردی

### موقع زن در شریعت (مانی)

همانند هندوستان زنی تابع شوهر و بعد از شوهر تابع اولاد شوهر و اگر بی شوهر و اولاد بود تابع بستگان نزدیک شوهر قرار میدادند و حکم کنیز بر او بار میکردند

### موقع زن در نزد یونانیها و رومیها

این است که احترامی از برای زن غیر مادر قائل نبودند و در نزد جمله از مغربین حال زن حال امتعه دیگر بود که او را میفروختند و داستان عروسی و جهاز و دامادی و مهریه و هدایا در میان نبود و او را ناقص فرض میکردند بی فضیلت و نشان حتی اینکه نوشته‌اند در قرن پنجم میلادی اختلاف بین مسیحین بود که آیا زن دارای نفس ناطقه هست یا نه جمعی قائل بودند که زن صاحب نفس ناطقه نیست جز مریم بتول علیها السلام

### موقع زن در نزد ایرانی قدیم

و نیز در کتاب مدینه الاسلام گوید زن در نزد ایرانی قدیم مظهر اهرمن شمرده میشد از این جهت اعتنائی باو نداشتند و حدی برای تعدد زوجات قائل نبودند

ص: ۲۸۰

### موقع زن در نزد آشوریهها

در نزد آشوریهها این بود که زن آشوری جز امور خانه دارای حق دخالت در هیچ گونه از امور و شئون اجتماعی را نداشت زن آشوری در ردیف حیوانات بشمار میرفت و اختیار مال و جان او در دست شوهر بود زن را موجودی پست و عنصری ضعیف و ناتوان و نالایق می‌پنداشتند

### موقع زن در افریقا

در یکی از نواحی هرگاه پسری از قبیله یکی دختر بخواهد با چند نفر از دوستان خود بخیمه دختر میرود و ضربت سختی بدختر میزند و او را بر میدارد و فرار میکند و دختر جزو مایملک او محسوب میشود سیاه‌پوستان مهریه زنرا یک بز یا دو مرغ قرار میدادند و زندگانی آنها در نهایت اسارت و ذلت و عسرت بود

### موقع زن در نزد چنگیز یان

در روضه الصفا در تاریخ هلاکو خان ج ۵ ص ۹۰ طبع بمبئی گوید برای هلاکو خان پس از مرگ بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه‌پیکر با حلی و حلل هم‌خوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و صنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند

### موقع زن نزد متجددین قرن اخیر

این است که طرف افراط را گرفتند قائل بتساوی زن با مرد من جمیع الجهات شدند و رسالهها در این باب نوشته‌اند و امتیازات مرد را برداشته‌اند و برخی دیگر از متجددین از این هم تجاوز کرده مانند غالب نصارای در این عصر که زنرا در ورود و

ص: ۲۸۱

دخول و مشی و مصافحه و احترام و مخاطبه و تهنیت و تحیت و سایر آداب مقدم میدارند و اختیار زواج و طلاقرا بدست او میدهند و یک آزادی مطلقى برای زنها قائل‌اند و حقیر بطلان این مرامرا و مفاسد مترتبه باو را در کتاب (کشف الغرور) که دو مرتبه چاپ شده مفصلا بیان کردم در اینجا متعرض نمیشوم.

### موقع زن در دین مقدس اسلام

اسلام در مورد زن طریق عدالت و وسطیت اتخاذ فرموده و آنرا منزله از افراط نموده و بقسمی مراعى جانبین و ناظر طرفین از زوجین کرده که مافوق آن متصور نیست.

وصیت دین مقدس اسلام در حق زنان که کمال عزت زنرا در بر دارد و این باب واسعی است که استیعاب فروع آن کتاب بزرگرا درخور است ولی چون مشت نمونه خروار است بقلیلی اکتفا مینمائیم.

اول قول خدای تعالی (وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) از همین آیه شهادت و عظمت و جامعیت اسلام معلوم میشود چه آنکه زنان در جهالت مانند حیوانات در نهایت و مهانت بودند چنانچه آنفا شنیدی پس در تحت این ماده (وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) این مهانت را از زنان برداشته تا منشاء الفت و محبت شود و از او باز حسن معاشرت حاصل گردد و هلم جرا تا از حسن معاشرت حسن معیشت حاصل شود مرارتها در زندگی برود و راحتها بیاید رنجها زایل گنجهها حاصل گردد فروع این اصل غیر معدود است و فوائد و عوائد آن غیر محصور از شرکت در زحمات و خدمت خانه و استحباب توسعه و مآکل و مشرب و ملبس و مسکن و هدایای خاصه و اینکه هرگاه از سفر بیاید دست خالی بر عیال خود وارد نشود و اینکه در ایام مخصوصا او را از تحف و هدایا مسرور کند و استفسار شود از آنها که باینکه بچه مایل و راغب‌اند از مآکول و مشروب و غیرهما و صفع و عفو از زلات و خطیئات زن بنماید وزینت کردن از برای آنها و تأکید در قره العین ایشان من المقاربه و أنها علیها صدقه و أن المؤمن طروق و تسویة و تعدیل و رعایت قسم و عدالت در هم خوابگی

ص: ۲۸۲

در متعدّدات آنها و ایجاب انفاق برایشان حتی در مثل خضاب و مابه الزینه حتی بالنسبه الی الغنیه و حسن گفتار و رفتار و بشاشت و گشاده‌روئی و غیر آن که در کتب اخلاق و تفاسیر و اخبار و کتب فقه تفصیل داده شده.

اکنون انصاف باید کرد که در هیچ ملتی و آئینی چنین طرفداری از جنس زنان شده است مثل دین مقدس اسلام آیا یافت میشود مذهبی و آئینی که چنین بادای حقوق زنان پرداخته باشد لا و رب الکعبه.

دوم قوله تعالی **وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ - وَلَا تَعْضُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ** یعنی ضرر و اذیتی بزنان وارد نیاورید و بر آنها تنگ نگیرید و ایشانرا حبس نکنید تا اینکه ناچار بشوند و از حق خود دست بردارند در تفسیر (صافی) در سوره نساء از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود گاه میشد مردی عیال خود را میزد و بر او تنگ میگرفت و او را حبس مینمود تا اینکه آن زن فدیّه بدهد و خود را خلاص کند یعنی حقوقیکه بر ذمه زوج داشت دست باز میداشت که از آن شکنجه و عذاب خلاص شود خداوند متعال نهی از این ظلم نمود.

سوم قوله تعالی **(فَإِنْ أَرْضَ عَنْ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ)** یعنی هرگاه زنان شما بچه‌های شما را شیر میدهند حق مطالبه اجرت دارند و بر شما است که اجرت آنها را بدهید چه آنکه بر زنان واجب نیفتاده اطفال شما را بلا اجرت شیر بدهند با اینکه شیر مال مرد است مع ذلک این سلطنت را بزنان داده که با کمال شهامت حق دارد بگوید بچه ترا بلا اجرت شیر نمیدهم

چهارم مرد حق ندارد که زن را ملزم کند بخدمات خانه فضلا از الزامشان بامر معیشت یعنی کار بکنند

پنجم برای مردها مستحب است که خادمه‌ای برای عیال خود بگیرد که معاونت کند بانوی خانه را و این خود یک سلطنت دیگری است که خداوند متعال بجنس زن داده است

ششم فرمود که مادران احق‌اند بحضانت اولادشان تا هنگامیکه آن طفل با مادر

ص: ۲۸۳

مانوس است نمیرسد پدر را که طفل را از مادر جدا کند

و این یک سلطنت دیگری است که دین مقدس بزنان مرحمت فرموده است

هفتم در سوره نساء میفرماید (وَآتَيْتُمْ إِخْوَانَكُمْ قَرْضًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) هرگاه یکی از شماها پوست گاویرا پر از طلا بنمائید و آن را مهر زن قرار بدهید حق ندارید که چیزی از آنرا پس بگیرید

هشتم نفقه زوجه را بر زوج واجب نموده که باید از عهده بیرون آید و لو اینکه آن زن مالدار باشد و نفقه هم باید درخور شان زوجه باشد کما و کیفا و اگر زن متعه باشد هم میفرماید (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً) یعنی آنچه را که قرار دادند واجب است ادا کنند و نیز میفرماید (وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) و این کمال عزت است که با داشتن مال هم باید زوج نفقه او را بدهد آنها ملاحظه شأن و مقام او را کاملاً باید در نظر داشته باشد و در عقد انقطاع آنچه را که قرار دادند هر مقدار که باشد باید با کمال نیکویی به پردازد

نهم در صورت شقاق بینهما در سوره نساء میفرماید (وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا) یعنی اگر ترسیدید شما منازعه بین زوج و زوجه را که منجر بفراق شود یک نفر از طرف زوج و یک نفر از طرف زوجه بفرستید تا میان آنها حکم نماید و شقاق و جنگ و جدال آنها را بصلاح آورد اگر صلاح آنها را خواهانید در این صورت دین مقدس اسلام کاملاً حق زنا مراعات کرده که مبادا مظلومه واقع بشود و آن دو نفر بعدالت حکم بنمایند

دهم میفرماید (فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) یعنی یا باید با کمال نیکویی با حسن سلوک زندگانی باهم دیگر زندگی کنند و اگر امکان ندارد مهر او را به پردازد و با نیکویی او را طلاق دهد و رها کند در اینجا دین مقدس اسلام کاملاً طرفداری زن را کرده و حرمت او را محفوظ داشته است

یازدهم در مورد سوء رفتار زن و نشوز او میفرماید (وَإِلَّا تَتَى تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأُجْرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَإِضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً) یعنی

ص: ۲۸۴

آنچنان زنانیکه خائفید از نشوز و سرکشی آنها اول آنها را موعظه و نصیحت کنید اگر اندرز فایده‌ی نکرد از رختخواب آنها دوری کنید تا بر سر اطاعت در آیند و اگر آنها ثمری نکرد آنها را بضرب تادیب نمائید تا اطاعت کنند چون مطیع شدند دیگر حق ندارید متعرض آنها بشوید و ضریباً هم محدود بحدی خاص کرده که منتج تادیب باشد نه ظلم و تعذیب  
اولاً موعظه و نصیحت را مقدم داشته که اگر به پند و اندرز مطیع شد حق ندارد که از رختخواب زن دوری کند  
و ثانیاً دوری از رختخواب را مقدم بر ضرب قرار داده که اگر بواسطه دوری از رختخواب مطیع شد حق زدن ندارد  
و ثالثاً اگر بواسطه آن مطیع نشد بزند او را فقط به مقدار تادیب نه چندانکه دیه لازم بیاید از روی ظلم و تعذیب از سر تا پای این قانون لطف و مرحمت ریزش دارد که میفرماید هر گاه مطیع شد دیگر حق ندارید باو جسارتی بنمائید  
دوازدهم دین مقدس اسلام زنا مثل مملوک قرار نداده کما فی بعض الملل و الاقوام چنانچه از این پیش یاد کردیم بلکه دست زوج را از تصرف در مالش بدون اذن اذن و رضایش مقطوع نموده و زن اگر مالی از ثروت یا کسب یا هبه یا ارث بدست کرد و لو در خانه زوج باشد همه را مالک میشود و زوج حق ندارد که چیزی از آن مالرا تصرف کند مگر با اجازه و رضای زوجه و زن خود استقلال تام در اموال خود دارد و این خود سلطنتی است برای زن که در هیچ ملتی نبوده است  
سیزدهم مضاجعت و مواقعه را تا حدی بر مرد واجب گردانیده و عزلت و - کناره گیری ایشانرا یک سره حرام دانسته و ایشانرا تشبیه بقواریر کرده و رفقا بالقواریر ارشاد نموده که بملایمت آنها را باید حفظ نمود و فشار نیاورد  
(و إنّ المرأةَ ریحانَةٌ لا قهرمانه) سروده که بایستی با ملاطفت آنها را بوئید نه در زیر دست و پا کوبید  
چهاردهم زنا اجازه داده که در صورت بخل مرد از نفقه بدون اذن او از مال شوهر بردارد بحد معینی و قصه هند زوجه ابو سفیان معروف است و این برای آنستکه



ص: ۲۸۵

بر زن روزگار بدشواری نگذرد

پانزدهم رفقا علیها کلفت جهاد را از او برداشته و وجوب جهاد را از ایشان ساقط نموده و این لطف و مرحمتی است فوق العاده که این جنس لطیف را چون رقت قلب و قلت ثبات و صبر و ضعف طبیعه و خلقه و مامور بودنش بحجاب و نقاب و ستر و عفاف و حمل و رضاع محافظت نموده چون جهاد قسوت و غلظت و صبر و شجاعت میخواید پس برداشتن کلفت جهاد از زنان نهایت ارفاق و شفقت و رعایت است که در ایشان منظور شده

شانزدهم تسهیلاتیکه در حق زنان شارع مقدس قرار داده بحدیکه در هیچ طریقه و دیانتی نبوده و آن کاشف از رفق و مدارا و طرفداری این ریحانه زیبا است مثلاً قبول توبه او در باب ارتداد و تطهیر مرضعه خاصه در بول پسر بچه و جواز افطار برای او در شهر رمضان در بعضی از صور مثل هنگام شیر دادن بچه یا هنگام حمل و هنگام خوف ضرر و وجوب نفقه او و اولاد او را بر شوهر و مسجد المرأه بیتها که همان ثواب نماز در مسجد را باو میدهند و واجب کردن اطاعت مادر را بر فرزندان و سقوط قضای نمازهایی که در حال حیض و نفاس از او ترک شده و در جلد سوم همین کتاب در ترجمه اسماء بنت یزید بن سکنی بیان شد که این زن عرض کرد یا رسول الله برای شما مردان نماز جمعه و جماعت و حج بعد از حج و جهاد و عیادت مرضی و تشییع جنازه‌ها است و ما زنان در خانه محصوریم و اداره خانه از تربیت اولاد و شستن و پختن و دوختن و رشتن و حفظ اموال شوهران مشغولیم آیا در ثواب با شما شرکتی داریم رسولخدا صلی الله علیه و اله فرمود اگر زنها با ازدواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود نمایند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معادل می‌باشد و با تمام اعمال خیریه مردان شرکت دارند هفدهم دین مقدس اسلام برتری داده زنان متقیه و عالمه را بر رجال غیر متقی جاهل (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ) و لو کنیز سیاه حبشی باشد.

هیجدهم آنکه رعایت فرموده درباره زنان در زواج و نکاحشان اعتبار کفو و مماثل

ص: ۲۸۶

را که ولی او را بغیر همسر و برابر نمیتواند تزویج بنماید که موجب ذلت و مهانت او باشد و در تحت کافر یا مخالف جوهر نفیس دیانت و مذهب او بسبب محکومیت از دست برود و در کلفت و مشقت افتد حتی نکاح بفسق مطلقا در بعضی مراتب مثل شارب الخمر را پسندیده نداشته و این غایت تکریم شارع است برای زن و الحق تاج عزتی است که دین مقدس اسلام بر سر زنان گذاشته حتی بعد از نکاح اگر عیبی در مرد باشد عقد منفسخ میشود

نوزدهم عده روایاتی است که مضمون مشترک بین جمیع آنها طرفداری زنان است بنحو اوفی

منها: خیرکم خیرکم لئنسانه بهترین شما مردی است که برای عیالش بهتر باشد در خوبی

منها: قال کعب کان آخر کلام رسول الله فی مرضه الذی توفی فیہ النساء و ما ملکت ایمانکم کعب گوید آخر کلام رسولخدا در آن مرضیکه از دنیا رفت این بود که- فرمود به پرهیزید درباره زنان و بنده گان چه غلام چه کنیز یعنی مبادا بر ایشان ظلم بکنید

منها: روایت دیگر بهمین مضمون

منها: قوله صلی الله علیه و اله اکمل المؤمنین أحسنهم خلقا و ألطفهم بأهله یعنی کاملترین مومنین کسانی باشند که با خلق خوش و لطف کاملا با اهل بیت خود باشد

منها: قال صلی الله علیه و اله أحب من دنیاکم ثلاثة الطیب و النساء و قرّة عینی الصیلموه فرمود سه چیز از دنیای شما را دوست دارم یکی بوی خوش و دیگری زنرا و نور چشم من نماز است

منها: قوله صلی الله علیه و اله من ظلم إمراة مهرها فهو عند الله زان يقول الله عزّ و جلّ يوم القیمة عبدی زوجتک أمتی علی عهدی فلم توف بعهدی و ظلمت أمتی فیوخذ من حسناته فیدفع إليها بقدر حقّها فإذا لم تبق له حسنة أمر به إلى النار لکنه العهد إن العهد کان مسئولا) میفرماید کسیکه بر عیال خود ظلم بنماید و مهر او را ندهد چنین مردی در نزد خدا

ص: ۲۸۷

مرد زناکار محسوب میشود و فردای قیامت خطاب میشود ای بنده‌ی من کنیز خود را بمهر معین بتو تزویج کردم تو چرا عهد مرا ضایع کردی و مهر او را ندادی پس از حسنات مرد گرفته میشود و بآن زن میدهند باندازه حق او تا اینکه برای آنمرد حسنه‌ای باقی نماند این وقت فرمان میدهند که او را بطرف جهنم به برید بجهت اینکه عهد خدا را شکسته است

منها قوله: صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَكْثَادٌ لِعِيَالِهِ كَالْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللهِ يَعْنِي مَرْدِيكَةً تَحْمَلُ مَشَقَّتَ مِينَمَائِدِ بَرَاءِ عِيَالِ خُودِ هَمَانِدِ جِهَادِ كُنْدَه دَر رَاهِ خُودِ مَحْسُوبِ اسْتِ بِالْجُمْلَه مَجْمَعِ اَيْنِ رَوَايَاتِ جَلْدِ پَانزدهم و شانزدهم (بحار) و (مكارم الاخلاق) و حليّة المتقين و غيرهاست و از آن اخبار چون شمس وسط النهار واضح و آشكار است كه اين سفارشات سيد كائنات براي زنان در هيچ ملتي واقع نشده است و هيچ شريعتي باين اهتمام حفظ اين قاروره ريحانه را نكرده تا باين حد كه بهترين امت خود را كسي بداند كه در حق زنان خود نكويي بنمايد و آخر وصيت او در مرض موت سفارش زنان و توصيه بخير و خوبي در حق ايشان باشد و بفرمايد از خدا بترسيد درباره اين دو ضعيف زنان و بندگان با آنها بخير و خوبي معامله كنيد و مؤمن كامل را آنكس بداند كه نسبت بعيال خود صاحب لطف و مرحمت بوده باشد و زنانرا در عداد محبوبين از دنيا شمارد و ظالم بر مرأه را كه مهر او را ندهد زاني عند الله و حسنات او هباء منثورا و مستوجب عذاب دردناك بداند و در فرداي قيامت حسنات او را عوض مهر بمرأه رد فرمايد و جهد كننده براي عيالرا مجاهد در راه خدا بشمارد فاغتموا يا اولي الابصار.

بيستم عده رواياتي است كه از اهل بيت عصمت سلام الله عليهم در اين موضوع رسیده علاوه بر اخبار نبويه كه آنفا ذكر شد (قال امير المؤمنين عليه السلام بولده محمّد بن الحنفية إنّ المرأه ريحانه و ليست بقهرمانه فداروها على كلّ حال و أحسن الصّحبه لها يصفوا عيشك) آنحضرت بفرزندش محمد بن الحنفیه میفرماید بدانکه زن ريحانه باشد كه برای بوئیدن و تمتع از او بردن است زن قهرمانه نيست كه با او در جنگ و جدال برآئي در هر صورت با او نيكي كن و خوش صحبت باش كه اين عمل تو موجب زندگاني با سعادت خواهد شد.

ص: ۲۸۸

از آنجمله امام صادق علیه السلام میفرماید: *إتقوا الله في الصّٰعيفين اليتيم و المرأة و نیز میفرماید: من أخلاق الأنبياء حبّ النساء و نیز میفرماید ما أظن رجلا يزاد في الأيمان خيرا إلا أزداد حبا للنساء و قال الرضا ع سه چیز از سنن مرسلین است عطر و گرفتن موی زاید و همخوابگی با زنان.*

این جمله روایات در کافی کلینی علیه الرحمه که میفرماید زن ریحانه است نه قهرمانه صفاء عیش منوط بنیکوئی کردن با زن و اداره کردن او است در هر حال وصیت در مراعات ایشان مثل یتیم که مورد ترحم است فرموده است چنانچه احسان به یتیم موجب اجر جزیل و ثواب جمیل است همچنین احسان بزنی و حب بزنی اخلاق پیغمبران شمرده و ارشاد فرموده که محبت او بزنی زیاد میشود پس بر عاقل منصف پوشیده نیست که شارع مقدس حق سلسله زنانرا کاملاً ادا فرموده و بما لا مزید علیه توصیه و سفارش در احترام حقوق آنها نموده دیگر لازم نیست که معترض نقاد برای ایشان سنگ بسینه بزند.

باید پناه برد بحصن حصین دین باید نمود تکیه برکن رکین دین  
 باید نمود پای هوا را عتال عقل باید کشید اسب خرد زیر بار دین  
 باید شرار کفر نشانندن بآب دین باید چشید شربت آب معین دین  
 باید نهاد سر بخط انقیاد شرع باید فکند چنگ بحبل المتین دین  
 باید شویم پیر و جوان هم‌عنان دین باید شویم مرد و زنان یاوران دین  
 باید نشد شبیه بکفر و عدوی دین باید نشد مخالف زی و شعار دین  
 باید همی مباحضه با دشمنان دین باید نمود تفرقه مبغضین دین  
 باید همی مصاحبه با مؤمنان نمود باید نمود تقویت مخلصین دین  
 باید نمود قد اجانب چه دال دین باید که سرگرفت ز خصم مبین دین  
 باید ز سر گذشتن و گشتن نصیر دین باید ز جان گذشتن گشتن معین دین  
 کوشش چنان کنیم که از پا در آوریم هر تیره‌بخت را که بود در کمین دین  
 ابناء نوع را ز کف اهرمن رها سازیم و آوریم بزیر نگین دین

ص: ۲۸۹

باری ره صلاح چنین بود گفتت باید پناه برد بحصن حصین دین

**اعتراض بارت بردن زن****اشاره**

بعضی از متجددین این قرن طلائی گویند زن با این ضعف و بیچارگی چرا بایستی یک سهم ببرد از ارث و مرد بآن توانائی و قدرت دو سهم ببرد.

**جواب**

حقیر این موضوع را در کشف الغرور شرح داده‌ام که این که این معترض عذره جهله و این ایراد بارد را که امروزه نوباوهای وطن و نوجوانان عصر پرمحن و تازه یافتگان گسسته رسن بعقل محال و خیال باطل آنرا اعتراض میدانند ابن ابی العوجاء بر امام صادق ع همین اعتراض را کرده و گفت (ما بال المرأة المسکینه الضعیفه تأخذ سهما واحدا و يأخذ الرجل سهمین) گفت چه شده است که زن بیچاره فقیر یک سهم به برد و مرد دو سهم به برد.

حضرت فرمود (إنّ المرأة لیس علیها جهاد و لا نفقه و لا معضله و إنّما ذلک علی الرجال فلذلک جعل للمرأة سهما واحدا و للرجال سهمین) یعنی زن جهاد بر او نیست و نفقه و مخارجی بگردن او تعلق نمیگیرد و مصارف زن و فرزند ندارد و دیه قتل خطا بر مرد است نه بر زن پس عدالت اقتضا میکند که مرد دو سهم به برد و زن یک سهم و این ایراد را عبد الله بن سنان کرده است و امام صادق علیه السلام همان جوابرا فرمود و قریب باو از محمد بن سنان از حضرت رضا علیه السلام و تمام کلام مفصلا در کتاب (کشف الغرور) ص ۲۱۱ از طبع دوم ذکر شده است و لا یخفی که رسول اکرم چون نهایت طرفداری زنانرا کرده که مرد را دو سهم

و زنرا یک سهم چه آنکه اگر ملاحظه مخارج و مصارف مردان بنمائیم بایستی مرد چهار سهم ببرد و زن یک سهم چه آنکه: اولاً- نفقه زن بتمامها و کمالها بعهده مرد است بسا اگر مریض بشود آنمرد بیچاره و لو چند هزار تومان باشد بایستی خرج بکند و اگر مرد مریض بشود

ص: ۲۹۰

زن چنین تکلیفی ندارد و ثنیا آنمرد اگر اولاد داشته باشد ولو صد نفر باشد مصارف آنها را از هر کجا شده است باید بدهد ملاحظه بنما به بین چقدر مصرف آنها میشود.

و ثالثا دخترها را که میخواهد شوهر بدهد به بین تهیه جهیزیۀ آنها چقدر صعوبت دارد تماما بگردن مرد است و زن در این بابت تکلیفی ندارد.

و رابعا پسرها را که میخواهد زن بدهد پیداست که چقدر محتاج بپول است که پسرها از او راضی و خوشنود بشوند.

و خامسا اگر پدر یا مادر فقیر دارد باید نفقه آنها را هم بدهد و بر زن چیزی نیست.

و سادسا اگر پسرش را عیال داده است فقیر است نفقه او را در صورت تمکن باید بدهد.

و سابعا مهر عیال را هرچه در عقد قرار شد و لو صد هزار تومان باید بدهد.

و ثامنا قتل خطائی رخ بدهد دیه بر مرد است زن مکلف نیست.

و تاسعا در صورت وجوب جهاد مرد مکلف است مصارف سفر جهاد را تهیه کند این تکلیف بر زنان نیست.

و عاشرا اگر میهمانی بر مرد وارد بشود مخارج آنها بگردن مرد است.

و حادی عشر خانه و مسکن و اساس البیت را مرد باید تهیه کند.

و ثانی عشر در عید فطر تمام کسانیکه نان خوران مرداند و لو دویست نفر باشند فطریه آنها را مرد باید بدهد زن مکلف نیست در

اینصورت میتوانیم بگوئیم زن دو مقابل بلکه سه مقابل میبرد مثل اینکه مردی بمیرد و یک پسر بیش ندارد بعد پسر می میرد تمام

اموال بمادر تعلق میگیرد زن گاهی نصف گاهی ثلث گاهی ربع گاهی ثمن مال را می برد بعلاوه اطاعت او را بر فرزندانش واجب

کرده است که حقیر کتابی بنام (قرۀ العین) فی حقوق الوالدین تالیف کردم طبع شده آنمقدار که سفارش بر مادر شده است سه

مقابل است نسبت به پدر.

ص: ۲۹۱

جلال الممالک گوید:

گویند مرا چو زاد مادر پستان بدهن گرفتن آموخت  
 شبها بر گاهواره من بیدار نشست و خفتن آموخت  
 لب خند نهاد بر لب من بر غنچه گل شکفتن آموخت  
 دستم بگرفت و پا پیا برد تا شیوه راه رفتن آموخت  
 یک حرف و دو حرف بر دهانم از لطف نهاد و گفتن آموخت  
 پس هستی من ز هستی اوست تا هستم و هست دارمش دوست

بیست و یکم تقدم زنها بر مردها که خود عزت و سلطنتی است که مختص زنها است یکی در غسل دادن زنیکه شوهر ندارد غسله زن مقدم است از محارم ذکور.

دوم مقدم است در مسئله شهادت بر بکارت دختران.

سوم شهادت بر حیض و نفاس و استحاضه و شناختن خون بکارت و حمل و عیوب زنان که در این مرحله شهادت مردان منشأ اثر نیست و شارع مقدس اسلام در این موارد قول زنان را معتبر دانسته بالاخره قول آنها معتبر است (فی کل ما لا یعرف إلا من قبلهن). بیست و دوم تساوی حقوق و حظوظ زن در اسلام که در موارد بسیاری با مردان مساوی قرار داده و حق او را کما هو حقه عطا فرموده.

اولاً: قوله تعالی فی سورة (الاحزاب) إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِیماً) این ده صفت است که خداوند متعال حظ زن را مساوی با حظ مرد قرار داده بدون زیاده و نقصان و فرموده زن مسلمه و مؤمنه و عبادت کننده و زنی که راستی و درستی دارد و صاحب صبر و شکیبائی است و خاضع و خاشع است و تصدق کننده است و روزه دار و حفظ کننده فرج خود و ذکر کننده بسیار خداوند متعال را حق تعالی مهیا کرده از برای آنها مغفرت خود را و از برای آنها قرار

ص: ۲۹۲

داده است اجر عظیم که بآن سعادت ابدی را نائل خواهند شد و در این صفت زن و مرد کاملاً برابر هستند. و ثانیاً همچنانکه فرزندان مکلفند اطاعت پدر بنمایند همچنین مکلفند اطاعت مادر بنمایند بلکه در این باب اطاعت مادر بیشتر سفارش شده است که تفصیل آنرا در کتاب قره العین فی حقوق الوالدین که طبع شده ذکر کرده‌ام. و ثالثاً مسئله قبول عبادت فرزندان است یعنی عبادت مستحبه ایشان از صوم و صلوه و حج و زیارت و مسافرت و غیرها بایستی برضایت پدر و مادر بوده باشد در اینجا پدر و مادر مساوی باشند و اذن احدهما کفایت نمیکند در صحت بلکه باید هر دو اذن بدهند.

و رابعاً مسئله وجوب نفقه مادران بر فرزندان همچنانکه نفقه پدران بر فرزندان واجب است در صورت تمکن فرزندان و فقر والدین بلکه مراعات مادر اولی است.

و خامساً زن و مرد را خداوند متعال هر دو را از یک اصل شمرده بلا تفاوت چنانچه میفرماید (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا)

و سادساً خداوند متعال میفرماید (وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ) یعنی برای زنان حقوقی مقرر شده که شوهر از عهده او باید بیرون بیاید و آنچه از زنان گرفته شده بجهت مصالحی در مقابل بآنها حقوق داده شده و بر مردان واجب شده که از عهده آنها برآیند کما عرفت آنفا.

و سابعاً اشتراک زنان با مردان در تحصیل علم معرفه الله و العبادات که مانند مردان مستقل‌اند و تحصیل علم اصول و فروع بر آنها واجب است حتی آنکه شوهر حق منع ندارد و زن بدون رخصت شوهر میتواند بتحصیل آن پردازد و شرع مقدس اسلام علی صاعده السلام زن را از فضائل علم و ثوبات و طاعات و قربات محروم نساخته

(و طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة، سروده و در قرآن اعلان فرموده (مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) و زن عالمه بر مرد غیر عالم تفضیل دارد چنانچه میفرماید (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) و زن متقیه بر مرد غیر متقی تفضیل دارد چنانچه بیان شد.



ص: ۲۹۳

و ثامنا مسئله استقلال تامه زن است بر اموال خود مثل رجال

و تاسعا مسئله شرکتش با رجال در مطلق و تملکات حتی فی حیاة المباحات و الاجارات و الانتفاع بمنافعها و مشاغلها و عاشرا سلطنتش بر نفس خود مثل رجال حتی در باب نکاح و عدم تابعیتش از برای اولاد و شوهر با اجازت نیست بلکه بالنسبه الی الاب و الاخ و الخال و العم فضلا عن غیرهم که کسی ولایت بر او ندارد

و حادی عشر مساواتش با رجال در حسن احسان و حسن معاشرت و انتفاع از صدقات و اخماس و زکوة و وقوف و وصایا و بریات و وکالت و وصایت و امامت جماعت برای زنان دون مردان و تعلیم و ارشادیکه منافی با حجاب نباشد قرار داده شده است حتی آنکه در مورد شقاق بین زوجین نصب حکم را از طرفین دون الزوج فقط معین فرموده و در این سوره رعایت تامه از زوجه شده

و ثانی عشر نائل شدن او است مثل مردان بمتوبات اخرویه و ساکن شدن او در جنات تجری من تحتها الانهار که در این قسمت زنان با مردان تساوی دارند چنانچه در قرآن میفرماید (وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا الْخَيْرُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) یعنی وعده داد خداوند مردان مومن و زنان مومنه را بهشت جاویدان که نهرا از زیر قصرهای او جریان دارد که همیشه در بهشت متنعم باشند و هرکس از زنان و مردان که عمل صالح بنمایند پس زنده میگردانیم او را بیک زندگی با شرافت طبیعی و او را جزای نیکو میدهیم البته بسبب اعمال حسنه‌ایکه از او صادر شده است در دار دنیا پس زن و مرد در این حظوظ مساوی باشند

و نیز فرموده (وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ) الی غیر ذلک که جمع و تفسیر آن آیات کتابی علیحده می‌خواهد و بهمین مقدار چنانکه اشاره کردیم مشت نمونه خروار است قناعت کردیم و از همین مختصر چند فائده بدست آمد یکی شهادت و عظمت دین اسلام که چگونه مراعات طرفین و اعطاء

ص: ۲۹۴

حق جانین از مرد و زن فرموده آنهم بنحو اوفی و اتم

و دیگر عاری بودن مذاهب غیر اسلام از تمدن و عدالت بلکه سر تا پا خرافات و جزافات و ظلم و جور و حیف و میل و شهوت پرستی است

و دیگر واضح شدن بهتان بعضی مبلغین نصاری که بساحت قدس اسلام نسبت میدهند که مرأه در نظر اسلامی محروم از بهشت است در آخرت از برای او نصیبی نخواهد بود و فضاعت و شناعة این تهمت بدرجه رسید که جمله از نصاری در مقام توبیخ قائل این قول برآمده چنانچه در کتاب (روح التمدن) گوید (جورج سال) و (فولیتز) که هر دو از اعظم نصاری هستند گفتند چگونه بشارع بزرگی مثل محمد ص این نسبت میتوان داد با اینکه درباره نساء بسیار سفارش نموده

### و اما تاخر زنان از مردان

در بیست و یک امر است که تفصیل آنرا در (کشف الغرور) مفصلاً شرح داده‌ام از ص ۲۱۳ طبع دوم در اینجا ختم کلام را بقصیده پروین اعتصامی مینمایم اگرچه در جلد ۴ همین کتاب در ترجمه ایشان پاره از این اشعار ذکر شده است در آن سرای که زن نیست انس شفقت نیست در آن وجود که دل مرده است مرده روان

بهیچ مبحث و دیباچه قضا نوشت برای مرد کمال و برای زن نقصان

زن از نخست بود رکن خانه هستی که ساخت خانه بی‌پی و بیت بی‌بنیان

زن از برای متاعب نمیگداخت چه شمع نمیشناخت کس این راه تیره را پایان

چه مهر گرچه نمیتافت زن بکوه وجود نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان

فرشته بود زن آن ساعتیکه چهره نمود فرشته بین که بر او طعنه میزند شیطان

اگر فلاطن و سقراط بوده‌اند بزرگ بزرگ بود پرستار خوردی ایشان

بگاهواره مادر بکودکی بس خفت سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان

چه پهلوان و چه زاهد چه سالک و چه فقیه بدند یکسره شاگرد این دبیرستان

حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر نظام امن کجا یافت ملک بی‌سلطان

ص: ۲۹۵

وظیفه زن و مرد ایحکیم دانی چیست یکی است کشتی و آن دیگری است کشتی بان  
 چه ناخداست خردمند کشتیش محکم دیگر چه باک ز امواج و رطه طوفان  
 بروز حادثه اندر یم حوادث دهر امید سعی و عملها است هم از این و از آن  
 همیشه دختر امروز مادر فرداست ز مادر است میسر بزرگی پسران  
 اگر رفوی زنان نکو نبود نه داشت بجز گسیختگی جامه نکو مردان  
 زن نکوی نه بانوی خانه تنها است طیب هست و پرستار و شحنه و دربان  
 چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروای که داشت میوه‌ای از علم در دامان  
 زنیکه گوهر تعلیم و تربیت نخرید فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان  
 چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند  
 هنر خلیفه فرزند باشد انسانرا همی بیاید کز زن بزاید این فرزند  
 زنان مشابه روحند نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همی تن فرزند  
 ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند  
 یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر یکی است لعل بدخشان بتاج گردن بند  
 مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند  
 مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح قدس شدی پیوند  
 مگر نه آسیه شد با خشوع بی همتا مگر نه رابعه بود در خضوع بی مانند  
 زنان فراخور مدحند و لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند  
 خداشناس و نصیحت پذیر و شوی پرست خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند  
 نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند

تمام شد خاتمه کتاب بتایید خداوند وهاب در بهمن ماه سال ۱۳۴۷ مطابق ذی قعدة ۱۳۸۸ قمری هجری و الحمد لله رب العالمین و  
 صلی الله علی سید الانبیاء و المرسلین و علی اهل بیته الطاهرین این جلد ششم ریاحین الشریعه بقلم احقر العباد ذبیح الله محلاتی  
 تجاوز الله عن سیئاته فی الحاضر و الاتی

پایان

ص: ۲۹۶

**مؤلف احقر گوید چون:**

افتتاح این کتاب ریاحین الشریعه بنام نامی و اسم گرامی سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها بود اختتام او را هم بمصداق ختامه مسک بذکر مختصری از مناقب او خاتمه بدهیم.

**اثر طبع دکتر قاسم رسا****اشاره**

طبع دارد میل گلزاری که بوی گلشنش  
 نامه را بخشد طراوت خامه را شیوا کند  
 وه چه بستانی که پوشد دیده از حور و بهشت  
 هر که در گلزار (زهرا) مأمن و مأوی کند  
 بوئی از گلهای آن بستان اگر آرد نسیم  
 زنده هر دم مردگانرا چون دم عیسی کند  
 بر فلک بنگر که همچون روشن آسمان  
 زهره کسب روشنی از زهره زهرا کند  
 فاطمه دخت محمد ص آنکه نور عارضش  
 خیر چشم اختران گنبد مینا کند  
 آفتاب برج عصمت گوهر درج عفاف  
 آنکه توصیف کمالش ایزد دانا کند  
 چون بگفتار آید آن سرچشمه فضل و کمال  
 چرخ گیرد خامه تا گفتار او انشا کند

ص: ۲۹۷

بندگی در درگاه آن گوهر والا کند  
 مریم پاکیزه دامن بین که تحصیل عفاف  
 در حریم عصمت صدیقه کبری کند  
 گر غبار دامنش بر دل نشیند ذره‌ای  
 چشم نابینای دلرا روشن و بینا کند  
 بر سر گردون اعلی پا نهد از برتری  
 همسری چون با علی عالی اعلی کند  
 سایه آن سرو رحمت گرفتند بر سر مرا  
 کی دیگر دل آرزوی سایه طوبی کند  
 الخ

### وله ایضا

ز سراپرده عصمت گوهری پیدا شد که جهان روشن از آن گوهر بی‌همتا شد  
 خرما طرفه نسیمی که ز انفاس خوشش دامن خاک طرب‌خیز و طرب‌افزا شد  
 آفتابی ز شبستان رسالت بدمید که چو خورشید جهان گیر و جهان‌آرا شد  
 در رحمت بگشودند و سراپای وجود روشن از نور رخ فاطمه زهرا شد  
 گلشن عفت از او رونق آرایش یافت پایه عصمت از او محکم و پا بر جا شد  
 زهره برج حیا شمسه ایوان عفاف که ز انوار رخس چشم جهان بینا شد  
 مژده کاندر شب میلاد بتول عذراء بر رخ خلق در لطف و عنایت وا شد  
 پرده چون حق ز جمال ملکوتیش گرفت مریم پرده‌نشین بر رخ او شیدا شد  
 خامه چون خواست ستاید گهر پاکش را محو چون قطره ناچیز در آن دریا شد  
 در قیامت نکشد منت طوبی و بهشت هر که در سایه آن سرو سهی بالا شد  
 طبع خاموش رسا باز چه مرغان چمن از پی تهنیت مقدم گل گویا شد

## اثر طبع صغیر اصفهانی

علت غائی بر کون و مکان دانی کیست سبب خلقت پیدا و نهان دانی کیست  
 جان پنهان شده در جسم جهان دانی کیست نقطه دایره رفعت و شأن دانی کیست  
 فاطمه مظهر اجلال خدا جل جلال  
 فاطمه عصمت کل کتر خفی ازلی فاطمه مظهری از حق بخفی بجلی  
 فاطمه روح نبی همسر و همتای ولی فاطمه عالیه گر او نبدی زوج علی  
 فرد و بی مثل بدانگونه که حی متعال  
 کاف و نون کافش کاف کرم فاطمه بود نون او حرف نخست از نعم فاطمه بود  
 نفخه روح دمیدن ز دم فاطمه بود گل آدم ز تراب قدم فاطمه بود  
 ورنه آدم شدنش تا بابد بود محال  
 طایر و هم چه از منظر عنقا گذرد به یکی پر زدن از گنبد خضرا گذرد  
 کی بکاخ شرف زهره زهرا گذرد گرچه جبریل اگر خواست از آنجا گذرد  
 همچو پروانه ز او پاک بسوزد پر بال  
 ای ترا آسیه و مریم و هاجر حوا خادمه از پی کسب شرف و شأن سزا  
 در مدیح تو همی بس بود ای سر خدا کابتدا نام تو حق برد ز اصحاب کسا  
 از خداوند ملائک چه نمودند سؤال  
 خواندن واجب از خود نبود امکانم یعنی این کفر بود بنده خدایت خوانم  
 کافر من ز خدا بنده جدایت دانم چه توان گفت که در وصف تو من حیرانم  
 ایخدا را نظر و جلوه و مرآت جمال  
 با چنین شأن و شرف ای شده مات تو عقول قصد آزار تو کردند چرا قوم جهول  
 و ان سفارش که بحق تو همی کرد رسول رفتشان سر بسر از یاد نمودند قبول  
 بهر خود قهر خدا خشم نبی سوء مآل  
 خوب گشته‌اند پس از مرگ پدر دلجویت بر زدند امت دون سیلی کین بر رویت

ص: ۲۹۹

بشکسته‌اند گه از تخته در پهلویت زان تطاول که چراخست عدو بازویت  
 چون دهم شرح که دلخون بود و ناطقه لال  
 بر در خانهات ایخاک درت عرش علا آه کافروخت عدو آتشی آنسان بملا  
 که نهانی شررش رفت سوی کرب و بلا سوخت خرگاه شه تشنه لب اهل ولا  
 ساخت سرگشته صحرا ز شه دین اطفال  
 الایات

### اثر طبع شیخ محمد فقیهی

یا فاطمه الزاکیه ای عصمت کبری ام النقباء النجباء زهره زهراء  
 از باغ نبوت ثمری دره بیضاء در بحر ولایت گهری لؤلؤ لالا  
 در وصف تو مستغنیم از ذکر دلائل  
 نور تو چه بر گلشن توحید علم زد توصیف ترا کاتب قدرت ز کرم زد  
 بر جنس زنان همه آفاق قلم زد مبهور شده فهم بشر سر بعدم زد  
 زان حسن خدا داد و از آن شکل و شمائل  
 انسیه حوراء لقب ای نیره الله زد پرتو حسنت بجهان خیمه و خرگاه  
 از نور رخت ضوء گرفته خور و هم ماه جبریل و سرافیل شدند خادم درگاه  
 بر در گه تو جمله ملایک همه سائل  
 ای انکه نبی گفته ترا روحک روحی ای کوثر رضوان بابی انت و امی  
 از شأن تو بس فاطمه جسمک جسمی با خواجه کونین ز یک روح دو جسمی  
 دو جسم بیک جسمی بی حاجب و حائل  
 بانوی جهان عالیه بحر کرامت تاج صفی الله صدف درج امامت  
 هم شبه پیمبر بسخن وز قد و قامت حق سکه زده شافعه حشر بنامت  
 ای طیبه مدح تو ننگجد بر سائل  
 چون نور تو در کنگره عرش ادیم است زان مادر گیتی ابد الدهر عقیم است

ص: ۳۰۰

نه زاد و نه زاید چه تو این فکر عقیم است سرو تو چه طوبی رخ تو خلد نعیم است  
افهام بشر را چه رسد درک مسائل

ای دخت نبی کفو علی والی والا از نور تو شد خلقت افلاک معلا

آدم ز تو شد بو البشر و یافت تولا حوا ز تو شد مفتخر و کرد تجلا

ارواح رسولان همه بر مهر تو مائل

زد شعشعه چون نور تو بر فرش زبر جد بالید بخود کاخ زمین دخت محمد

باشی به سپهر نهمین سر زده مسند زد خیمه رفعت بزمین دوحه احمد

گردید زمین قبه حاجات قبائل

دیری است که در مدحت آن جان یله کردم فارغ شدم از مامن و دل یکدله کردم

چون طوق سگان گردن خود سلسله کردم از بهر شفاعت طمعی بر صله کردم

جز ران ملخ شیخ ندارد بوسائل

اقول جل مقام فاطمه (ع) عن وصف الواصفین و ان یقاس بها احد من العالمین لانها کلمة العلیا و التیمة البیضاء و الواحدانیة الکبری

و حجاب الله الاعظم الاعلی و صلی الله علیها و علی ائبها و بعلها و بنیها بحمد الله و المنه پایان یافت آنچه دل خواست ذلک فضل

الله یعطیه من یشاء.

در خردادماه سال ۱۳۴۹ شمسی مطابق ۱۳۹۰ قمری هجری در ماه جمادی الثانی المؤلف ذبیح الله محلاتی



ص: ۳۰۱

## فهرست مندرجات کتاب

## اشاره

- ۱۳۴ آرام جان بیگم  
 ۱۳۵ آمنه زوجه ابن دمنیه  
 ۱۹۰ آمنه الرملیه  
 ۱۳۵ ابنه غیلان  
 ۱۳۶ ادهم باشی مسمات بقدسیه بیگم  
 ۱۳۷ ارجمند بانو بیگم  
 ۱۵۶ ارحوان آزاد کرده القائم بالله  
 ۱۳۷ اسماء بنت عبد الله  
 ۱۳۸ اسماء بنت محمد صصری  
 ۱۹۱ اسماء بنت ابی بکر زوجه زبیر  
 ۱۹۲ اسماء بنت رویم  
 ۱۳۹ اسماء العامریه  
 ۱۷۵ امرأه عجیبه  
 ۸۶ امرأه مکاره  
 ۹ امرأه عربیه  
 ۱۱ امرأه اعرابیة صاحب فراست  
 «چند حکایت در فراست  
 ۱۹ امرأه نباشه  
 ۶۵ ام احمد از اصحاب حضرت جواد  
 ۴۳ ام البنین الامویه  
 ۴۴ ام جعفر برمکی عباده  
 ۶۵ ام جعفر دختر محمد بن جعفر  
 ۱۳۹ ام جعفر لا نصاریه  
 ۴۵ ام جمیله بصریه  
 ۵۴ ام جمیل دختر مجال بن عبد الله  
 ۴۶ ام خالد نمیریه  
 ۱۹۴ ام خالد  
 ۴۶ ام خارجه زوجه زید بن ثابت

- ۴۷ ام الخیار زوجه ابو نجم شاعر  
 ۴۸ ام ذریح عبدیه  
 ۴۸ ام سعید بنت عصام حمیری  
 ۴۹ ام سلیم بیگم شیرازیه  
 ۴۹ ام سلیم صحابیه  
 ۴۹ ام عاصم مادر عمر بن عبد العزیز  
 ۱۴۰ ام عاصم زوجه عبد العزیز  
 ۴۹ ام عبد الله دختر قاضی شمس الدین  
 ۵۰ ام عقبه شاعره  
 ۵۱ ام العلاء اندلسیه  
 ۵۲ ام علی ارمناریه  
 ۶۶ ام قیس صحابیه  
 ۱۴۰ ام کحه  
 ۱۹۳ امامه المریدیه  
 ۱۹۳ امامه دختر ذی الاصبغ  
 ۵۲ ام کلثوم خواهر عمر بن عبدود  
 ۵۳ ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط  
 ۱۹۷ امیمه ام تابط شرا  
 ۵۸ ام محمد دختر تاج الدین یحیی  
 ۱۹۸ امیمه دختر حلف بن اسعد  
 ۵۸ ام ندبه زوجه بدر الدین حذیفه  
 ۱۴۱ ام النساء دختر عبد المومن

ص: ۳۰۲

۶۱ ام هارون زاهده

۱۹۸ ام هارون عابده

۱۴۱ ام هاشم قاتل مروان بن حکم

۱۴۳ ام هاشم دختر حارثه انصاری

۶۶ ام هشام انصاریه

۵۹ ام الهناء اندلسی

۱۴۳ ام الهیثم المنقری

**حرف الباء**

۱۹ بانوئیکه عمر را ملزم کرد

۳۱ بانوی مستجاب الدعوه

۳۲ بانوئیکه نماز خود را قطع نکرد

۷۸ بانوئیکه دو سال در جزیره تنها بسر برد

۸۳ بانوئیکه حضرت رضاع دخترش را باورد کرد

۸۵ بانوئیکه مامون عباسی را فریب داد

۸۶ بانوی زاهده عابده لها قصه غریبه

۱۰۶ حکایه غرفه الاحزان

۱۳۰ بانوئیکه بر سر قبر شوهر گریان بود

۱۷۱ بانوی مدبره بصریه

۱۸۰ بانوئیکه از فراق شوهر خود جان سپرد

۹ پوران دخت

۱۴۴ بریره صحابیه

۱۴۵ بزم عالم زوجه سلطان محمود خان

۱۴۵ بلیغه شیرازیه

۱۴۶ بهیه البکریه

۱۷۴ بنت شاعره

۱۹۹ بدیعه دختر سید سراج الدین رفاعی

۱۹۹ بر قاجاریه علاء الدین بصری

**حرف التاء**

۱۴۶ تقیه الارمنازیه

**حرف التاء**

- ۶۶ ثویبه آزاد کرده ابو لهب
- ۱۴۸ ثبیة زوجه ابو حذیفه
- ۲۰۰ ثبیة دختر ضحاک بن خلیفه
- ۲۰۰ ثبیة دختر مرداس بن قحطان

**حرف الجیم**

- ۱۲۹ جاریه دختر سلیمان بن عبد الملک
- ۱۵۷ جاریه رومیة
- ۱۲۱ سه جاریه
- ۱۸۱ جاریه هارون
- ۶۵ جوهره بغدادیه
- ۱۸۱ جاریه دیگر هارون
- ۱۸۲ جاریه جعفر بن یحیی برمکی
- ۱۸۲ جاریه ایکه بعمر شکایت کرد
- ۲۰۱ جهان مادر سلطان شمس الدین دهلی

**حرف الحاء**

- ۱۱۹ حبابه مدینه
- ۱۴۸ حبیبه دختر عبد الرحمن مقدسی
- ۱۴۹ حکیمه دمشقیه
- ۲۰۲ حبیبه دختر مالک بن بدر
- ۲۰۲ حسانه النمیریه
- ۲۰۳ حفصه دختر حمدون
- ۲۰۴ حفصه دختر حجاج الرکونیه

**حرف الخاء المعجمه**

- ۳۸ خدیجه سلطان دختر مهر علی
- ۶۴ خدیجه دختر موسی بن عبد الله

ص: ۳۰۳

۶۴ خدیجه دختر حسین بن علی بن عبد العزیز

۲۰۴ خدیجه دختر سلطان جلال الدین

۶۷ خوله دختر ثامر انصاری

۱۴۹ خازن الدوله زوجه فتحعلی شاه

۱۵۰ خیزران مادر هارون الرشید

۱۶۵ خیزران زوجه مهدی عباسی

۱۷۹ خواهر احمد المریسی

۲۰۵ خزانه دختر خالد بن جعفر

**حرف الدال المهمله**

۵ دارمیه حجونیه

۱۶ دختر اسفراینی

۶۴ دختر خدا ویردی

۶۴ دختر دهین اللوز

۶۴ دختر محمد بن محمود ربعی

۷۵ دختر پادشاه اندلس

۱۲۷ دختر عباد بن اسلم

۱۷۳ دختر زید بن ابی الفوارس

۱۷۷ دختریکه قاتل پدر را شناخت و تقاص کرد

۱۸۸ دختر خالد بن سنان پیغمبر

۱۸۹ دختر ابو شیکر

۱۱۹ دختر القائم بالله

۶۸ دوشیزه‌ایکه بحوادث ناگهانی تصادف کرد

۷۱ دوشیزه دیگر شبیه آن

۷۲ دوشیزه دیگر همانند آن

۱۵۰ دنیا جاریه ابو عینه

۲۶۹ دختر شاه شجاع

**حرف الذال معجمه**

۱۹۰ ذافره دختر ربیع انصاری

۲۶۸ ذکر هفت علویه که در مجلدات قبل ذکر شد

**حرف راء مهمله**

- ۴۸ دختر کعب بن سعد ریطه  
 ۶۷ ربیع انصاریه  
 ۱۲۴ ریا دختر غطریف  
 ۱۵۴ رضیه سلطان دختر ایلمش  
 ۱۵۲ رمیکه جاریه امیر اشبیلیه  
 ۲۰۵ رضیه ملکه دهلی  
 ۲۰۶ ریطه دختر عاصم بن عامر  
 ۱۵۱ رقیه دختر ابی صیفی

**حرف زاء معجمه**

- ۲۰۷ زمرد دختر ابرق زوجه اثیر الدین  
 ۲۰۷ زمرد مادر الناصر لدین الله  
 ۲۰۶ زبیده دختر اسعد بن اسماعیل  
 ۲۰۰ زائره اصفهانیه  
 ۲۰۷ زهرا آزاد کرده امیر المؤمنین علیه السلام  
 ۲۵ زوجه عابد  
 ۲۷ زوجه پسر لقمان  
 ۲۷ زوجه حاجب حجاج  
 ۱۷۸ زوجه قاضی لوشه  
 ۱۸۴ زوجه ابو الاسود دنلی  
 ۱۸۶ زوجه تاجر بصراوی  
 ۲۹ زنیکه مجوسی را ختنه کرد  
 ۱۱۳ زنیکه مردیرا بتوسط صندوق بخانه آورد  
 ۱۱۴ زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد  
 ۱۱۵ زنیکه ریش شوهر خود را نوره گرفت  
 ۱۱۶ زنیکه خود را بمرض صرع میزد  
 ۱۱۷ زنیکه شوهر خود را از حبس

ص: ۳۰۴

خلاص کرد

۳۷ زینب فوازه

۶۴ زینب دختر ابو البركات

۱۲۸ زینب خواهر حجاج

۱۸۹ زینب دختر ابو القاسم نیشابوری

۲۰۹ زینب محدثه دختر احمد

۲۰۹ زینب دختر کمال الدین

۲۱۰ زینب زوجه شریح قاضی

۲۱۱ زینب زوجه ناصر الدین قرفی

۲۱۲ زینب بنت شعری

۲۰۷ زینبائی شاعره معاصر جامی

۲۰۸ زینب النساء شاعره

۲۰۸ زین الدار دختر علی بن یحیی

۲۰۹ زین العرب دختر تاج الدین

۲۱۲ زیور شاعره شیرین گفتار

**حرف السین**

۱۱۸ سلامه القس

۱۷۶ سیره دختر لیبید بن ربیعہ العامری

۲۱۱ ساره دختر ربیع

۲۱۳ ساره دختر عبد الرحمن مقدسی

۲۱۳ ساره دختر تقی الدین سبکی

۲۱۳ سبیه از اولاد ابی بکره

۲۱۴ ست الادب دختر مظفر البرنی

۲۱۴ سرو جان خانم

۲۱۵ سلامه دایه ابراهیم بن النبی (ص)

۲۱۶ سلطان دختر محمود میرزا

۲۱۶ سلمی بغدادیه شاعره

۲۱۷ سلمی یمانیه جاریه ابو عباده

۲۱۸ تبصره ادبیه

۲۲۱ ست الکرام دختر سیف الدین

۲۲۱ ست الملک

**حرف الشين**

- ۲۲۳ شادن  
 ۲۲۳ شجرة الدر  
 ۲۲۴ شريفه دلاور  
 ۲۲۴ شهباز دنبلى  
 ۲۲۵ شيماء دختر حليمه سعديه  
 ۲۵۳ شاه جهان  
 ۲۵۹ شهره دختر مسكه دختر فضا خادمه

**حرف الصاد**

- ۲۲۵ صاحبه شاعره  
 ۲۲۶ صبيحه اندلسيه  
 ۲۲۶ صفيه دختر افتخار المدرسين  
 ۲۲۶ صفيه الباهليه شاعره

**حرف الضاد**

- ۲۲۷ ضباعه دختر حارث انصارى

**حرف الطاء**

- ۲۲۴ طاوس خانم زوجه فتحعلى شاه  
 ۲۳۵ طبقه جاريه عربيه  
 ۲۳۷ طيبه دختر سوم فتحعلى شاه

**حرف العين**

- ۱۳۱ عايشه دختر طلحه بن عبده الله  
 ۲۳۷ عايشه عابده نبويه  
 ۲۳۷ عايشه الباعونيه  
 ۲۳۹ عايشه سمرقنديه  
 ۲۴۰ عايشه القرطبيه شاعره  
 ۲۴۰ عايشه غرناطيه  
 ۲۴۲ عايشه بنت المعتصم  
 ۲۴۴ عباده مادر جعفر برمكى



۲۴۷ عصمت شاعره

ص: ۳۰۵

۲۴۸ عصمت بیگم دختر سیف الملوک میرزا

۲۴۸ عصمتی شاعره

۲۴۸ عفت زوجه حسنعلی میرزا

۲۴۹ عفت سمرقندیه

۴۱ عفت دختر حاج سید محمد رضای هاشمی

۲۳۹ عفرا دختر محاصر بن مالک

۲۳۲ عقيله دختر ابی النجار

۲۳۲ عمره زوجه مختار ابن ابی عبیده

۲۴۹ عفرا دختر عبید بن ثعلبه

۲۴۹ علیه دختر مهدی خلیفه عباسی

۲۵۰ عنان جاریه ابراهیم ناطقی

۱۳۲ عزه دختر جمیل ضمیریه

**حرف غین معجمه**

۱۸۰ غنیه اعرابیه

**حرف الفاء**

۲۵۲ فارعه دختر ابی الصلت

۴۴ فاطمه محدثه

۱۵۳ فاطمه دختر شیخ الانام المقری

۱۵۴ فاطمه دختر عبد الملک بن مروان

۱۵۴ فاطمه دختر قاسم بن جعفر

۱۵۵ فاطمه دختره حمزه سید الشهدا

۱۵۶ فضه عابده

۱۴۲ ملا فضه دختر شیخ احمد بلاغی

۱۶۸ فاطمه دختر محمد حسین بن قحطبه

۱۸۶ فاطمه سلطان فراهانی

۱۹۰ فخر النساء شهده

۲۵۳ فاطمه دختر شیخ سلیمان دمشقی

۲۵۳ فاطمه دختر خشاب

۲۵۴ فاطمه علیه

۲۵۴ فاطمه دختر امیر اسعد خلیل

۲۵۵ فضل الشاعره

۲۵۵ فیروزه خاوند

**حرف القاف**

۳۷ قدس ایران

۱۵۸ قطر الندی دختر ابو الجیش

۱۵۹ قمر از بانوان قاجاریه

۱۵۹ قمر جاریه بغدادیه

**حرف الکاف و اللام**

۱۶۰ کلثوم دختر قاسم بن محمد بن امام صادق (ع)

۲۵۶ لبانه دختر ربطه

۵۵ لیلاى عامریه

۵۶ دفع توهم باینکه این قصه افسانه است

۵۷ لیلاى اخیلیه

**حرف المیم**

۸ میسون بنت بجدل

۱۰۶ ماریه ذات قرطین

«ماه ملک خاتون دختر سلطان- سنجر

۱۶۱ ماه پیکر زوجه سلطان احمد خان

«متمنیة مدینه

۱۶۳ مزنه دختر مروان حمار

۱۷۱ ملکه دختر اشرف المقدسی

۲۲۰ مادر مجد الدوله دیلمی

۲۵۷ مریم مکاریوس

۲۵۸ مریم دختر یعقوب

۲۶۰ مسکه جاریه الناصر محمد

«مریم نحاس دختر نصر الله

ص: ۳۰۶

**حرف النون و الواو**

۶۷ نضرة الازديه از اصحاب- امير المؤمنين (ع)

۱۴۳ نجمه المدینه

۱۷۴ نثیله دختر خباب

۱۷۵ نهديه از بنی نهد

۲۶۱ نعمی جاریه ظریف بن نعیم

۲۶۹ ولاده دختر المستکفی

**حرف الهاء و الیاء**

۳۳ هند دختر نعمان

۳۵ هند دختر ملک حیره

۴۰ هاشمیة اصفهانیه

۱۷۵ هاله دختر وهب بن عبد مناف

«هاله خواهر ام المؤمنین خدیجه

۲۶۳ هند دختر زید بن مخرمه

۲۶۴ هند دختر کعب بن عمر

۲۶۶ هنیئه دختر اوس بن حارثه

این جمله دویست و شصت و هفت ترجمه از مشاهیر زنان شیعه و سنی است که خاتمه مجلدات ریاحین الشریعه قرار دادیم تذکره لی و تبصره لغیری

**خاتمه کتاب**

در عزت زن در اسلام

۲۷۴ موقع زن در نزد یونان قدیم

۲۷۵ موقع زن در نزد کلدانی

«موقع زن نزد اعراب جاهلیت

۲۷۷ موقع زن در نظر اهالی چین

۲۷۸ موقع در نزد هنود

۲۷۹ موقع زن در نزد یهود و در شریعت مانی و یونیهها و رومیها و ایرانی قدیم

۲۸۰ موقع زن در نزد آشوریها و افریقا و چنگیزیان و متجددین قرن اخیر

۲۸۱ موقع زن در دین مقدس اسلام

۲۸۹ جواب اعتراض بر ارث بردن زن که چرا نصف مرد میبرد

۲۹۶ اشعار دکتر قاسم رسا درباره حضرت فاطمه زهرا (ع)

۲۹۸ ایضا از صغیر اصفهانی

۲۹۹ ایضا از شیخ محمد فقیهی

۳۰۱ فهرست مندرجات کتاب

## درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

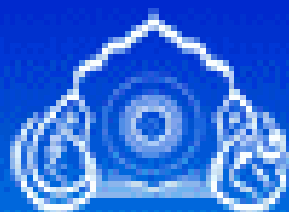
و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...





مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

